



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

رهیافت ۴

پاسخ‌های استاد مطهری (ره) به مسائل اجتماعی

حسن اوزنجری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پاسخ های استاد مطهری (ره) به مسائل اجتماعی

نویسنده:

حسن اردشیری لاجیمی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
پاسخ های استاد مطهری (ره) به مسائل اجتماعی	۱۲
مشخصات کتاب	۱۲
اشاره	۱۲
فهرست مطالب	۱۴
دیباچه	۲۶
پیش گفتار	۲۸
فصل اول: پرسش های خانوادگی	۳۰
زن	۳۰
۱. زن در اسلام چه جایگاهی دارد و اسلام چگونه نظریه های تحقیرآمیز درباره زن را رد کرده است؟	۳۰
۲. زن و مرد از نظر احساسات و روان، چه تفاوت هایی با هم دارند؟	۳۳
۳. منظور از تفاوت های موجود میان زن و مرد چیست؟ آیا منظور اصلی همان نقص و کمال است؟	۳۵
۴. زن حامل کدام امانت انسانی است؟	۳۸
۵. این اندیشه که زن عنصر گناه و فریب است، از کجا سرچشمه گرفته است، و به طور کلی، نظر اسلام در این زمینه چیست؟	۳۹
۶. در یک نگاه کلی، کدام یک از زن و مرد در ساختن شخصیت دیگری بیشترین تأثیر را دارد؟	۴۰
۷. عوامل سستی نظام خانواده در غرب چیست؟	۴۱
۸. علت کمبود محبت و عواطف انسانی در میان خانواده های غربی چیست؟	۴۲
۹. نظر قرآن درباره استقلال اقتصادی زن چیست؟	۴۳
ازدواج	۴۴
۱. نظام طبیعی حاکم بر روابط زن و مرد چیست؟ اسلام برای پایداری این رابطه چه توصیه هایی می کند؟	۴۴
۲. چرا ازدواج با اینکه پدیده ای شهوانی است، در اسلام امری مقدس به شمار می رود؟	۴۶
۳. آیا در ازدواج، شرط بلوغ و عقل کافی است یا اینکه دختر و پسر باید به مرحله ای از رشد نیز برسند؟	۴۷
۴. حقیقت مهریه در اسلام چیست؟	۴۸
۵. آیا خوش بختی زناشویی در تک همسری است یا چند همسری؟	۴۹

- ۵۰ ۶. آیا چند شوهری، سابقه ای داشته است؟
- ۵۲ ۷. چرا چند شوهری موافق طبیعت هیچ یک از زن و مرد نیست؟
- ۵۴ طلاق
- ۵۴ ۱. منظور از اینکه طلاق حلال مبعوض است، چیست؟
- ۵۵ ۲. اسلام برای جلوگیری از طلاق مکرر چه تدبیری به کار برده است؟
- ۵۸ ۳. دیدگاه اسلام درباره طلاق چیست؟
- ۶۱ فصل دوم: پرسش های سیاسی
- ۶۱ حکومت دینی
- ۶۱ ۱. اسلام با سیاست چه نسبتی دارد؟ با فرض وجود نسبت، چگونه این دو از هم جدا شدند؟
- ۶۲ ۲. حکومت عدل از دیدگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام چه ضرورتی دارد؟
- ۶۳ ۳. رابطه حکومت با مردم در اندیشه سیاسی اسلام چگونه است؟
- ۶۵ ۴. با توجه به بحث «ولایت فقیه»، اختیارات حاکم مسلمانان تا چه اندازه ای گسترده است؟
- ۶۶ ۵. از دیدگاه اسلام، نیاز به رهبری بر چه اصولی مبتنی است؟
- ۶۸ ۶. آیا ولایت فقیه با دموکراسی در تضاد نیست؟
- ۶۸ ۷. مقصود از جمهوری اسلامی چیست؟
- ۶۹ ۸. اگر روزی مسئولیت رهبری نظام به دست روشن فکران بیفتد، آیا این انقلاب می تواند به حیات خود ادامه دهد؟
- ۷۰ ۹. روحانیت به شکل عام و مسئولان حکومت به طور خاص در زندگی معیشتی خود چه مسئولیتی دارند؟
- ۷۲ فصل سوم: پرسش های اقتصادی
- ۷۲ ۱. روابط اقتصادی چیست؟
- ۷۴ ۲. آیا ارث در اسلام مانع فعالیت اقتصادی نیست؟
- ۷۵ ۳. اقتصاد سالم به چه معناست؟ به طور کلی، اسلام با چه بینشی به مسائل اقتصادی نگریده است؟
- ۷۶ ۴. چرا اسلام، پول و ثروت اندوزی را نکوهش کرده است، حال آنکه یکی از آرمان های هر انسانی، ثروتمند شدن و زیستن در آسایش به شمار می رود؟
- ۷۸ ۵. نظر اسلام را درباره سبقت و رمایه بیان کنید؟
- ۷۹ ۶. سرمایه داری چیست؟
- ۸۰ ۷. تجارت چیست؟
- ۸۱ ۸. زکات چیست؟

۹. مضاربه چیست؟ ۸۲
۱۰. شرکت چیست؟ ۸۲
۱۱. قرض چیست و چه انواعی دارد؟ ۸۳
۱۲. مزارعه و مساقات در معاملات چیست؟ ۸۵
۱۳. میان معاوضه، بیع و عقد چه نسبتی وجود دارد؟ ۸۶
۱۴. آیا هر معامله ای باید در شمار یکی از عنوان های فقهی مثل بیع و اجاره و امثال آن قرار گیرد یا اعم از آن است؟ ۸۷
۱۵. عقد چند نوع است؟ ۸۹
۱۶. معاملات به معنی اعم آن که در مقابل عبادات است، چند گونه است؟ ۸۹
۱۷. کارهایی نظیر پزشکی، بیع هستند یا چیز دیگر؟ در پزشکی، پولی که بیمار می دهد، در ازای چیست؟ ۹۰
۱۸. ضرورت وجود بانک را در چه چیزهایی می بینید؟ ۹۲
۱۹. اسکناس و سند چه تفاوتی باهم دارند؟ ۹۳
۲۰. آیا معامله و بیع دین جایز است یا همیشه باید بیع عین باشد؟ ۹۳
- کار ۹۴
۱. کار در نگاه دین چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟ ۹۴
۲. دیدگاه بزرگان درباره کار چیست؟ ۹۶
۳. کار تا چه اندازه در احساس شخصیت انسان تأثیر دارد؟ ۹۸
۴. کار با رشد استعداد های انسان چه ارتباطی دارد؟ ۹۹
۵. توضیح دهید که کار چگونه می تواند سبب خودآزمایی و شناخت استعدادهای آدمی شود؟ ۱۰۰
۶. آیا کار روی احساس انسان تأثیر می گذارد؟ ۱۰۱
۷. کار در کنترل قوه خیال چه نقشی دارد؟ ۱۰۲
۸. بی کاری زنان چه نقشی در روی آوردن آنان به گناهیانی مانند غیبت دارد؟ ۱۰۳
- ربا ۱۰۵
۱. جایگاه ربا را در قرآن و حدیث بیان کنید؟ ۱۰۵
۲. انواع ربا را بیان کنید؟ ۱۰۸
۳. علل حرمت ربا را نقد و بررسی فرمایید؟ ۱۰۹
- اشاره ۱۰۹

- ۱۱۲ [اول _] اصطناع معروف
- ۱۱۳ [دوم _] رکود اقتصاد
- ۱۱۳ [سوم _] فاصله طبقاتی
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۴ اشکال
- ۱۱۴ ۴. آیا می توان با حيله هاى، حرمت ربا را از بين برد؟
- ۱۱۸ ۵. اختلاف گذاشتن بين بهای نقد و نسيه از نظر شرع چگونه است؟
- ۱۲۰ ۶. بيمه مصداق کدام يك از معاملات فقهى است؟
- ۱۲۱ ۷. ضمان چيست و چند قسم دارد؟
- ۱۲۲ ۸. ضمان عهده و ضمان دَرَك چيست؟
- ۱۲۳ ۹. بيمه، عقد لازم است يا جايز؟
- ۱۲۴ ۱۰. آیا بيمه، معامله معلوم است؟
- ۱۲۶ ۱۱. آیا در بيمه بايد زمان مشخص باشد؟
- ۱۲۷ ۱۲. بيمه با قمار چه تفاوتى دارد؟
- ۱۲۸ ۱۳. بيمه عمر چيست؟
- ۱۳۰ ۱۴. بيمه مسئوليت يا بيمه شخص ثالث را توضيح دهيد؟
- ۱۳۱ ۱۵. مقدار خسارت چگونه تعيين مى شود؟
- ۱۳۳ فصل چهارم: پرسش هاى کلامى
- ۱۳۳ دين
- ۱۳۳ ۱. يکى از نشانه هاى فطرى و طبيعى بودن دين را بيان کنيد؟
- ۱۳۴ ۲. نقش دين در زندگى فردى و اجتماعى را تبیین کنید؟
- ۱۳۶ ۳. عوارض و بحران هاى تمدن جديد را که نتيجه دورى از دين است، تحليل و بررسى کنيد؟
- ۱۳۸ ۴. دين چگونه و با چه شرايطى مسئوليت را در انسان پديد مى آورد؟
- ۱۳۹ ۵. آثار دين را بيان کنيد؟
- ۱۴۱ ۶. نقش دين را در با وقار بودن بيان کنيد
- ۱۴۲ عدالت

۱. عدل از دیدگاه حضرت علی علیه السلام چه تعریفی دارد؟ ۱۴۲
۲. جایگاه عدل را در اجتماع توضیح دهید و تفاوتش را با جود بیان کنید؟ ۱۴۳
۳. راز تفاوت موجودات در چیست؟ ۱۴۴
۴. فلسفه وجود شیطان و حدود نفوذش را در انسان بیان کنید؟ ۱۴۵
۵. آیا لازمه عدالت، مساوات مطلق و نفی هرگونه تفاوت است؟ ۱۴۷
۶. علت اهتمام مسلمانان به مسئله عدالت چیست؟ ۱۴۸
۷. در نظام تکوین، بین شرور و زیباییها و آسایش و سختیها چه رابطه‌ای وجود دارد؟ ۱۴۹
۸. علت اصلی انحراف مسلمانان از عدل اسلامی چه بود؟ ۱۵۱
- تکامل و پیشرفت اجتماعی انسان ۱۵۳
۱. تکامل طبیعی با تکامل اجتماعی چه تفاوت‌هایی دارد؟ ۱۵۳
۲. آیا تکامل، همان پیشرفت و پیشرفت، همان تکامل است؟ ۱۵۵
۳. آیا انسان‌ها با وجود پیشرفت در صنعت، تکنولوژی و تشکیلات اجتماعی، در حسن روابط با یکدیگر نیز پیشرفت کرده‌اند؟ ۱۵۸
۴. [با توجه به تکامل] روابط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، آیا خود دین هم باید تکامل یابد؟ ۱۶۱
۵. در جامعه‌ای که فساد آن زیاد است، برای رسیدن به تکامل معنوی و اخلاقی چه باید کرد؟ ۱۶۲
- رشد ۱۶۳
۱. رشد را تعریف و انواع آن را بیان کنید؟ ۱۶۳
- اشاره ۱۶۳
- یک _ رشد فردی و اخلاقی ۱۶۴
- دو _ رشد ملی ۱۶۴
۲. منظور از رشد در اصطلاح اسلامی چیست؟ ۱۶۵
۳. برای تحصیل رشد چه شرایطی لازم است؟ ۱۶۶
۴. جایگاه آموزش و پرورش را در مقوله رشد بیان کنید؟ ۱۷۰
۵. نماز جمعه در ایجاد زمینه رشد اسلامی چه نقشی دارد؟ ۱۷۱
- امر به معروف و نهی از منکر ۱۷۲
۱. جایگاه امر به معروف و نهی از منکر را در دین بیان کنید؟ ۱۷۲
۲. اساسی‌ترین اصل ضامن بقای اسلام چیست؟ ۱۷۴

۳. دو رکن اساسی امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ ----- ۱۷۶
۴. هر یک از مراحل امر به معروف لفظی و عملی، به چند طریق انجام می شود؟ ----- ۱۷۶
۵. مراحل امر به معروف و نهی از منکر را بیان کنید؟ ----- ۱۷۷
۶. عوامل کم رنگ شدن بحث امر به معروف و نهی از منکر را از نظر تاریخی بیان کنید؟ ----- ۱۷۹
۷. نقش امر به معروف و نهی از منکر در حماسه حسینی چه بود؟ ----- ۱۸۱
۸. در مورد امر به معروف و نهی از منکر، اگر به صورت فردی وارد عمل شویم بهتر است یا... ----- ۱۸۳
۹. در انجام امر به معروف و نهی از منکر، آیا حد و مرزی ترسیم شده است؟ ----- ۱۸۳
- اسلام و مقتضیات زمان ----- ۱۸۴
۱. معنا و تفسیر خودتان را از اصل مقتضیات زمان بیان کنید؟ ----- ۱۸۴
۲. زندگی اجتماعی انسان چه ویژگی متمایزی دارد؟ ----- ۱۸۷
۳. اسلام چگونه با مقتضیات زمان هماهنگ است؟ ----- ۱۸۹
۴. تفسیر نادرستی را که از تطابق اسلام با مقتضیات زمان ارائه شده است، نقد و بررسی کنید؟ ----- ۱۹۱
۵. مقتضیات زمان، با چه جریان های افراطی و تفریطی روبه رو است؟ ----- ۱۹۵
۶. چه مقیاسی می تواند ما را در شناخت دگرگونی های خوب و بد یاری دهد؟ ----- ۱۹۷
۷. گاهی افراد به موازات ضرورت های اجتماعی، یک سری هوس هایی را هم ابتکار می کنند و... ----- ۱۹۹
- فصل پنجم: پرسش های فرهنگی ----- ۲۰۲
- جوان ----- ۲۰۲
۱. نسل جوان به چه طبقه ای گفته می شود و چگونه باید با این نسل ارتباط داشت؟ ----- ۲۰۲
۲. مسئولیت رهبری نسل جوان متوجه چه کسانی است و چه آسیب شناسی هایی را باید در این زمینه انجام داد؟ ----- ۲۰۳
۳. امروزه در میان نسل جوان، پرسش ها و تردیدهایی درباره مسائل دینی ایجاد شده است. آیا این گونه شک ها و تردیدها خطرناک است؟ ----- ۲۰۴
- تعلیم و تربیت ----- ۲۰۶
۱. جایگاه تعلیم و تربیت در اسلام چگونه است؟ ----- ۲۰۶
۲. تعلیم چیست و نقش معلم را توضیح دهید؟ ----- ۲۰۸
۳. تربیت در نظر علمای قدیم، چه جایگاهی داشت؟ ----- ۲۰۹
۴. تربیت نزد علمای غرب چه [جایگاهی] دارد؟ ----- ۲۱۰
۵. تربیت چند گونه است؟ ----- ۲۱۲

۶. تفاوت میان صنعت و تربیت را بیان کنید؟ - - - - - ۲۱۴
۷. تربیت با اخلاق چه تفاوتی دارد؟ - - - - - ۲۱۵
۸. عادت ها چند گونه اند و کدام یک، از عوامل خارجی تأثیر می پذیرد؟ - - - - - ۲۱۷
۹. درباره عوامل تربیت صحیح توضیح دهید؟ - - - - - ۲۱۸
۱۰. شکل عبادت، با برنامه های تربیتی چه رابطه ای دارد؟ - - - - - ۲۲۰
۱۱. تقویت اراده و تسلط بر نفس چه نقشی در تربیت انسان دارد؟ - - - - - ۲۲۰
۱۲. نقش عبادت را در تربیت بررسی کنید؟ - - - - - ۲۲۲
۱۳. نقش محبت در تعلیم و تربیت اسلامی چیست؟ - - - - - ۲۲۳
۱۴. مراقبه و محاسبه در تربیت اسلامی چه نقشی دارند؟ - - - - - ۲۲۴
۱۵. عادت کردن به تفکر در تربیت و اصلاح چه جایگاهی دارد؟ - - - - - ۲۲۷
۱۶. نقش معاشرت با صالحان را در تربیت بیان کنید؟ - - - - - ۲۲۸
۱۷. نقش تربیتی ازدواج را بیان کنید؟ - - - - - ۲۲۹
- جریان روشن فکری - - - - - ۲۳۱
۱. اندیشه حاکم بر تفکر روشن فکران امروزی چیست؟ - - - - - ۲۳۱
۲. منشأ شبهه های برخی روشن فکران در قوانین اسلامی چیست؟ - - - - - ۲۳۳
۳. روحانیت در رویارویی با زمان چه مسئولیتی دارد؟ - - - - - ۲۳۵
۴. در میان همه روشن فکران، اقبال، دارای چه ویژگی هایی است؟ - - - - - ۲۳۶
- ملیت - - - - - ۲۳۷
۱. واژه ملت در زبان فارسی به چه معناست؟ - - - - - ۲۳۷
۲. ملت دارای چه ویژگی هایی هست؟ - - - - - ۲۳۸
۳. ناسیونالیسم و ملیت پرستی چه پی آمدهای منفی به دنبال دارد؟ - - - - - ۲۴۱
۴. آیا ملیت می تواند مقیاس درستی باشد؟ - - - - - ۲۴۵
۵. آیا اسلام از ابتدای ظهور، داعیه جهانی شدن داشت؟ - - - - - ۲۴۷
۶. تفاوت مقیاس اسلامی را که مقیاس جهانی است، با مقیاس های ملی، قومی، نژادی بیان کنید؟ - - - - - ۲۴۹
۷. چگونه برخی افراد در قالب دفاع از ملیت ایرانی، بزرگ ترین توهین ها را به این ملت روا داشته اند؟ - - - - - ۲۵۰
- درباره مرکز - - - - - ۲۵۲

پاسخ های استاد مطهری (ره) به مسائل اجتماعی

مشخصات کتاب

پاسخ های استاد مطهری (ره) به مسائل اجتماعی

کد: ۸۸۳

نویسنده: حسن اردشیری

ناشر و تهیه کننده: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

لیتوگرافی: سروش مهر

چاپ و صحافی: نگارش

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۳

شمارگان: ۱۵۰۰

بها: ۱۲۰۰ تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پست الکترونیکی: Email: IRC@IRIB.COM

تلفن: ۲۹۳۵۸۰۳ و ۲۹۱۰۶۰۲ و ۲۹۳۳۸۹۲

شابک: ۹۶۴-۸۶۰۶-۷۵-۷-۸۶۰۶-۷۵-۷-۹۶۴ ISBN

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب..... ۳

دیباچه..... ۱۵

پیش گفتار..... ۱۷

فصل اول: پرسش های خانوادگی..... ۱۹

زن..... ۱۹

۱. زن در اسلام چه جایگاهی دارد و اسلام چگونه نظریه های تحقیر آمیز درباره زن را رد کرده است؟ ۱۹

۲. زن و مرد از نظر احساسات و روان، چه تفاوت هایی با هم دارند؟..... ۲۲

۳. منظور از تفاوت های موجود میان زن و مرد چیست؟ آیا منظور اصلی همان نقص و کمال است؟ ۲۴

۴. زن حامل کدام امانت انسانی است؟..... ۲۷

۵. این اندیشه که زن عنصر گناه و فریب است، از کجا سرچشمه گرفته است، و به طور کلی، نظر اسلام در این زمینه

چیست؟ ۲۸

۶. در یک نگاه کلی، کدام یک از زن و مرد در ساختن شخصیت دیگری بیشترین تأثیر را دارد؟ ۲۹

۷. عوامل سستی نظام خانواده در غرب چیست؟..... ۳۰

۸. علت کمبود محبت و عواطف انسانی در میان خانواده های غربی چیست؟..... ۳۱

۹. نظر قرآن درباره استقلال اقتصادی زن چیست؟ ۳۲
- ازدواج ۳۳
- ۳۳ ۱. نظام طبیعی حاکم بر روابط زن و مرد چیست؟ اسلام برای پایداری این رابطه چه توصیه هایی می کند؟
۲. چرا ازدواج با اینکه پدیده ای شهوانی است، در اسلام امری مقدس به شمار می رود؟ ۳۵
- ۳۶ ۳. آیا در ازدواج، شرط بلوغ و عقل کافی است یا اینکه دختر و پسر باید به مرحله ای از رشد نیز برسند؟
۴. حقیقت مهریه در اسلام چیست؟ ۳۷
۵. آیا خوش بختی زناشویی در تک همسری است یا چند همسری؟ ۳۸
۶. آیا چند شوهری، سابقه ای داشته است؟ ۳۹
۷. چرا چند شوهری موافق طبیعت هیچ یک از زن و مرد نیست؟ ۴۱
- طلاق ۴۳
۱. منظور از اینکه طلاق حلال مبعوض است، چیست؟ ۴۳
۲. اسلام برای جلوگیری از طلاق مکرر چه تدبیری به کار برده است؟ ۴۴
۳. دیدگاه اسلام درباره طلاق چیست؟ ۴۷
- ۵۰ فصل دوم: پرسش های سیاسی ۵۰
- حکومت دینی ۵۰

۱. اسلام با سیاست چه نسبتی دارد؟ با فرض وجود نسبت، چگونه این دو از هم جدا شدند؟ ۵۰

۲. حکومت عدل از دیدگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام چه ضرورتی دارد؟..... ۵۱

۳. رابطه حکومت با مردم در اندیشه سیاسی اسلام چگونه است؟..... ۵۲

۴. با توجه به بحث «ولایت فقیه»، اختیارات حاکم مسلمانان تا چه اندازه ای گسترده است؟ ۵۴

۵. از دیدگاه اسلام، نیاز به رهبری بر چه اصولی مبتنی است؟..... ۵۵

۶. آیا ولایت فقیه با دموکراسی در تضاد نیست؟..... ۵۷

۷. مقصود از جمهوری اسلامی چیست؟..... ۵۷

۸. اگر روزی مسئولیت رهبری نظام به دست روشن فکران بیفتد، آیا این انقلاب می تواند به حیات خود ادامه دهد؟ به دیگر

سخن، آیا ضرورتی دارد که رهبری انقلاب همواره در اختیار روحانیون باشد؟..... ۵۸

۹. روحانیت به شکل عام و مسئولان حکومت به طور خاص در زندگی معیشتی خود چه مسئولیتی دارند؟ ۵۹

فصل سوم: پرسش های اقتصادی..... ۶۱

۱. روابط اقتصادی چیست؟..... ۶۱

۲. آیا ارث در اسلام مانع فعالیت اقتصادی نیست؟..... ۶۳

۳. اقتصاد سالم به چه معناست؟ به طور کلی، اسلام با چه بینشی به مسائل اقتصادی نگریده است؟ ۶۴

۴. چرا اسلام، پول و ثروت اندوزی را نکوهش کرده است، حال آنکه یکی از آرمان های هر انسانی، ثروتمند شدن و زیستن در آسایش به شمار می رود؟..... ۶۵

۵. نظر اسلام را درباره سبق و رمایه بیان کنید؟..... ۶۷

۶. سرمایه داری چیست؟..... ۶۸

۷. تجارت چیست؟..... ۶۹

۸. زکات چیست؟..... ۷۰

۹. مضاربه چیست؟..... ۷۱

۱۰. شرکت چیست؟..... ۷۱

۱۱. قرض چیست و چه انواعی دارد؟..... ۷۲

[انواع قرض]..... ۷۳

یک _ قرض استتاجی..... ۷۳

دو _ قرض استهلاکی..... ۷۳

سه _ قرض الحسنه..... ۷۳

چهار _ قرض مصرفی، قرض تولیدی..... ۷۳

۱۲. مزارعه و مساقات در معاملات چیست؟..... ۷۴

۱۳. میان معاوضه، بیع و عقد چه نسبتی وجود دارد؟..... ۷۵

۱۴. آیا هر معامله ای باید در شمار یکی از عنوان های فقهی مثل بیع و اجاره و امثال آن قرار گیرد یا اعم از آن است؟

۷۶

ص: ۶

۱۵. عقد چند نوع است؟ ۷۸
۱۶. معاملات به معنی اعم آن که در مقابل عبادات است، چند گونه است؟ ۷۸
۱۷. کارهایی نظیر پزشکی، بیع هستند یا چیز دیگر؟ در پزشکی، پولی که بیمار می دهد، در ازای چیست؟ ۷۹
۱۸. ضرورت وجود بانک را در چه چیزهایی می بینید؟ ۸۱
۱۹. اسکناس و سند چه تفاوتی باهم دارند؟ ۸۲
۲۰. آیا معامله و بیع دین جایز است یا همیشه باید بیع عین باشد؟ ۸۲
- کار ۸۳
۱. کار در نگاه دین چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟ ۸۳
۲. دیدگاه بزرگان درباره کار چیست؟ ۸۵
۳. کار تا چه اندازه در احساس شخصیت انسان تأثیر دارد؟ ۸۷
۴. کار با رشد استعدادهای انسان چه ارتباطی دارد؟ ۸۸
۵. توضیح دهید که کار چگونه می تواند سبب خودآزمایی و شناخت استعدادهای آدمی شود؟ ۹۰
۶. آیا کار روی احساس انسان تأثیر می گذارد؟ ۹۰
۷. کار در کنترل قوه خیال چه نقشی دارد؟ ۹۱
۸. بی کاری زنان چه نقشی در روی آوردن آنان به گناهیانی مانند غیبت دارد؟ ۹۲
- ربا ۹۴

۱. جایگاه ربا را در قرآن و حدیث بیان کنید؟ ۹۴
۲. انواع ربا را بیان کنید؟ ۹۷
۳. علل حرمت ربا را نقد و بررسی فرمایید؟ ۹۸
- [اول _] اصطناع معروف ۱۰۱
- [دوم _] رکود اقتصاد ۱۰۲
- [سوم _] فاصله طبقاتی ۱۰۳
- اشکال ۱۰۳
۴. آیا می توان با حيله هاى، حرمت ربا را از بين برد؟ ۱۰۳
۵. اختلاف گذاشتن بين بهای نقد و نسيه از نظر شرع چگونه است؟ آیا از نظر شرع جایز است که جنس نقد را برای مثال، به ده تومان بفروشیم، ولی همین که نسيه شد، دوازده تومان حساب کنیم؟ ۱۰۷
۶. بیمه مصداق کدام یک از معاملات فقهی است؟ ۱۰۹
۷. ضمان چیست و چند قسم دارد؟ ۱۱۰
۸. ضمان عهده و ضمان درک چیست؟ ۱۱۱
۹. بیمه، عقد لازم است یا جایز؟ ۱۱۳
۱۰. آیا بیمه، معامله معلوم است؟ ۱۱۳
۱۱. آیا در بیمه باید زمان مشخص باشد؟ ۱۱۵
۱۲. بیمه با قمار چه تفاوتی دارد؟ ۱۱۶

۱۳. بیمه عمر چیست؟ ۱۱۷
۱۴. بیمه مسئولیت یا بیمه شخص ثالث را توضیح دهید؟ ۱۲۰
۱۵. مقدار خسارت چگونه تعیین می شود؟ ۱۲۰
- فصل چهارم: پرسش های کلامی ۱۲۲
- دین ۱۲۲
۱. یکی از نشانه های فطری و طبیعی بودن دین را بیان کنید؟ ۱۲۲
۲. نقش دین در زندگی فردی و اجتماعی را تبیین کنید؟ ۱۲۳
۳. عوارض و بحران های تمدن جدید را که نتیجه دوری از دین است، تحلیل و بررسی کنید؟ ۱۲۵
۴. دین چگونه و با چه شرایطی مسئولیت را در انسان پدید می آورد؟ ۱۲۷
۵. آثار دین را بیان کنید؟ ۱۲۸
۶. نقش دین را در با وقار بودن بیان کنید ۱۳۰
- عدالت ۱۳۱
۱. عدل از دیدگاه حضرت علی علیه السلام چه تعریفی دارد؟ ۱۳۱
۲. جایگاه عدل را در اجتماع توضیح دهید و تفاوتش را با جود بیان کنید؟ ۱۳۲
۳. راز تفاوت موجودات در چیست؟ ۱۳۳
۴. فلسفه وجود شیطان و حدود نفوذش را در انسان بیان کنید؟ ۱۳۴
۵. آیا لازمه عدالت، مساوات مطلق و نفی هر گونه تفاوت است؟ ۱۳۶

۶. علت اهتمام مسلمانان به مسئله عدالت چیست؟ ۱۳۷

۷. در نظام تکوین، بین شرور و زیبایی ها و آسایش و سختی ها چه رابطه ای وجود دارد؟ ۱۳۸

۸. علت اصلی انحراف مسلمانان از عدل اسلامی چه بود؟ ۱۴۰

تکامل و پیشرفت اجتماعی انسان ۱۴۲

۱. تکامل طبیعی با تکامل اجتماعی چه تفاوت هایی دارد؟ ۱۴۲

۲. آیا تکامل، همان پیشرفت و پیشرفت، همان تکامل است؟ ۱۴۴

۳. آیا انسان ها با وجود پیشرفت در صنعت، تکنولوژی و تشکیلات اجتماعی، در حسن روابط با یکدیگر نیز پیشرفت کرده اند؟ ۱۴۷

۴. ۱۵۰

۵. در جامعه ای که فساد آن زیاد است، برای رسیدن به تکامل معنوی و اخلاقی چه باید کرد؟ ۱۵۱

رشد ۱۵۲

۱. رشد را تعریف و انواع آن را بیان کنید؟ ۱۵۲

یک _ رشد فردی و اخلاقی ۱۵۳

دو _ رشد ملی ۱۵۳

۲. منظور از رشد در اصطلاح اسلامی چیست؟ ۱۵۴

۳. برای تحصیل رشد چه شرایطی لازم است؟ ۱۵۵

۴. جایگاه آموزش و پرورش را در مقوله رشد بیان کنید؟ ۱۵۹
۵. نماز جمعه در ایجاد زمینه رشد اسلامی چه نقشی دارد؟ ۱۶۰
- ۱۶۱ امر به معروف و نهی از منکر
۱. جایگاه امر به معروف و نهی از منکر را در دین بیان کنید؟ ۱۶۱
۲. اساسی ترین اصل ضامن بقای اسلام چیست؟ ۱۶۳
۳. دو رکن اساسی امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ ۱۶۵
۴. هر یک از مراحل امر به معروف لفظی و عملی، به چند طریق انجام می شود؟ ۱۶۵
۵. مراحل امر به معروف و نهی از منکر را بیان کنید؟ ۱۶۶
۶. عوامل کم رنگ شدن بحث امر به معروف و نهی از منکر را از نظر تاریخی بیان کنید؟ ۱۶۸
۷. نقش امر به معروف و نهی از منکر در حماسه حسینی چه بود؟ ۱۷۰
۸. در مورد امر به معروف و نهی از منکر، اگر به صورت فردی وارد عمل شویم بهتر است یا اینکه به صورت دسته جمعی و گروهی، نتایج مثبت تری در پی خواهد داشت؟ ۱۷۲
۹. در انجام امر به معروف و نهی از منکر، آیا حد و مرزی ترسیم شده است؟ ۱۷۲
- ۱۷۳ اسلام و مقتضیات زمان
۱. معنا و تفسیر خودتان را از اصل مقتضیات زمان بیان کنید؟ ۱۷۳
۲. زندگی اجتماعی انسان چه ویژگی ممتازی دارد؟ ۱۷۶

۳. اسلام چگونه با مقتضیات زمان هماهنگ است؟ ۱۷۸

۴. تفسیر نادرستی را که از تطابق اسلام با مقتضیات زمان ارائه شده است، نقد و بررسی کنید؟ ۱۸۰

۵. مقتضیات زمان، با چه جریان های افراطی و تفریطی روبه رو است؟ ۱۸۴

۶. چه مقیاسی می تواند ما را در شناخت دگرگونی های خوب و بد یاری دهد؟ ۱۸۶

۷. گاهی افراد به موازات ضرورت های اجتماعی، یک سری هوس هایی را هم ابتکار می کنند و بعد خیال می کنند که این هوس ها هم جز و مقتضیات زمان است ۱۸۸

فصل پنجم: پرسش های فرهنگی ۱۹۱

جوان ۱۹۱

۱. نسل جوان به چه طبقه ای گفته می شود و چگونه باید با این نسل ارتباط داشت؟ ۱۹۱

۲. مسئولیت رهبری نسل جوان متوجه چه کسانی است و چه آسیب شناسی هایی را باید در این زمینه انجام داد؟ ۱۹۲

۳. امروزه در میان نسل جوان، پرسش ها و تردیدهایی درباره مسائل دینی ایجاد شده است. آیا این گونه شک ها و تردیدها خطرناک است؟ ۱۹۳

تعلیم و تربیت ۱۹۵

۱. جایگاه تعلیم و تربیت در اسلام چگونه است؟ ۱۹۵

۲. تعلیم چیست و نقش معلم را توضیح دهید؟ ۱۹۷

۳. تربیت در نظر علمای قدیم، چه جایگاهی داشت؟ ۱۹۸

ص: ۱۲

۴. تربیت نزد علمای غرب چه [جایگاهی] دارد؟ ۱۹۹
۵. تربیت چند گونه است؟ ۲۰۱
۶. تفاوت میان صنعت و تربیت را بیان کنید؟ ۲۰۳
۷. تربیت با اخلاق چه تفاوتی دارد؟ ۲۰۴
۸. عادت ها چند گونه اند و کدام یک، از عوامل خارجی تأثیر می پذیرد؟ ۲۰۶
۹. درباره عوامل تربیت صحیح توضیح دهید؟ ۲۰۷
۱۰. شکل عبادت، با برنامه های تربیتی چه رابطه ای دارد؟ ۲۰۹
۱۱. تقویت اراده و تسلط بر نفس چه نقشی در تربیت انسان دارد؟ ۲۰۹
۱۲. نقش عبادت را در تربیت بررسی کنید؟ ۲۱۱
۱۳. نقش محبت در تعلیم و تربیت اسلامی چیست؟ ۲۱۲
۱۴. مراقبه و محاسبه در تربیت اسلامی چه نقشی دارند؟ ۲۱۳
۱۵. عادت کردن به تفکر در تربیت و اصلاح چه جایگاهی دارد؟ ۲۱۶
۱۶. نقش معاشرت با صالحان را در تربیت بیان کنید؟ ۲۱۷
۱۷. نقش تربیتی ازدواج را بیان کنید؟ ۲۱۸
- جریان روشن فکری ۲۲۰
۱. اندیشه حاکم بر تفکر روشن فکران امروزی چیست؟ ۲۲۰
۲. منشأ شبهه های برخی روشن فکران در قوانین اسلامی چیست؟ ۲۲۲

۳. روحانیت در رویارویی با زمان چه مسئولیتی دارد؟ ۲۲۴
۴. در میان همه روشن فکران، اقبال، دارای چه ویژگی هایی است؟ ۲۲۵
- ملیت ۲۲۶
۱. واژه ملت در زبان فارسی به چه معناست؟ ۲۲۶
۲. ملت دارای چه ویژگی هایی هست؟ ۲۲۷
۳. ناسیونالیسم و ملیت پرستی چه پی آمدهای منفی به دنبال دارد؟ ۲۳۰
۴. آیا ملیت می تواند مقیاس درستی باشد؟ ۲۳۴
۵. آیا اسلام از ابتدای ظهور، داعیه جهانی شدن داشت؟ ۲۳۶
۶. تفاوت مقیاس اسلامی را که مقیاس جهانی است، با مقیاس های ملی، قومی، نژادی بیان کنید؟ ۲۳۸
۷. چگونه برخی افراد در قالب دفاع از ملیت ایرانی، بزرگ ترین توهین ها را به این ملت روا داشته اند؟ ۲۳۹

در طول تاریخ زندگی بشر، چهره های درخشانی ظهور کرده اند که همچون مشعل فروزانی، فرا راه زندگی مردمان را روشن و آنان را به سوی اهداف متعالی رهنمون ساختند. استاد مطهری، فرزند راستین اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله است که هم عزت خون شهیدان راه حق را پشتوانه شخصیت کم نظیر خود دارد و هم کرامت اندیشه و قلم علمای ربانی را. حضرت امام خمینی رحمه الله، بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران، او را حاصل عمر خود می دانست و رهبر فرزانه انقلاب نیز فرموده است: آثار استاد مطهری مبنای فکری نظام جمهوری اسلامی است و به حق شاگرد شایسته امام امت و از افراد نادر و کم نظیر زمان ما و عصاره ای از اندیشه های اسلامی می باشند.

شهید مطهری، نور تابنده ای بود که به مخاطبان خود انوار یکتا پرستی تابانید و زنگار انحراف و التقاط را از دل ها زدود. او تجسم معارف اسلامی، علوم و فنون عقلی و نقلی، طراح بزرگ اصلاح جامعه اسلامی و مظهر کامل یک دانشمند برجسته ایران و اسلام بود.

او به حق، یکی از بزرگ ترین معماران بنای فکری نظام اسلامی به شمار می آید. کتاب ها و گفتارهایی که این نظریه پرداز اسلامی به آنها پرداخته، بی تردید برای جامعه اسلامی، حیاتی و چاره ساز است. استاد مطهری بیشترین تلاش و همت خود را صرف رهبری جامعه اسلامی به ویژه جوانان کرد که حیات علمی ایشان بیانگر تلاش خالصانه اوست.

اندیشه ناب این نظریه پرداز بزرگ نظام اسلامی به زمان خاصی منحصر نیست، بلکه اندیشه های تابناک وی پاسخ گوی نیازهای انسان معاصر در جنبه های گوناگون اعتقادی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... است. در اثبات این مدعا، پژوهشگر ارجمند جناب آقای حسن اردشیری لاجیمی کوشیده است تا نوشته های ناب استاد را در قلمرو اجتماع، تحفه برنامه سازان ارجمند سازد. با سپاس از تلاش ایشان، امید که مورد استفاده برنامه سازان قرار گیرد.

انّه ولیّ التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

بی‌تردید شهید مطهری را می‌توان از بزرگ‌ترین مرزبانان فرهنگ تشیع و احیاگران اندیشه اسلام ناب محمدی دانست؛ اسلام‌شناس برجسته‌ای که عمر گران‌مایه خود را در راه هدف‌های والای اسلام گذراند و با انواع انحراف‌ها و کج‌روی‌ها مبارزه کرد و در این راه مقدس، خون پاکش را تقدیم انقلاب و اسلام کرد.

آثار پربهای آن شهید فرزانه، گنجینه ارزش‌مندی است که تا سال‌ها، شست‌وشو دهنده اندیشه‌های ناسالم از انحراف‌ها و بیانگر مبانی حرکت فکری و دینی نظام مقدس جمهوری اسلامی خواهد بود. آثار استاد از چنان جامعیتی برخوردار است که هنوز اندیشمندی نتوانسته چنین جایگاهی را پیدا کند. نکته مهمی که در سخنان استاد به چشم می‌خورد و مورد تأیید کارشناسان نیز می‌باشد، طراوت و تازگی آن سخنان، افزون بر استواری آن‌ها است.

آثار آن شهید بزرگوار، نه تنها پاسخ‌گوی نیاز نسل حاضر، بلکه نسل‌های آینده نیز هست؛ زیرا آنان هم نیازمند آشنایی با اندیشه‌های آن شخصیت گران‌مایه‌اند.

نگارنده با توجه به جامعیت سخنان استاد بزرگوار، دیدگاه‌های ایشان را

در زمینه های مسائل خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، کلامی و فرهنگی، از آثار ارزشمند آن فرزانه انقلاب استخراج کرده و به منظور روانی و رسایی، با دخل و تصرفی بسیار اندک [دخل و تصرف ها داخل کروش قرار گرفته اند] تقدیم علاقه مندان به دیدگاه های آن استاد عزیز کرده است.

امید است این دیدگاه های ارزنده مورد توجه و استفاده اصحاب رسانه قرار گیرد.

۱. زن در اسلام چه جایگاهی دارد و اسلام چگونه نظریه های تحقیرآمیز درباره زن را رد کرده است؟

از جمله مسائلی که در قرآن کریم [به آن پرداخته شده] موضوع خلقت زن و مرد است. قرآن در این زمینه سکوت نکرده و به یاقه گویان مجال نداده است که از پیش خود، برای مقررات مربوط به زن و مرد، فلسفه بتراشند و مبنای این مقررات را نظر تحقیرآمیز اسلام نسبت به زن معرفی کنند. اسلام، پیشاپیش نظر خود را درباره زن بیان کرده است. اگر بخواهیم نظر قرآن را درباره خلقت زن و مرد [بدانیم]، لازم است به مسئله سرشت زن و مرد که در دیگر کتب مذهبی نیز مطرح است، توجه کنیم. قرآن نیز در این موضوع سکوت نکرده است. باید ببینیم قرآن، زن و مرد را یک سرشتی می داند یا دوسرشتی؟ یعنی آیا زن و مرد دارای یک طینت و سرشت (هستند) یا دارای دو طینت و سرشت. قرآن با کمال صراحت در آیات متعددی می فرماید که زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریدیم. قرآن درباره آدم می گوید: «همه شما را از یک پدر آفریدیم و جفت آن پدر را از جنس خود او قرار دادیم.» (نساء: ۱) درباره همه آدمیان نیز می گوید:

«خداوند از جنس خود شما برای شما همسر آفرید.»^(۱) در بعضی کتب مذهبی (گفته اند) که زن از مایه ای پست تر از مایه مرد آفریده شده، یا اینکه به زن جنبه طفیلی و حسی داده اند و گفته اند که همسر آدم، اول از عضوی از اعضای طرف چپ مرد آفریده شده است. (در قرآن از این سخنان) اثر و خبری نیست. (هم چنین) در اسلام، [درباره] سرشت و طینت، نظر تحقیرآمیزی نسبت به زن وجود ندارد.

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که در گذشته وجود داشته و در ادبیات جهان، آثار نامطلوبی به جا گذاشته، این است که زن، عنصر گناه است و شر و وسوسه از وجود زن برمی خیزد. می گویند زن، شیطان کوچک است و در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده اند، زنی دخالت داشته است. می گویند مرد در ذات خود از گناه مبرا است و این زن است که مرد را به گناه می کشاند. می گویند شیطان مستقیماً در وجود مرد راه نمی یابد و فقط از طریق [زن] است که مردان را می فریبد. شیطان، زن را وسوسه می کند و زن، مرد را. می گویند آدم که فریب شیطان را خورد و از بهشت سعادت بیرون رانده شد، از طریق زن بود. شیطان، حوا را فریفت و حوا آدم را.

قرآن، داستان بهشت آدم را مطرح کرده، ولی هرگز نگفته که شیطان یا مار، حوا را فریفت و حوا، آدم را. قرآن نه حوا را به عنوان مسئول اصلی معرفی می کند و نه او را از حساب خارج می کند، بلکه می گوید: «به آدم

ص: ۲۰

۱- ۱. نک: سوره های نساء، آل عمران و روم.

گفتیم خودت و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از میوه های آن بخورید.» قرآن آنجا که پای وسوسه شیطانی را به میان می کشد، ضمیرها را به شکل «تثنيه» می آورد و می گوید: «فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ»؛ شیطان، آن دو را وسوسه کرد. «فَدَلَاهُمَا بِغُرُورٍ»؛ شیطان، آن دو را به فریب راهنمایی کرد. «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا مِنَ النَّاصِحِينَ»؛ شیطان در برابر هر دو سوگند یاد کرد که جز خیرشان را نمی خواهد. به این ترتیب، قرآن با فکر رایج آن زمان که هنوز در گوشه و کنار جهان بقایایی دارد، سخت به مبارزه پرداخت و جنس زن را از این اتهام که شیطان کوچک و عنصر وسوسه و گناه است، مبرا کرد.

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیز نسبت به زن، در ناحیه استعدادهای روحانی و معنوی زن است. می گفتند زن به بهشت نمی رود و نمی تواند مقامات معنوی و الهی را طی کند و آن طور که مردان به قرب الهی می رسند، (به آن مقامات) برسد. قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، بلکه به ایمان و عمل مربوط است؛ خواه از طرف زن باشد یا از طرف مرد.

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که درباره زن وجود داشته، این است که می گفتند زن مقدمه وجود مرد است و برای مرد آفریده شده است. اسلام، هرگز چنین سخنی ندارد. اسلام، اصل علت غایی را با کمال صراحت بیان می کند و می گوید: زمین و آسمان، ابر و باد، گیاه و حیوان برای انسان آفریده شده اند، ولی هرگز نمی گوید زن برای مرد آفریده شده است. اسلام می گوید هر یک از زن و مرد برای یکدیگر آفریده شده اند: «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ»؛ زنان زینت و پوشش شما هستند و شما زینت و پوشش آنها. اگر

قرآن زن را مقدمه مرد و آفریده برای مرد می دانست، باید در قوانین خود، این جهت را در نظر می گرفت، ولی چون اسلام از نظر تفسیر خلقت چنین نظری ندارد و زن را طفیلی وجود مرد نمی داند، در مقررات خاص خود درباره زن و مرد به این مطلب نظر نداشته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که در گذشته درباره زن وجود داشته، این است که زن از نظر مرد یک شر و بلائی اجتناب ناپذیر [است]. بسیاری از مردان با همه بهره هایی که از وجود زن می برده اند، او را تحقیر (می کردند) و مایه بدبختی و گرفتاری خود می دانسته اند. قرآن کریم، مخصوصاً این مطلب را تذکر می دهد که وجود زن برای مرد خیر بوده و مایه سکون و آرامش دل او است.

یکی دیگر از آن نظریات تحقیرآمیز، این است که سهم زن را در تولید فرزند بسیار ناچیز می دانسته اند. اعراب جاهلیت و بعضی از ملل دیگر، مادر را فقط به منزله ظرفی می دانستند که نطفه مرد را که بذریه اصلی فرزند است، در داخل خود نگه می دارد و رشد می دهد. از آنچه گفتیم، معلوم شد که اسلام از نظر فکر فلسفی و تفسیر خلقت، نظر تحقیرآمیزی نسبت به زن نداشته، بلکه آن نظریات را مردود شناخته است. (۱)

۲. زن و مرد از نظر احساسات و روان، چه تفاوت هایی با هم دارند؟

از لحاظ روانی، (باید دانست که) میل مرد به ورزش، شکار و کارهای پر [تحرک] بیش از زن است. احساسات مرد، مبارزانه و جنگی و احساسات

ص: ۲۲

زن، صلح جویانه و بزمی است. مرد متجاوزتر و غوغاگرتر است و زن آرام تر و ساکت تر. زن از توسل به خشونت درباره خود و دیگران پرهیز می کند و به همین دلیل، خودکشی زنان کمتر از مردان است. مردان در کیفیت خودکشی نیز از زنان خشن ترند. مردان به تفنگ، دار و پرتاب کردن خود از روی ساختمان های مرتفع متوسل می شوند و زنان به قرص خواب آور و تریاک و امثال اینها. احساسات زن از مرد جوشان تر است و زن از مرد سریع الهیجان تر است؛ یعنی زن در اموری که مورد علاقه یا ترسش هست، زودتر و سریع تر تحت تأثیر احساسات خویش قرار می گیرد و مرد، سرد مزاج تر از زن است. زن برخلاف مرد، به زینت، زیور، جمال، آرایش و مدهای مختلف علاقه زیاد دارد. احساسات زن، بی ثبات تر از مرد است. زن از مرد محتاط تر، مذهبی تر، پرحرف تر، ترسو تر و تشریفاتی تر است. احساسات زن، مادرانه است و این احساسات از دوران کودکی در او نمودار است. علاقه زن به خانواده و توجه ناآگاهانه او به اهمیت کانون خانوادگی بیش از مرد است. زن در علوم استدلالی و مسائل خشک عقلانی به پای مرد نمی رسد، ولی در ادبیات، نقاشی و دیگر مسائل که [به] ذوق و احساسات مربوط است، دست کمی از مرد ندارد. مرد [بیش] از زن قدرت کتمان راز دارد و اسرار ناراحت کننده را در درون خود حفظ می کند و به همین دلیل، ابتلای مردان به بیماری ناشی از کتمان راز، بیش از زنان است. زن از مرد رقیق القلب تر است و (بی درنگ) به گریه و احیانا به غش متوسل می شود.

از نظر احساسات (باید گفت) مرد بنده شهوت خویشان است و زن در

بند محبت مرد است. مرد، زنی را دوست دارد که او را پسندیده و انتخاب کرده باشد و زن، مردی را دوست دارد که ارزش او را درک کرده باشد و دوستی خود را قبلاً اعلام کرده باشد. مرد می خواهد شخص زن را تصاحب کند و در اختیار بگیرد و زن می خواهد دل مرد را مسخر کند و از راه دل بر او مسلط شود. مرد می خواهد از بالای سر زن بر او مسلط شود و زن می خواهد از درون قلب مرد به [او] نفوذ کند. مرد می خواهد زن را بگیرد و زن می خواهد او را بگیرند. زن از مرد، شجاعت و دلیری می خواهد و مرد از زن، زیبایی و دلبری. زن حمایت مرد را گران بهاترین چیزها برای خود می شمارد. زن بیش از مرد قادر است بر شهوت خود مسلط شود. شهوت مرد، ابتدایی و تهاجمی است و شهوت زن، انفعالی و تحریکی. (۱)

۳. منظور از تفاوت های موجود میان زن و مرد چیست؟ آیا منظور اصلی همان نقص و کمال است؟

یکی از موضوعات تعجب [برانگیز] این است که بعضی اصرار دارند تفاوت زن و مرد را در استعداد های جسمی و روانی (بجویند و در) ناقص بودن زن و کامل تر بودن مرد [بدانند. از این رو،] چنین وانمود می کنند که قانون خلقت بنا بر مصحلتی، زن را ناقص آفریده است. ناقص الخلقه بودن زن پیش از آنکه در میان مردم مشرق زمین مطرح باشد، در میان مردم غرب مطرح بوده است. غریبان در طعن به زن و ناقص خواندن وی بیداد کرده اند. گاهی از زبان مذهب و کلیسا گفته اند: «زن باید از اینکه زن است، شرمسار باشد» و

ص: ۲۴

گاهی گفته اند: «زن، همان موجودی است که گیسوان بلند دارد و عقل کوتاه» یا «زن، آخرین موجود وحشی است که مرد، او را اهلی کرده است» و «زن، برزخ میان حیوان و انسان است» و امثال اینها.

عجیب تر اینکه برخی غربیان اخیرا با گردش صدو هشتاد درجه ای، اکنون می خواهند با هزار و یک دلیل ثابت کنند که مرد موجود ناقص الخلقه و پست و زبون (بوده) و زن موجود کامل و برتر است. اگر کتاب «زن؛ جنس برتر» [اثر] اشلی مونتگومری را که در مجله «زن روز» منتشر می شد، خوانده باشید، می دانید که این مرد با چه زورزدن ها و مهمل بافی ها می خواهد ثابت کند که زن از مرد کامل تر است. این کتاب تا آنجا که مستقیما مطالعات پزشکی یا روانی یا آمار اجتماعی را عرضه می دارد، بسیار گران بها است، ولی آنجا که خود نویسنده به «استنتاج» می پردازد و می خواهد برای هدف خود که همان عنوان کتاب است، نتیجه گیری کند، مهمل بافی را به نهایت می رساند. چرا باید یک روز زن را این قدر پست و زبون و حقیر بخوانند که روز دیگر مجبور شوند برای جبران مافات، همه آن نواقص و نقایص را از روی زن بردارند و روی مرد بگذارند. چه لزومی دارد که تفاوت های زن و مرد را به حساب ناقص بودن یکی و کامل تر بودن دیگری بگذاریم [تا] مجبور شویم گاهی طرف مرد و گاهی طرف زن را بگیریم. اشلی مونتگومری از طرفی اصرار دارد زن را [از نظر جنسی] برتر از مرد معرفی کند و از طرف دیگر امتیازات مرد را مولود عوامل تاریخی و اجتماعی بشمارد، نه مولود عوامل طبیعی. تفاوت های زن و مرد را [می توان به چند دسته تقسیم کرد]:

از لحاظ جسمی، مرد به طور متوسط، درشت اندام تر و زن، کوچک

اندام تر است؛ مرد بلند قدتر، و زن کوتاه قدتر است؛ مرد، خشن تر و زن ظریف تر؛ صدای مرد کلفت تر و خشن تر است و صدای زن نازک تر و لطیف تر؛ زن زودتر از مرد به مرحله بلوغ می رسد و زودتر از مرد هم از نظر تولید مثل از کار می افتد؛ مغز مرد [معمولاً] از مغز زن بزرگ تر است و ضربان قلب زن از ضربان قلب مرد سریع تر است.

از لحاظ روانی، میل مرد به ورزش و شکار و کارهای پرتحرک، بیش از زن است. احساسات مرد، مبارزانه و جنگی و احساسات زن، صلح جویانه و بزمی است. مرد متجاوزتر و غوغاگرتر است و زن آرام تر و ساکت تر. احساسات زن از مرد جوشان تر است و زن از مرد سریع الهیجان تر است. احساسان زن بی ثبات تر از مرد است. زن از مرد محتاط تر، مذهبی تر، پرحرف تر و ترسو تر است. زن در علوم استدلالی و مسائل خشک عقلانی به پای مرد نمی رسد، ولی در ادبیات، نقاشی و دیگر مسائل که به ذوق و احساسات مربوط است، دست کمی از مرد ندارد. مرد بنده شهوت خویشان است و زن در بند محبت مرد است. مرد، زنی را دوست دارد که او را پسندیده و انتخاب کرده باشد و زن، مردی را دوست دارد که ارزش او را درک کرده باشد و دوستی خود را قبلاً اعلام کرده باشد.

به هر حال، تفاوت های زن و مرد، «تناسب» است، نه نقص و کمال. قانون خلقت خواسته است با این تفاوت ها، میان زن و مرد که قطعاً برای زندگی مشترک ساخته شده اند، تناسب بیشتری به وجود آورد. (۱) [باید

ص: ۲۶

دانست که [مجرد زیستن، انحراف از قانون خلقت است.

۴. زن حامل کدام امانت انسانی است؟

[هرچند مرد و زن هر دو باید عقیف باشند، ولی] زن به عنوان صاحب عفت، حامل یک امانت بزرگ انسانی است. [اگر وی از این مسئله به راحتی بگذرد،] به یک امانت انسانی خیانت کرده است. [با این حال این] عفت زن است که مورد تجاوز مرد قرار می گیرد، ولی عفت مرد هیچ وقت مورد تجاوز زن قرار نمی گیرد. ما در دنیای امروز هم در اروپا و امریکا نشنیده ایم که یک وقت بنویسند فلان مرد مورد تجاوز فلان زن قرار گرفت. اساساً وضع زن و مرد متفاوت است و زن هیچ وقت نمی تواند در چهره یک متجاوز به عفت مرد ظاهر شود، [بلکه] این مرد است که می تواند متجاوز به عفت زن باشد. مزاحمت در امر عفاف، همیشه از طرف مرد است و این زن است که در درجه اول باید حافظ و نگهبان این امانت اجتماعی و اخلاقی و انسانی باشد.

حدیث هم [آن گاه] که فقط به زن توصیه می کند که رفتارش جبانانه باشد، نمی گوید زن در مقابل زن، [یا] زن در مقابل شوهر، [یا] زن در مقابل محرم خودش و [یا] زن در مقابل غیر مسئله عفت، بلکه می گوید زن در مقابل مرد بیگانه و در مسئله عفت [باید این گونه باشد]. برای یک زن، این شجاعت نیست که بگوید: من به تنهایی میان خیلی از مردها [می روم و] هیچ طور هم نمی شود. من شجاع هستم و نمی ترسم، شجاع آن است که در جای فداکاری نترسد؛ یعنی اگر امانت را از او گرفتند، بگویند فداکاری کردم، [در حالی که] اگر عفت را از تو گرفتند، فداکاری نکرده ای، [بلکه] به

امانت خیانت کرده ای. [از این رو]، امیرالمؤمنین علی علیه السلام توصیه می کند زن باید محتاط باشد. یعنی رفتارش جبانانه باشد، آن هم نه در [همه] مسائل [مانند] خطر جان و مال [و] حیثیت اجتماعی، بلکه [تنها] در [جایی] که عفت در معرض خطر قرار می گیرد، توصیه به احتیاط کاری زن است. (۱)

۵. این اندیشه که زن عنصر گناه و فریب است، از کجا سرچشمه گرفته است، و به طور کلی، نظر اسلام در این زمینه چیست؟

مسیحیان یک فکر بسیار غلط را در تاریخ مذهبی جهان وارد کردند که واقعا خیانت بود و آن مسئله، زن نداشتن حضرت عیسی علیه السلام و ترک ازدواج و مجرد زیستن کشیش ها و کاردینال هاست. [به دنبال این اندیشه] کم کم این فکر پیدا شد که اساسا زن عنصر گناه و فریب است؛ یعنی شیطان کوچک است. [به عبارت دیگر،] مرد به خودی خود گناه نمی کند و این زن است که [مانند شیطانی کوچک] همیشه وسوسه می کند و مرد را به گناه وا می دارد. گفتند اساسا قصه آدم و شیطان و حوا این گونه شروع شد که شیطان نمی توانست در آدم نفوذ کند. [ناگزیر،] حوا را فریب داد و او [هم] آدم را فریب داد و تاریخ همیشه به این شکل است که شیطان بزرگ، زن را و زن، مرد را وسوسه می کند. اصولاً داستان آدم و حوا و شیطان در میان مسیحیان با آنچه در قرآن به آن تصریح [شده، متفاوت است. (۲)]

قرآن، وقتی داستان آدم و شیطان را ذکر می کند، برای آدم، اصالت و برای حوا تبعیت قائل نمی شود. اول که می فرماید: «ما گفتیم». می گوید: ما به این

ص: ۲۸

۱-۱. مرتضی مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۱۷۰ و ۱۷۱.

۲-۲. اعراف، ۱۹.

دو نفر گفتیم که ساکن بهشت شوید [نه فقط به آدم]؟ «لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»؛ به این درخت نزدیک نشوید [حالا آن درخت، هر چه که هست]. بعد می فرماید: «فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ»؛ (۱) شیطان این دو را وسوسه کرد. [قرآن] نمی گوید که [شیطان] یکی را وسوسه کرد و او دیگری را وسوسه کرد. [سپس می گوید:] «فَدَلَّيْهُمَا بِغُرُورٍ» (۲). باز «هما» ضمیر تثنیه است. «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ». (۳) آنجا که خواست فریب دهد برای هر دوی آنها قسم دروغ خورد. آدم همان مقدار لغزش کرد که حوّا و حوّا همان مقدار لغزش کرد که آدم. اسلام این فکر و دروغ را که به تاریخ مذهب ها بسته بودند، زدود. (۴)

۶. در یک نگاه کلی، کدام یک از زن و مرد در ساختن شخصیت دیگری بیشترین تأثیر را دارد؟

زن در تاریخ یک نقش داشته است که کسی منکر این نقش نیست و آن، نقش غیرمستقیم او در ساختن تاریخ است. می گویند زن مرد را می سازد و مرد، تاریخ را؛ یعنی بیش از مقداری که مرد در ساختن زن می تواند تأثیر داشته باشد، زن در ساختن مرد تأثیر دارد.

این خودش مسئله ای است که آیا مرد، روح و شخصیت زن را می سازد [اعم از اینکه زن به عنوان مادر باشد یا به عنوان همسر] یا زن است که فرزند و حتی شوهر را می سازد؟ مخصوصا در مورد شوهر. آیا زن بیشتر شوهر را می سازد یا شوهر بیشتر زن را؟ حتما تعجب خواهید کرد که

ص: ۲۹

۱-۱. اعراف، ۲۰.

۲-۲. اعراف، ۲۲.

۳-۳. اعراف، ۲۱.

۴-۴. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ص ۴۰۴.

عرض کنم، تحقیقات تاریخی و [بررسی های روانی] ثابت کرده که زن در ساختن شخصیت مرد، بیشتر مؤثر است تا مرد در ساختن شخصیت زن و بدین [دلیل]، تأثیر غیرمستقیم زن در ساختن تاریخ انکار[ناپذیر] است. (۱)

۷. عوامل سستی نظام خانواده در غرب چیست؟

[برخی معتقدند] که سستی [نظام] خانواده و راه یافتن فساد در آن، معلول آزادی زن است و آزادی زن، نتیجه [ناخواسته] زندگی صنعتی و پیشرفت علم و تمدن است و چاره ای نیست از اینکه به این فساد و بی [ثباتی] تن دهیم و از آن سعادت خانوادگی که در قدیم بود، برای همیشه چشم پوشیم. [چنین اندیشه ای] بسیار سطحی و [کوتاه بینانه است] [هر چند] زندگی صنعتی خواه نا خواه بر روی روابط خانوادگی اثر گذاشته و می گذارد، ولی عامل اصلی از هم گسیختگی نظم خانوادگی در اروپا دو چیز است: یکی رسوم و عادات و قوانین ظالمانه و جاهلانه ای که در میان آنها درباره زن جاری و حاکم بوده است تا آنجا که زن برای اولین بار در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در اروپا، دارای حق مالکیت شد.

دیگر اینکه کسانی که به فکر اصلاح اوضاع و احوال زنان افتادند، از همان راهی رفتند که بعضی از مدعیان روشن فکری امروز ما می روند و مواد پیشنهادی چهل گانه یکی از مظاهر آن است. خواستند ابروی زن بیچاره را اصلاح کنند، چشمش را کور کردند.

این آشفتگی و بی نظمی بیش از آنکه معلول زندگی صنعتی باشد،

ص: ۳۰

[معلول] قوانین قدیم متقدمان اروپا و اصلاحات متجددانشان است. [به همین دلیل،] برای ما مردم مسلمان مشرق زمین هیچ ضرورتی ندارد که از راهی که آنها رفته اند برویم و در منجلابی که آنها فرو رفته اند، فرو رویم. ما باید به زندگی غربی، هوشیارانه بنگریم. [باید در کنار] استفاده و اقتباس علوم و صنایع و تکنیک و پاره ای مقررات اجتماعی قابل تحسین و [نیز] تقلیدشان، از اخذ و تقلید رسوم و عادات و قوانینی که برای خود آنها هزاران بدبختی به وجود آورده است _ که تغییر قوانین مدنی ایران و روابط خانوادگی و تطبیق آن با قوانین اروپایی یکی از آنهاست (۱) _ پرهیزیم. (۲)

۸. علت کمبود محبت و عواطف انسانی در میان خانواده های غربی چیست؟

می گویند در اروپا تا حدود زیادی عدالت هست، ولی عواطف بسیار کم است. حتی در میان برادران، پدران و فرزندان، عواطف کمی مشاهده می شود، برخلاف مردم مشرق زمین. چرا؟ برای اینکه این گونه عواطف در کانون های باصفا و صمیمی و پرمهر خانوادگی رشد می کند، ولی در اروپا چنین صفا و صمیمیت و وحدت و یگانگی میان زنان و شوهران وجود ندارد. در آنجا عواطف جنسی میان زن و مرد به یکدیگر اختصاص ندارد. هر کدام می توانند [بدون هیچ محدودیتی] دست کم از تمتعات نظری و لمسی در اجتماع بهره مند شوند. وقت آن است که غرب، با همه [پیشرفتی]

ص: ۳۱

۱- ۱. این سخنان مربوط به دوران پیش از انقلاب است.

۲- ۲. نظام حقوق زن در اسلام، صص ۳۸ و ۳۹.

که در علوم و صنایع دارد، فلسفه زندگی را از شرق بیاموزد. (۱)

۹. نظر قرآن درباره استقلال اقتصادی زن چیست؟

اسلام در هزار و چهارصد سال پیش، این قانون [استقلال مالی زن] را گذراند و گفت:

«لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبْنَ»؛ مردان را از آنچه کسب می کنند و به دست می آورند، بهره ای است و زنان را از آنچه کسب می کنند و به دست می آورند، بهره ای است. قرآن مجید در [این] آیه [همان گونه] که مردان را در نتایج کار و فعالیتشان ذی حق [می داند]، زنان را نیز ذی حق [می شمارد].

در آیه دیگر فرمود: «لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ»؛ یعنی مردان را از مالی که پدر و مادر و یا خویشاوندان بعد از مردن خود باقی می گذارند، بهره ای است و زنان را هم از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود باقی می گذارند، بهره ای است. عرب جاهلیت حاضر نبود به زن ارث بدهد، ولی قرآن کریم این حق را برای زن تثبیت کرد. پس قرآن کریم سیزده قرن [پیش]، در اروپا به زن استقلال اقتصادی داد، با این تفاوت که:

[۱]. انگیزه ای که سبب شد اسلام به زن استقلال اقتصادی بدهد، جز جنبه های انسانی و عدالت دوستی و الهی اسلام نبوده است. در آنجا مطالبی از قبیل مطامع کارخانه داران انگلستان وجود نداشت که به خاطر پرکردن شکم خود این قانون را گذراندند بعد با بوق و کرنا دنیا را پرکردند که ما حق زن را به رسمیت شناختیم و حقوق زن و مرد را مساوی دانستیم.

[۲]. اسلام به زن استقلال اقتصادی داد، ولی به قول ویل دورانت خانه

ص: ۳۲

براندازی نکرد و اساس خانواده ها را متزلزل [نساخت]. زنان را علیه شوهران و دختران را علیه پدران به [سرپیچی] و عصیان وادار نکرد و با این دو آیه، انقلاب عظیم اجتماعی به وجود آورد، ولی آرام، بی ضرر و بی خطر.

[۳] دنیای غرب به [گفته] ویل دورانت، زن را از بندگی و جان کندن در خانه رهانید و گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرد؛ یعنی اروپا غل و زنجیری از دست و پای زن باز کرد و غل و زنجیر دیگری که کمتر از اولی نبود، به دست و پای او بست. اسلام، زن را از بندگی و بردگی مرد در خانه و مزارع و غیره رهانید و با الزام مرد به تأمین [هزینه] خانواده، هر نوع اجبار و الزامی را از دوش زن برای تأمین مخارج خود و خانواده برداشت. از نظر اسلام [زن] حق دارد طبق غریزه انسانی، به [کسب] ثروت و حفظ و افزایش آن پردازد، ولی جبر زندگی نباید او را تحت فشار قرار دهد و غرور و جمال و زیبایی را از او بگیرد.

ازدواج

۱. نظام طبیعی حاکم بر روابط زن و مرد چیست؟ اسلام برای پایداری این رابطه چه توصیه هایی می کند؟

طبیعت قانون، جفت جویی و اتصال زن و مرد را به این صورت وضع کرده که از طرف یک نفر، اقدام برای تصاحب است و از طرف دیگری، عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی. احساسات یک طرف را براساس در اختیار گرفتن شخص طرف دیگر و احساسات آن طرف دیگر را براساس در اختیار گرفتن قلب او قرار داده است. همچنین پایه ازدواج را بر محبت و وحدت و همدلی قرار داده، نه بر همکاری و رفاقت. پیمانی که اساسش بر

محبت و یگانگی است، نه بر همکاری و رفاقت؛ [پذیرای] اجبار و الزام نیست. با زور و اجبار قانونی می توان دو نفر را ملزم ساخت که با یکدیگر همکاری کنند و پیمان همکاری خود را بر اساس عدالت محترم بشمارند و سالیان دراز به همکاری خود ادامه دهند، ولی ممکن نیست با زور و اجبار قانونی دو نفر را وادار کرد که یکدیگر را دوست داشته باشند و باهم صمیمی باشند یا برای یکدیگر فداکاری کنند و هر کدام از آنها سعادت دیگری را سعادت خود بدانند.

اگر بخواهیم میان دو نفر، رابطه با این شکل محفوظ بماند، باید جز اجبار قانونی، تدابیر عملی و اجتماعی دیگری به کار ببریم. مکانیسم طبیعی ازدواج که اسلام، قوانین خود را بر آن اساس وضع کرده، این است که زن در منظومه خانوادگی، محبوب و محترم باشد. بنابراین، اگر زن به عللی از این مقام خود سقوط کرد و شعله محبت مرد به او خاموش [گشت] و مرد به او بی علاقه شد، پایه و رکن اساس خانوادگی خراب شده؛ یعنی یک اجتماع طبیعی به حکم طبیعت از هم پاشیده است. اسلام، کوشش ها و تدابیر خاصی به کار می برد که زندگی خانوادگی از لحاظ طبیعی باقی بماند؛ یعنی زن در مقام محبوبیت و مطلوبیت و مرد در مقام طلب و علاقه و حضور به خدمت، باقی بماند. اسلام به زن [توصیه می کند که] حتما باید خود را برای شوهر بیاراید، هنرهای خود را در جلوه های تازه برای شوهر به ظهور برساند، رغبت های جنسی او را اشباع کند و با پاسخ منفی دادن به تقاضاهای او، عقده و ناراحتی روحی ایجاد نکند. از [سویی دیگر]، به مرد توصیه می کند که به زن خود محبت و مهربانی و اظهار عشق و علاقه کند و محبت

خود را [پنهان] نکند.

همچنین تدابیر اسلام مبنی بر اینکه التذاذ جنسی [باید] محدود به محیط خانوادگی باشد و اجتماع بزرگ، محیط کار و فعالیت باشد، نه کانون التذاذات جنسی و اینکه برخوردهای زنان و مردان در خارج از کادر زناشویی، لزوماً و حتماً باید پاک و بی آرایش باشد، همه و همه برای این است که [نظام خانواده] از خطر ازهم پاشیدگی مصون و محفوظ بماند. (۱)

۲. چرا ازدواج با اینکه پدیده‌ای شهوانی است، در اسلام امری مقدس به شمار می‌رود؟

ازدواج با اینکه یک امر شهوانی است، در اسلام جنبه اخلاقی دارد و این تنها امری است که با وجود اینکه پایه طبیعی و شهوانی دارد، جنبه اخلاقی نیز دارد؛ یعنی مثلاً هیچ وقت، خوردن جنبه اخلاقی پیدا نمی‌کند، ولی ازدواج خودش جنبه اخلاقی دارد. از میان غرایز شهوانی انسان، هر غریزه‌ای که اشباع شود، اشباع آن در معنویت انسان تأثیری ندارد جز غریزه جنسی. [از این رو،] ازدواج از نظر اسلام، سنت و مستحب است.

یکی از علل آن، این است که ازدواج، اولین قدمی است که انسان از خودپرستی و خود دوستی به سوی غیردوستی برمی‌دارد. تا قبل از ازدواج، فقط یک «من» وجود داشت و همه چیز برای «من» بوده. اولین مرحله‌ای که این حصار شکسته می‌شود؛ یعنی یک موجود دیگری در کنار این «من» او قرار می‌گیرد و برای او معنا پیدا می‌کند، کار می‌کند، زحمت می‌کشد

ص: ۳۵

خدمت می کند نه برای من، بلکه برای او، در ازدواج است. بعد که دارای فرزندان می شود، دیگر «او»، «او»ها می شود و اینها قدم های اولی است که انسان از حالت منی و خود خواهی خارج می شود و به سوی غیردوستی می رود و «او» هم مورد توجه قرار می گیرد.

تجربه نشان داده است افرادی که در تمام عمر به خاطر هدف های معنوی، مجرد زندگی کرده و نخواستند زن و بچه داشته باشند که مانع رسیدن آنها به معنویات شود، در همه آنها یک نوع نقص و هر چند به صورت یک خامی وجود داشته است. این نشان می دهد که یک پختگی هست که جز در پرتو ازدواج و تشکیل خانواده پیدا نمی شود. (۱)

۳. آیا در ازدواج، شرط بلوغ و عقل کافی است یا اینکه دختر و پسر باید به مرحله ای از رشد نیز برسند؟

اسلام در مسئله ازدواج، بلوغ و عقل را کافی نمی داند. نمی گوید یک پسر یا یک دختر به صرف اینکه به سن بلوغ رسیدند و از نظر پزشکی هم عاقل تشخیص داده شدند، می توانند ازدواج کنند، بلکه می گوید پس از آنکه عاقل بودند و به سن بلوغ رسیدند، تازه باید یک مرحله دیگر هم طی کرده باشند؛ یعنی باید به مرحله رشد رسیده باشند. البته منظور تنها رشد جسمانی نیست، منظور این است که رشد فکری (۲) و روحی داشته باشند؛ یعنی بفهمند که ازدواج یعنی چه؟ تشکیل کانون خانوادگی یعنی چه؟ عاقبت این بله

ص: ۳۶

۱- ۱. تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۲۴۸ و ۲۴۹، ۳۹۷ و ۳۹۸؛ ۱۱۰ سؤال از استاد مطهری، صص ۷۴ و ۷۵.

۲- ۲. رشد فکری از شرایط صحت عقد نیست، بلکه از شرایط کمال عقد است.

گفتن چیست؟ باید بفهمد این بله که می گوید، چه تعهدها و مسئولیت هایی را برعهده او می گذارد و باید از عهده انجام این مسئولیت ها برآید. این است مفهوم «رشد» که در قبول همه مسئولیت ها شرط است. (۱)

۴. حقیقت مهریه در اسلام چیست؟

به عقیده ما، پدید آمدن مهر، نتیجه تدبیر ماهرانه ای است که در متن خلقت و آفرینش برای تعدیل روابط زن و مرد و پیوند آنها به یکدیگر به کار رفته است.

مهر از آنجا پیدا شده که در متن خلقت، نقش هر یک از زن و مرد در مسئله عشق مغایر نقش دیگری است. قانون خلقت، جمال و غرور و بی نیازی را در [نهاد] زن و نیازمندی، طلب، عشق و تغزل را در [نهاد] مرد قرار داده است. ضعف زن در مقابل نیرومندی بدنی به همین وسیله [مهر] تعدیل شده است و همین [علت] موجب شده که همواره مرد از زن خواستگاری می کرده است.

مهر، با حیا و عفاف زن یک ریشه دارد. زن با الهام فطری دریافته است که عزت و احترام او به این است که خود را رایگان در اختیار مرد قرار ندهد.

مهر، ماده ای است از یک آیین نامه کلی که طرح آن در متن خلقت ریخته شده و با دست فطرت تهیه شده است.

قرآن کریم با لطافت و ظرافت بی نظیری می گوید: «وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ

ص: ۳۷

نَحْلَه؛ یعنی کابین زنان را که به خود آنها تعلق دارد و عطیه و پیشه کشی است از جانب شما، به خودشان بدهید.

قرآن کریم در این جمله کوتاه به سه نکته اساسی اشاره کرده است: اولاً با نام «صدقه» یاد کرده است، نه با نام مهر. «صدقه» از ماده «صَدَق» است و بدان علت به مهر، «صداق» یا «صدقه» گفته می شود که نشانه راستین بودن علاقه مرد است.

دیگر اینکه با ملحق کردن ضمیر «هُنَّ» به این کلمه، می خواهد بفرماید که مهریه به خود زن تعلق دارد، نه به پدر و مادر. سوم اینکه با کلمه «نحله» کاملاً تصریح می کند که مهر هیچ عنوانی جز عنوان تقدیمی و پیش کشی و هدیه ندارد. (۱)

۵. آیا خوش بختی زناشویی در تک همسری است یا چند همسری؟

سعادت و خوش بختی زناشویی در گرو صفا، صمیمیت، گذشت، فداکاری، وحدت و یگانگی است و همه اینها در چند همسری به خطر می افتد. [در چند همسری] آن قدر مسئولیت های تعدد زوجات، سنگین و خرد کننده است که رو آوردن به آن، پشت کردن به مسرت و آسایش است. اکثر مردانی که از تعدد زوجات راضی و خوشنودند، آنهایی هستند که در عمل، از زیر بار مسئولیت های شرعی و اخلاقی آن شانه خالی می کنند. [آنان] زنی را مورد توجه قرار می دهند و زن دیگر را از حساب خارج می کنند. به تعبیر قرآن کریم، او را «کالمعلقه» رها می کنند. آنچه این گونه

ص: ۳۸

افراد نام تعدد زوجات به آن می دهند، در واقع، نوعی تک همسری است همراه با ستم کاری و جنایت و بیدادگری.

مَثَل عامیانه ای میان مردم رایج است که می گویند: «خدا یکی، زن یکی». عقیده اکثر مردان بر این بوده و هست و به حق اگر خوشی و مسرت را مقیاس قراردسیم و مسئله را از زاویه فردی و شخصی بسنجیم، عقیده درستی است. اگر درباره همه مردان صادق نباشد، درباره [بیشتر] مردان صادق است. اگر مردی خیال کند که تعدد زوجات با [پذیرش] همه مسئولیت های شرعی و اخلاقی به نفع اوست و او از نظر تن آسایی، از این کار صرفه می برد، سخت در اشتباه است. مسلماً تک همسری از نظر تأمین خوشی و آسایش، بر چندهمسری ترجیح دارد. (۱)

۶. آیا چند شوهری، سابقه ای داشته است؟

چند شوهری؛ یعنی اینکه یک زن در آن واحد، بیش از یک شوهر داشته باشد. ویل دورانت می گوید: «این کیفیت در قبیله تودا و برخی از قبایل تبت مشاهده می شود» در صحیح بخاری از عایشه نقل است که در جاهلیت عرب، چهار نوع زناشویی وجود داشته است. یک نوع همان است که امروز معمول و جاری است که مردی به وسیله پدر دختر، از دختر خواستگاری می کند و پس از تعیین مهر، با او ازدواج می کند. فرزندی که از آن دختر پیدا می شود، از لحاظ تعیین پدر، تکلیف مشخصی دارد.

نوع دیگر این بود که مردی در ایام زناشویی، خود وسیله زناشویی

ص: ۳۹

[همسر خویش] را با مرد دیگری برای یک مدت محدود فراهم می کرد تا از او برای خود نسل بهتری به وجود آورد. به این ترتیب که آن مرد از زن خود کناره گیری می کرد و به زن خود توصیه می کرد که خود را در اختیار فلان شخص معین بگذارد و تا وقتی که از آن مرد آبستن نمی شد، به کناره گیری خودش ادامه می داد. همین که روشن می شد آبستن شده است، با او نزدیکی می کرد. این کار را در مورد کسانی می کردند که آنها را برای تولید فرزند از خود شایسته تر می دانستند. در حقیقت، این کار را برای بهبود نسل و اصلاح نژاد انجام می دادند. این نوع زناشویی را که در واقع زناشویی در خلال ایام زناشویی دیگر بود، نکاح استبضاع می نامیدند.

در نوع دیگر زناشویی، گروهی که عده شان کمتر از دوازده نفر بود، با یک زن معین رابطه برقرار می کردند. آن زن، آبستن می شد و فرزندی به دنیا می آورد. در این وقت، آن زن همه آن گروه را نزد خود دعوت می کرد و طبق عادت و رسم آن زمان، آن مردان نمی توانستند از آمدن سرپیچی کنند و همه می آمدند. در این هنگام، آن زن هر کدام از آن مردان را که خود مایل بود، به عنوان پدر برای فرزند خود انتخاب می کرد و مرد حق نداشت از قبول آن فرزند [سر باز زند]. به این ترتیب، آن فرزند، فرزند رسمی و قانونی آن مرد محسوب می شد.

نوع چهارم [زناشویی] این بود که زنی رسماً عنوان داشت و هر مردی _ بدون استثنا _ می توانست با او رابطه داشته باشد. این گونه زنان معمولاً پرچمی بالای خانه خود می زدند و با آن علامت شناخته می شدند. چنین زنانی پس از آنکه فرزندان به دنیا می آوردند، همه مردانی را که با آنها

ارتباط داشتند، جمع می کردند. آن گاه، کاهن و قیافه شناس می آوردند و او از روی مشخصات قیافه، رأی می داد که این فرزند از آن کیست. آن مرد هم مجبور بود نظر قیافه شناس را بپذیرد و آن فرزند را فرزند رسمی و قانونی خود بداند.

همه این زناشویی ها در جاهلیت وجود داشت تا اینکه خداوند، محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید و او همه آنها را جز آنچه اکنون معمول است، از میان برد. از اینجا معلوم می شود که رسم چند شوهری در جاهلیت عرب وجود داشته است. (۱)

۷. چرا چند شوهری موافق طبیعت هیچ یک از زن و مرد نیست؟

علت شکست چند شوهری این است که نه با طبیعت مرد موافق است و نه با طبیعت زن. [در مورد ناسازگاری این وضعیت با روحیه] مرد [باید گفت]:

اولاً _ با روحیه انحصارطلبی مرد ناسازگار است.

ثانیا _ با اصل اطمینان پدری مخالف است.

علاقه به فرزند، طبیعی و غریزی بشر است. بشر طبعاً می خواهد توالد و تناسل کند و می خواهد رابطه اش با نسل آینده و نسل گذشته مشخص و اطمینان بخش باشد. او می خواهد بداند پدر کدام فرزند است و فرزند کدام پدر. چند شوهری زن با این غریزه و طبیعت آدمی ناسازگار بوده است، برخلاف چند زنی مرد که از این نظر نه به مرد لطمه می زند و نه به زن... .

ص: ۴۱

می گویند گروهی از زنان _ در حدود چهل نفر _ گرد آمدند و به حضور علی بن ابی طالب علیه السلام رسیدند. گفتند: چرا اسلام به مردان اجازه چند زنی داده، ولی به زنان اجازه چند شوهری نداده است؟ آیا این امر یک تبعیض ناروا نیست؟ علی علیه السلام دستور داد ظرف های کوچکی از آب آوردند و هر یک از آنها را به دست یکی از آن زنان داد. سپس دستور داد همه آن ظرف ها را در ظرف بزرگی که وسط مجلس گذاشته بود، خالی کنند. دستور اطاعت شد. آن گاه فرمود: اکنون هر یک از شما [بار دیگر] ظرف خود را از آب پر کنید، ولی باید هر کدام از شما عین همان آبی که در ظرف خود داشته، بردارد. گفتند: این چگونه ممکن است؟ آب ها با یکدیگر ممزوج شده اند و تشخیص آنها ممکن نیست. علی علیه السلام فرمود: اگر یک زن چند شوهر داشته باشد، خواه ناخواه با همه آنها هم بستر می شود و بعد آبستن می گردد. چگونه می توان تشخیص داد که فرزندی که به دنیا آمده، از نسل کدام شوهر است؟

از نظر [طبیعت] زن [نیز باید گفت:] چند شوهری هم با طبیعت زن منافی است و هم با منافع وی. زن از مرد فقط عاملی برای ارضای غریزه جنسی خود نمی خواهد [تا] گفته شود هر چه بیشتر، برای زن بهتر. زن از مرد موجودی می خواهد که قلب آن موجود را در اختیار داشته و حامی و مدافع او باشد. برای او فداکاری کند، زحمت بکشد و پول درآورد، محصول کار و زحمت خود را نثار او سازد و غم خوار او باشد. پولی که زن [از راه] «روسپی [گری]» [یا] از راه کار و فعالیت به دست می آورد، نه به احتیاجات مالی وسیع زن _ که چندین برابر احتیاجات مرد است _ ، وافی

بوده و نه ارزش آن پولی را که مرد به خاطر علاقه و محبت و در راه عشق به زن [به او می پردازد، دارد].

احتیاجات مالی وسیع زن را همواره مرد به عنوان یک فداکار تأمین کرده است. بهترین و نیرومندترین مشوق مرد به کار و فعالیت نیز کانون خانوادگی او؛ یعنی همسر و فرزندان او است. زن در چند شوهری، هرگز نمی تواند [حمایت و محبت و عواطف خالصانه و فداکاری یک مرد را نسبت به خود جلب کند. از این رو، چند شوهری نظیر روسپی گری همواره مورد تنفر زن بوده است. [بنابراین،] چندشوهری نه با تمایلات و خواسته های مرد [سازگار] است و نه با خواسته ها و تمایلات زن. (۱)

طلاق

۱. منظور از اینکه طلاق حلال مبعوض است، چیست؟

طلاق از نظر اسلام، «حلال مبعوض» است. پیامبر اسلام در روایتی که شیعه و سنی به اتفاق روایت کرده اند، فرمود: «مبعوض ترین حلال ها نزد خداوند، طلاق است.» هم آن حضرت فرمود: «ازدواج کنید و طلاق ندهید؛ که عرش الهی از طلاق می لرزد.» طلاق، حلال مبعوض است؛ یعنی در عین اینکه در حد یک حرام، منفور و مبعوض است، اسلام مانع اجباری در جلو آن قرار نمی دهد. این مسئله از یک فلسفه کلی در نظام خانوادگی ریشه می گیرد که مورد

ص: ۴۳

توجه اسلام است. از نظر اسلام، علقه زوجین یک علقه طبیعی است و مکانیسم خاص دارد. علقه زوجین به یکدیگر با اینکه [دو طرفه] است، به این شکل است که از جانب مرد آغاز می شود و علقه زن به مرد از نوع پاسخ گویی است. به همین دلیل، مقام زن در محیط خانوادگی، مقام یک محبوب و مراد است.

اسلام، تدابیری از مجرای عواطف به کار می برد که نظام خانوادگی بر همین پایه محفوظ بماند؛ یعنی شعله عشق و علقه مرد همیشه روشن بوده و زن نیز پاسخ گوی آن باشد. آنچه از نظر اسلام، مبعوض و منفور است، این است که این شعله خاموش گردد و کانون خانوادگی به سردی گراید، ولی اگر احیانا به این صورت درآمد و زن در قلب مرد سقوط کرد، دیگر نباید زن را به زور به مرد چسباند. زنی که به زور قانون به مرد تحمیل شده باشد، حالت امام جماعتی را دارد که اهل محل به او ارادتی نمی ورزند و او با زور پاسبان، می خواهد خود را مقتدای مردم کند. اسلام، هر کوشش اجباری را برای بقای زن در چنان محیطی، لغو و بیهوده و برخلاف اساس روابط خانوادگی می داند.

این است که طلاق از نظر اسلام در عین اینکه سخت مبعوض و منفور است، حلال است؛ یعنی آنجا که تدابیر مختلف برای بقای علقه زوجین مفید نیفتاد، چاره ای نیست جز طلاق. (۱)

۲. اسلام برای جلوگیری از طلاق مکرر چه تدبیری به کار برده است؟

ص: ۴۴

۱- ۱. امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۶۳ و ۱۶۴.

یکی از تدابیر اسلام برای جلوگیری از طلاق که از طریق عاطفه به کار برده و در حقیقت، نوعی مجازات است، قانون محلل است. اگر مردی، زن خود را طلاق داد و بعد در «عده» رجوع کرد یا بعد از انقضای عده، با او ازدواج کرد، آن گاه باردیگر او را طلاق داد و باز در عده رجوع کرد یا بعد از انقضای عده، با او ازدواج کرد، سپس برای نوبت سوم، طلاق را تکرار کرد، دیگر حق ندارد برای بار چهارم با آن زن ازدواج کند؛ مگر آنکه آن زن با مرد دیگری ازدواج کرده باشد و آن ازدواج به طور طبیعی منجر به طلاق یا فوت زوج شده باشد. آن ازدواج دیگر، قطعاً باید دائم باشد، نه موقت. باید عادی و طبیعی هم باشد؛ یعنی نمی توانند از اول به شرط طلاق ازدواج کنند. همچنین باید زن با شوهر جدید هم بستر شده باشد.

در آیه ۲۲۹ سوره مبارکه بقره می فرماید: «طلاق فقط دوبار است. سپس یا به شایستگی نگه داشتن و یا به نیکی رها کردن».

قرآن [پس از آن] توضیحی درباره مهر می دهد که مرد حق ندارد از مهر، چیزی پس بگیرد مگر به عنوان خلع. آن گاه می گوید: «اگر نوبت سوم، آن زن را طلاق داد، دیگر آن زن بر آن مرد حلال نمی شود تا آن زن با مرد دیگری ازدواج کند. اگر آن مرد دیگر آن زن را طلاق داد، مانعی نیست که زن و مرد اول، بار دیگر ازدواج کنند به شرط آنکه گمان ببرند حدود خدا را به پا می دارند و به شرایط عمل می کنند. اینهاست مقررات و حدود الهی، برای مردمی که می دانند».

از امام هشتم درباره فلسفه این حکم پرسش شد که به چه علت اگر مردی سه بار زن خویش را طلاق داد، دیگر آن زن بر او حرام است مگر آنکه مرد دیگری با آن زن ازدواج کند و طلاق دهد یا بمیرد؟ امام فرمود: «برای اینکه آن مرد سه بار در کاری وارد شد که مورد کراهت خداوندی است. خداوند به

این سبب این مجازات را مقرر کرد که مردم طلاق را سبک نشمارند و زنان را آزار نرسانند؛ یعنی بدانند مانند جامه ای نیست که مرد هر ساعتی خواست، آن را بپوشد و هر ساعتی خواست، آن را بکند»^(۱).

اکنون، یا باید نظر کلیسای کاتولیک را [پذیرفت] که چون ازدواج، پیمان مقدسی است، طلاق به هیچ وجه نباید در کار باشد. یا نقطه مقابل آن را قبول [کرد]؛ یعنی طلاق را آن قدر سبک بشماریم که در هر شرایطی این پیمان، قابل فسخ باشد و عملاً هر مرد و هر زن در طول عمرش ده ها بار ازدواج کند و طلاق بدهد و طلاق بگیرد؛ آن چنان که در زندگی هنرپیشگان هالیوود دیده می شود. [از سویی] جلو طلاق را به کلی نباید گرفت و [از سوی دیگر] با زور هم نمی توان اجتماع خانوادگی را که یک اجتماع طبیعی و عاطفی است، حفظ کرد.

قانون محلل در جلوگیری از طلاق تأثیر بسزایی داشته و همواره به شکل یک تهدید دردناک جلو چشم مردان بوده است. مردانی که یک درصد احتمال می داده اند که به سراغ زن اول خود خواهند رفت، از مبادرت به طلاق سوم خودداری کرده اند و به همین دلیل است که بسیار کم اتفاق افتاده است که چنین نیازی پیدا شود و کار به محلل بکشد. هر کدام از ما در طول عمر خود، طلاق را که نیاز به محلل پیدا کرده باشد [یا اصلاً] سراغ ندارد یا اگر سراغ داشته باشد، حتماً از یک واقعه و دو واقعه [بیشتر نیست]. کدام مجازات است که این قدر قدرت جلوگیری داشته باشد.

ص: ۴۶

۳. دیدگاه اسلام درباره طلاق چیست؟

اسلام با طلاق سخت مخالف است. اسلام می خواهد تا حد امکان، طلاق صورت نگیرد. اسلام، طلاق را به عنوان یک چاره جویی به مواردی که چاره منحصر به جدایی است، تجویز کرده است. اسلام، مردانی را که مرتب زن می گیرند و طلاق می دهند و به اصطلاح «مطلق» می باشند، دشمن خدا می داند.

در کافی می نویسد: «رسول خدا به مردی رسید و از او پرسید: با زنت چه کردی؟ گفت: او را طلاق دادم. فرمود: آیا کار بدی از او دیدی؟ گفت: نه، کار بدی هم از او ندیدم. قضیه گذشت و آن مرد بار دیگر ازدواج کرد. پیامبر از او پرسید: زن دیگر گرفتی؟ گفت: بلی. پس از چندی که باز به او رسید، پرسید: با این زن چه کردی؟ گفت: طلاقش دادم. فرمود: کار بدی از او دیدی؟ گفت: نه، کار بدی هم از او ندیدم. این قضیه نیز گذشت و آن مرد نوبت سوم ازدواج کرد. پیامبر اکرم از او پرسید: باز زن گرفتی؟ گفت: بلی، رسول الله! مدتی گذشت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او رسید و پرسید: با این زن چه کردی؟ گفت: این را هم طلاق دادم. فرمود: بدی از او دیدی؟ گفت: نه، بدی از او ندیدم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند دشمن می دارد و لعنت می کند مردی را که دلش می خواهد مرتب زن عوض کند و زنی را که دلش می خواهد، مرتب شوهر عوض کند.

به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر دادند که ابویوب انصاری تصمیم گرفته زن خود ام ایوب را طلاق دهد. پیامبر که ام ایوب را می شناخت و می دانست طلاق ابویوب براساس یک دلیل صحیحی نیست، فرمود: «إِنَّ طَلَقَ أُمَّ أَيُّوبَ لَحُوبٍ»؛ یعنی طلاق ام ایوب، گناه بزرگ است. [همچنین] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل آن قدر به من درباره زن سفارش و توصیه کرد که گمان کردم طلاق زن جز در وقتی که مرتکب فحشای قطعی شده باشد، سزاوار نیست. امام صادق علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «چیزی در نزد خدا محبوب تر از خانه ای که در آن پیوند ازدواجی صورت گیرد، وجود ندارد و چیزی در نزد خدا مبعوض تر از خانه ای که در آن خانه، پیوندی با طلاق بگسلد، وجود ندارد.» امام صادق علیه السلام آن گاه فرمود: «اینکه در قرآن نام طلاق مکرر آمده و جزئیات کار طلاق مورد عنایت و توجه قرآن واقع شده، از آن است که

خداوند، جدایی را دشمن می دارد».

طبرسی در مکارم الاخلاق از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «ازدواج کنید، ولی طلاق ندهید؛ زیرا عرش الهی از طلاق به لرزه در می آید.» امام صادق علیه السلام فرمود: «هیچ چیز حلالی مانند طلاق مبعوض و منفور پیشگاه الهی نیست. خداوند مردم بسیار طلاق دهنده را دشمن می دارد».

اهل [سنت] نیز نظیر اینها را روایت کرده اند. در سنن ابوداود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند: «ما أَحَلَّ اللَّهُ شَيْئًا أَبْغَضَ اللَّهُ مِنْهُ مِنَ الطَّلَاقِ»؛ یعنی خداوند چیزی را حلال نکرده که در عین حال آن را دشمن داشته باشد مانند طلاق. مولوی در داستان معروف موسی و شبان، به همین حدیث نبوی اشاره می کند، آنجا که می گوید:

تا توانی پا منه اندر فراق *** أَبْغَضُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي الطَّلَاقِ

آنچه در سیرت پیشوایان دین مشاهده می شود این است که تا حدود امکان از طلاق پرهیز داشته اند و از سوی آنها بسیار به ندرت صورت گرفته است و هر وقت صورت گرفته، دلیل معقول و منطقی داشته است.

مثلاً- امام باقر علیه السلام زنی اختیار می کند و آن زن خیلی مورد علاقه ایشان واقع می شود. در جریان امام متوجه می شود که این زن «ناصبیه» است؛ یعنی با علی ابن ابی طالب علیه السلام دشمنی می ورزد و بغض آن حضرت را در دل می پروراند. امام او را طلاق داد. از امام پرسیدند تو که او را دوست داشتی، چرا طلاقش دادی؟ فرمود: نخواستم قطعه آتشی از آتش های

جهنم

ص: ۴۸

۱- ۱. نظام حقوق زن در اسلام، صص ۳۰۳ _ ۳۰۵.

۱. اسلام با سیاست چه نسبتی دارد؟ با فرض وجود نسبت، چگونه این دو از هم جدا شدند؟

اسلام، آیینی جامع است که شامل همه شئون زندگی بشر اعم از ظاهری و معنوی است. اسلام، نظامی نوین و طرز تفکری جدید [است. اسلام] در عین اینکه مکتبی اخلاقی و تهذیبی است، سیستمی است اجتماعی و سیاسی. اسلام، معنا را در ماده، باطن را در ظاهر، آخرت را در دنیا و بالا-آخره مغز را در پوست و هسته را در پوسته نگه داری می کند. انحراف خلافت و حکومت از مسیر خود، دستگاه خلافت را به منزله پوسته بی مغز در آورد. عناوین «یا امیرالمؤمنین» و «یا خلیفه رسول الله» و «جهاد فی سبیل الله» و بالاخره حکومت به نام خدا و پیامبر محفوظ بود، ولی معنا؛ یعنی تقوا، راستی، عدالت، احسان، محبت، مساوات و حمایت از علوم و معارف در آن وجود نداشت. تنها چیزی که ترویج می شد، شعر و عادات و آداب جاهلی و مفاخرت به آبا و انساب بود.

اینجا بود که سیاست از دیانت عملاً جدا شد؛ یعنی کسانی که حامل و حافظ موارث معنوی اسلام بودند، از سیاست دور ماندند و نمی توانستند در کارها دخالت بکنند و کسانی که زعامت و سیاست اسلام در اختیار آنها

بود، از روح معنویت اسلام بیگانه بودند و تنها تشریفات ظاهری را از جمعه و جماعت و انقلاب و اجازه به حکام اجرا می کردند. [در آخر] یکسره شده و این تشریفات ظاهری هم از میان رفت و رسماً سلطنت هایی به شکل قبل از اسلام پدید آمد و روحانیت و دیانت به کلی از سیاست جدا شد. از اینجاست که می توان فهمید بزرگ ترین ضربتی که بر پیکر اسلام وارد شد، از روزی [بود] که سیاست از دیانت [جدا] شد. (۱)

۲. حکومت عدل از دیدگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام چه ضرورتی دارد؟

علی علیه السلام مکرراً لزوم یک حکومت مقتدر را تصریح کرده است و با فکر خوارج که در آغاز امر مدعی بودند با وجود قرآن، از حکومت بی نیازیم، مبارزه کرده است. علی علیه السلام مانند هر مرد الهی و رجل ربّانی دیگر، حکومت و زعامت را به عنوان یک پست و مقام دنیوی که اشباع کننده حس جاه طلبی بشر است و یا به عنوان هدف و ایده آل زندگی، سخت تحقیر می کند و پیشیزی نمی شمارد؛ بلکه آن را مانند دیگر مظاهر مادی دنیا، بی مقدار می شمارد. البته همین حکومت و زعامت را در مسیر اصلی و واقعی؛ یعنی به عنوان وسیله ای برای اجرای عدالت و احقاق حق و خدمت به اجتماع، بسیار مقدس می شمارد. [بدین ترتیب،] مانع دست یافتن حریف و رقیب فرصت طلب و استفاده جو می گردد و از شمشیرزدن برای حفظ و نگه داری اش از دستبرد چپاول گران، دریغ نمی ورزد.

هرگاه توده ملت به حقوق حکومت وفادار باشند و حکومت حقوق

ص: ۵۱

مردم را ادا کند، آن وقت است که «حق» در اجتماع، محترم و حاکم خواهد شد. آن وقت است که ارکان دین به پا خواهد خاست و آن وقت است که سنت ها در مجرای خود قرار خواهد گرفت و محیط و زمانه، محبوب و دوست داشتنی می شود. از نظر علی علیه السلام آن اصلی که می تواند تعادل اجتماع را حفظ کند و همه را راضی نگهدارد و به پیکر اجتماع، سلامت و به روح اجتماع، آرامش بدهد، عدالت است. ظلم و جور و تبعیض، قادر نیست حتی روح خود ستمگر و روح آن کسی را که به نفع او ستمگری می شود، راضی و آرام نگهدارد تا چه رسد به ستم دیدگان و پایمال شدگان. عدالت، بزرگ راهی است عمومی که همه را می تواند در خود بگنجانند و بدون مشکلی عبور دهد، ولی ظلم و جور، کوره راهی است که حتی فرد ستمگر را [هم] به مقصد نمی رساند. (۱)

۳. رابطه حکومت با مردم در اندیشه سیاسی اسلام چگونه است؟

اندیشه ای خطرناک و گمراه کننده در قرون جدید، میان برخی از دانشمندان اروپایی پدید آمد که در گرایش گروهی به ماتریالیسم، سهم بسزایی دارد و آن این است که نوعی ارتباط تصنعی میان ایمان و اعتقاد به خدا از یک طرف و سلب حق حاکمیت توده مردم از طرف دیگر برقرار شد. مسئولیت در برابر خدا مستلزم عدم مسئولیت در برابر خلق خدا فرض شد و «حق الله» جانشین «حق الناس» تصور گردید. ایمان و اعتقاد به ذات احدیت که جهان را به «حق» و به «عدل» برپا ساخته، به جای اینکه زیربنا و

ص: ۵۲

پشتوانه اندیشه حقوق ذاتی و فطری تلقی شود، منافای آن شناخته شده و بالطبع حق حاکمیت ملی مساوی شد با بی خدایی. این در صورتی [است] که از نظر اسلام، درست، امر عکس آن اندیشه است. امام و حکمران، امین و پاسبان حقوق مردم [بوده] و در برابر آنان مسئول [است]. از این رو، [حکمران و مردم] اگر بناست یکی برای دیگری باشد، این حکمران است که برای توده مردم است، نه مردم برای حاکم.

نامه های علی علیه السلام به فرماندارانش [به ویژه] بخش هایی که جنبه بخش نامه دارد، این نکته را بیان می کند. در این نامه هاست که شأن حکمران و وظایف او در برابر مردم و حقوق واقعی آنان منعکس شده است. در نامه ای که به حاکم آذربایجان می نویسد، چنین می فرماید: «مبادا پنداری حکومتی که به تو سپرده شده است، یک شکار است که به چنگ افتاده است. خیر، امانتی برگردنت گذاشته شده است و مافوق تو از تو، رعایت، نگهداری و حفظ حقوق مردم را می خواهد. تو را نرسد که به استبداد و دلخواه در میان مردم رفتار کنی».

[همچنین] در فرمان معروف، خطاب به مالک اشتر می نویسد: «در قلب خود مهربانی، محبت و لطف به مردم را بیدار کن. مبادا مانند یک درنده که دریدن و خوردن را فرصت می شمارد، رفتار کنی؛ که مردم یا مسلمانند و برادر دینی تو و یا غیر مسلمانند و انسانی مانند تو. مگو [اگر] من اکنون بر آنان مسلطم، از من فرمان دادن است و از آنها اطاعت کردن؛ که این، عین راه یافتن فساد در دل و ضعف در دین و نزدیک شدن به سلب نعمت است».^(۱)

در بخش نامه های علی علیه السلام حساسیت عجیبی نسبت به عدالت و

ص: ۵۳

مهربانی به مردم و محترم شمردن شخصیت مردم و حقوق مردم مشاهده می شود که عجیب و نمونه است. (۱)

۴. با توجه به بحث «ولایت فقیه»، اختیارات حاکم مسلمانان تا چه اندازه ای گسترده است؟

پیامبر [اکرم] صلی الله علیه و آله حاکم مردم بود. سائس [سیاستمدار] مردم بود؛ یعنی مدیر اجتماع و ولی امر اجتماع بود. پیامبر تشکیل حکومت داد، فرمان می داد، بسیج عمومی اعلام می کرد یا مثلاً دستور می داد امسال چه کشت بکنید... و اداره سیاسی مردم را به عهده گرفته بود. آیه شریفه می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از پیامبر و صاحبان امر اطاعت کنید». (نساء: ۵۹) اینجاست انضباطی که مردم باید در مقابل قوه حاکمه داشته باشند. با وفات پیامبر که حکومت ساقط نمی شود؛ چون بعد از پیامبر، مردم به آن احتیاج دارند و باید کسی این مقام را داشته باشد... مبین احکام الهی بعد از پیامبر، «امام» است. دوره امامت که منقضی شد، امامی دیگر ظهور ندارد که مردم در حوایج اجتماعی به او رجوع کنند، پس چه کار می کنند؟ امام می آید، نایب عام معین می کند و می گوید: «انظروا الی من روی َحَدِيثًا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا فَقَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؛ (۲) به کسی که حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما نظر می کند [حلال و حرام ما را از کتاب و روایات استنباط می کند] رجوع کنید. به تحقیق چنین کسی را حاکم شما قرار دادم.

یکی از عواملی که کار انطباق اسلام با مقتضیات زمان و به عبارت بهتر،

ص: ۵۴

۱- ۱. سیری در نهج البلاغه، صص ۱۳۳ - ۱۳۷.

۲- ۲. اسلام و مقتضیات زمان، صص ۱۷۱ - ۱۷۵.

با نیازمندی های زمان را آسان می کند، اختیارات بسیار وسیعی است که خود اسلام به حاکم شرعی داده است، مانند مالیات که امر ثابتی نیست و امر متغیری بوده و از اختیارات حکومتی [فقیه] است. اسلام که نگفته فقط به عنوان زکات [مالیات] بگیرد و به غیر از عنوان زکات حق ندارد چیزی از مردم بگیرد. وضع مالیات از اختیارات حاکم شرعی است. او در هر زمان می تواند برای هر چیزی [اتومبیل و غیر اتومبیل] و خلاصه هر چه باشد، طبق مصلحتی که ایجاب می کند، مالیات وضع کند. این ربطی به زکات ندارد.

دلیل [این اختیارات وسیع] کارهای پیامبر است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بسیاری از کارها را به حکم اختیاراتی که به او به عنوان صاحب مسلمانان _ داده شده، انجام می داد. خیلی چیزها را در فواصل زمانی مختلف نهی می کرد، باز نهی می کرد و باز امر می کرد. اختیار داشت و هیچ کس هم نمی گفت که این «نسخ» است؛ مثل مسئله متعه. به اتفاق شیعه و سنی، پیامبر در زمان خودش، متعه را یک جا اجازه داد، یک جا منع کرد. باز یک جا اجازه داد، یک جا منع کرد... دلیلش این است که اصل این کار جایز است، ولی حاکم یک جا می تواند اجازه بدهد که انجام بدهند و یک جا هم بگوید که انجام ندهند. (۱)

۵. از دیدگاه اسلام، نیاز به رهبری بر چه اصولی مبتنی است؟

انسان نیازمند رهبری است. اهمیت فوق العاده رهبری بر سه اصل مبتنی

ص: ۵۵

۱- ۱. علی باقی نصر آبادی، اندیشه مطهر، قم، انتشارات منبع، ۱۳۸۰، چ ۱، صص ۵۳ و ۵۴.

است:

اصل اول، به اهمیت انسان و ذخایر و نیروهایی مربوط است که در او نهفته است و معمولاً خودش به آنها توجه ندارد. قرآن مجید می گوید: «انسان بر فرشتگان در تعلیم اسمای الهی پیشی گرفت.»^(۱) ای بشر! در تو چیزهاست. تو خیال نکن که مشتی آب و خاک هستی. خودت را با موجودات دیگر مقایسه نکن.

اصل دوم، به تفاوت انسان و حیوان مربوط است. انسان با اینکه از جنس حیوان است، از نظر مجهز بودن به غرایز، با حیوان تفاوت دارد؛ یعنی ضعیف تر از حیوان است. حیوانات به یک سلسله غرایز مجهز هستند و به مدیریت و رهبری از خارج، نیاز چندانی ندارند؛ زیرا کار غریزه، راهنمایی و رهبری به صورت خودکار است.

هرچند انسان از نظر نیروها مجهزترین موجودات است و اگر بنا بود با غریزه رهبری شود، می بایست صد برابر حیوانات به غرایز مجهز باشد، ولی از نظر غرایزی که او را از درونش، هدایت و رهبری کنند، فقیرترین و ناتوان ترین موجود است. پس به رهبری، مدیریت و هدایت از خارج نیاز دارد. این همان اصلی است که مبنا و فلسفه بعثت انبیاست.

اصل سوم، به قوانین خاص زندگی بشر مربوط است. یک سلسله اصول بر رفتار انسان حکومت می کند که اگر کسی بخواهد بر بشر مدیریت داشته باشد و وی را رهبری کند، جز از راه شناخت این قوانینی که بر حیات و

ص: ۵۶

روال زندگی بشر حاکم است [، نمی تواند به هدفش دست یابد].^(۱)

۶. آیا ولایت فقیه با دموکراسی در تضاد نیست؟

در طول قرون و اعصار، تصور مردم از ولایت فقیه این بوده که چون جامعه ما جامعه ای اسلامی است و مردم وابسته به مکتب اسلامند، صلاحیت هر حاکمی از این نظر که قابلیت اجرای قوانین ملی اسلامی را دارد یا نه، باید مورد تصویب و تأیید فقیه قرار گیرد. [از این رو،] امام در فرمان خود به نخست وزیر دولت موقت می نویسد: «به موجب حق شرعی [ولایت فقیه] و به موجب رأی اعتمادی که از طرف اکثریت قاطع ملت به من ابراز شده، من رئیس دولت را تعیین می کنم. ولایت فقیه یک ولایت ایدئولوژیکی است و اساساً فقیه را خود مردم انتخاب می کنند و این امر عین دموکراسی است».^(۲)

۷. مقصود از جمهوری اسلامی چیست؟

جمهوری اسلامی از دو کلمه مرکب شده است: کلمه جمهوری و کلمه اسلامی. کلمه جمهوری، شکل حکومت پیشنهاد شده را مشخص می سازد و کلمه اسلامی، محتوای آن را. می دانیم که حکومت های دنیا [چه] در گذشته و چه در حال حاضر، شکل های مختلفی داشته اند، از قبیل: حکومت فردی موروثی که نام آن سلطنت و پادشاهی است. یا حکومت حکیمان، متخصصان، فیلسوفان و نخبگان که «آریستوکراسی» نامیده می شود یا حکومت منتقدان، سرمایه داران و مانند آن.

یکی از [انواع] حکومت ها، حکومت عامه مردم است؛ یعنی حکومتی که

ص: ۵۷

۱- امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۱۴ و ۱۱۵.

۲- پیرامون انقلاب اسلامی، صص ۸۵ و ۸۶.

در آن، حق انتخاب با همه مردم است، قطع نظر از اینکه مرد یا زن، سفید یا سیاه، دارای این عقیده یا آن عقیده باشد. در اینجا فقط شرط بلوغ سنی و رشد عقلی معتبر است و نه چیز دیگر. به علاوه، این حکومت، حکومت موقت است و هر چند سال یک بار باید تجدید شود؛ یعنی اگر مردم بخواهند، می توانند حاکم را برای بار دوم یا احیاناً بار سوم و چهارم تا آنجا که قانون اساسی شان اجازه می دهد، انتخاب کنند و در صورت تمایل [نداشتن]، شخص دیگری را که از او بهتر می دانند، انتخاب کنند.

کلمه اسلامی همان طور که گفتیم، محتوای حکومت را بیان می دارد؛ یعنی پیشنهاد می کند این حکومت با اصول و مقررات اسلامی اداره شود و درمدار اصول اسلامی حرکت کند. چون می دانیم که اسلام به عنوان یک دین، درعین حال یک مکتب و یک ایدئولوژی است. طرحی است برای زندگی بشر در همه ابعاد و شئون آن. به این ترتیب، جمهوری اسلامی؛ یعنی حکومتی که شکل آن، انتخاب رئیس حکومت از سوی عامه مردم است برای مدت موقت و محتوای آن هم اسلامی است. (۱)

۸. اگر روزی مسئولیت رهبری نظام به دست روشن فکران بیفتد، آیا این انقلاب می تواند به حیات خود ادامه دهد؟

به دیگر سخن، آیا ضرورتی دارد که رهبری انقلاب همواره در اختیار روحانیون باشد؟

وقتی اوضاع زمانه آن گونه شود که شناخت حق از باطل، دشوار و صعب گردد، اصلی ترین وظیفه رهبر دینی، نشان دادن صراط مستقیم و

ص: ۵۸

مبارزه با انحراف ها و تحریف هاست. اگر امام حسین علیه السلام در زمان امام صادق یا امام رضا علیهما السلام می بود، بی تردید همان گونه عمل می کرد که آن دو بزرگوار عمل کردند.

برای نهضت ما نیز چنین آینده ای که در آن، بازار عرضه افکار داغ باشد، قابل پیش بینی است. از این رو، لازم است روحانیت، ده ها برابر گذشته، خود را تجهیز کنند. انقلاب ایران اگر در آینده بخواهد به نتیجه برسد و همچنان پیروزمندانه به پیش رود، باید باز هم روی دوش روحانیون و روحانیت قرار داشته باشد. اگر این پرچمداری از دست روحانیت گرفته شود و به دست به اصطلاح روشن فکران بیفتد، یک قرن که هیچ، یک نسل که بگذرد، اسلام به کلی مسخ می شود. (۱)

۹. روحانیت به شکل عام و مسئولان حکومت به طور خاص در زندگی معیشتی خود چه مسئولیتی دارند؟

در جلد نهم بحارالانوار، به نقل از کافی، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت می کند که فرمود: «خداوند مرا پیشوای خلق قرار داده است و به همین سبب، بر من فرض کرده است که زندگی خود را در خوراک و پوشاک، در حدّ ضعیف ترین طبقات اجتماع قرار دهم تا از طرفی، مایه تسکین آلام فقیر و از طرف دیگر، سبب جلوگیری از طغیان غنی گردد».

در شرح احوال استاد الفقها، وحید بهبهانی رحمه الله می نویسند: «روزی یکی از عروس های خود را مشاهده کرد که پیراهنی الوان از نوع پارچه هایی که معمولاً زنان اعیان و اشراف آن عصر می پوشیدند، به تن کرده است. فرزندشان [مرحوم آقا محمد اسماعیل، شوهر آن خانم] را

ص: ۵۹

مورد ملامت قرار دادند. او در جواب پدر، این آیه قرآن را خواند: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»^(۱)؛ یعنی: «بگو چه کسی زینت هایی که خدا برای بندگانش آفریده و همچنین روزی های پاکیزه را تحریم کرده است؟» ایشان جواب دادند: «من نمی گویم خوب پوشیدن و خوب نوشیدن و از نعمت های الهی استفاده کردن، حرام است. خیر؛ در اسلام چنین ممنوعیت هایی وجود ندارد، ولی مطلب آن است که ما و خانواده ما به اعتبار اینکه پیشوای دینی مردم هستیم، وظیفه خاصی داریم. خانواده های فقیر وقتی اغنیا را می بینند که از همه چیز برخوردارند، طبعاً ناراحت می شوند. یگانه مایه تسکین آلامشان این است که خانواده «آقا» در تیپ خودشان هستند. اگر ما هم در زندگی به شکل تیپ اغنیا در آییم، این یگانه مایه تسکین آلام هم از میان می رود. ما که قادر نیستیم عملاً وضع موجود را تغییر دهیم، دست کم از این مقدار هم دردی مضایقه نکنیم».

زهدهای ناشی از هم دردی و شرکت در غمخواری، به هیچ وجه با رهبانیت هم ریشگی ندارد و مبنی بر گریز از اجتماع نیست، بلکه راهی است برای تسکین آلام اجتماع.^(۲)

ص: ۶۰

۱- ۱. اعراف، ۳۲.

۲- ۲. سیری در نهج البلاغه، صص ۲۳۰ و ۲۳۸.

۱. روابط اقتصادی چیست؟

ما دو نوع روابط اقتصادی داریم: روابط طبیعی و روابط اعتباری و قراردادی. از لحاظ روابط طبیعی، علم اقتصاد، علم به قوانین طبیعت است آن چنان که هست؛ یعنی یک علوم نظری است. (۱) اختلاف نظر در این علم از قبیل اختلاف نظر در علوم نظری است. البته کمتر هم مورد اختلاف خواهد بود. از لحاظ روابط اجتماعی، اقتصاد، علم به روابط است آن چنان که باید باشد. از نظرگاه دوم، مسئله عدالت و ظلم و خوب و بد و شایسته و ناشایسته به میان می آید و به اصطلاح، جنبه اخلاقی دارد.

[به دیگر سخن] روابط اقتصادی دو نوع است: روابط تکوینی و طبیعی و روابط اجتماعی و قانونی. به عبارت دیگر، دو نوع اقتصاد داریم: اقتصاد طبیعی و اقتصاد برنامه ای. روابط طبیعی عبارت است از یک سلسله روابط علی و معلولی که خواه ناخواه در امور اقتصادی پیش می آید. مثل روابط

ص: ۶۱

۱-۱. از این نظر نیز دو جنبه دارد: از یک جنبه، یک علم ساده توصیفی است که فقط روابط علی و معلولی را توضیح می دهد و از جنبه دیگر، فنّ است که پیشنهاد کننده بهترین روش اقتصادی از نظر خود ثروت [نه از نظر اخلاق و حقوق و عدالت] است. اختلاف مکاتب سوداگران و فیزیوکرات ها و مردان مکتب کلاسیک از این نظر است، ولی اختلاف نظر سرمایه داری و سوسیالیسم بیشتر از جنبه اخلاق و عدالت است. مسئله رقابت که آیا خوب است یا بد، از جنبه فنی اقتصاد است.

مربوط به عرضه و تقاضا و بها در اقتصاد آزاد و مبادله ای، تورم پول، افزایش و کاهش قیمت ها، بی کاری، بحران اقتصادی، سود، ضرر، مزد، مالیات و امثال اینها. روابط اعتباری و قراردادی نیز عبارت است از قوانین مربوط به حقوق و مالکیت های شخصی یا اشتراکی. (۱)

معمولاً در کتاب ها، میان این دو قسمت تفکیک نمی شود و همین منشأ اشتباه های زیادی می گردد. علم اقتصاد به معنی اول، اصول و مبادی ای دارد. هیچ یک از قوانین و مقررات علم اقتصاد به معنی دوم، تأثیری در اول ندارد، مگر آن گاه که به مرحله عمل و واقعیت عینی بیاید؛ زیرا مطلقاً امور اعتباری از آن جهت که اعتباری هستند، در امور عینی و واقعی تأثیر ندارند مگر بعد از آنکه به مرحله عمل در آیند، ولی قواعد و قوانین علم اقتصاد نظری در علم اقتصاد عملی مؤثر است. (۲)

روابط اقتصادی مانند دیگر روابط اجتماعی، امور قراردادی است. در روابط اجتماعی، مفاهیمی از قبیل: ریاست و مرئوسیت و زوجیت و وجوب اطاعت و غیره به میان می آید و در روابط خاص اقتصادی، مفاهیمی از قبیل: مالکیت و مملوکیت و حق و مبادله و غیره. همین که اشتراک مساعی و تقسیم کار ضرورت پیدا کرد، یک سلسله اعتبارات و مفاهیم اعتباری و قانونی ضرورت پیدا می کند. آن سلسله از مفاهیم اعتباری که به تولید، تقسیم و توزیع ثروت و وسایل معاش مربوط است، روابط اقتصادی نامیده

ص: ۶۲

۱- همان، صص ۳۰ و ۳۱.

۲- مرتضی مطهری، نظری به نظام اقتصادی اسلام، تهران، صدرا، ۱۳۷۹، چ ۹، ص ۳۷.

۲. آیا ارث در اسلام مانع فعالیت اقتصادی نیست؟

یکی از مسائلی که در رژیم های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مطرح است، مسئله ارث است که آیا عادلانه است یا ظالمانه؟ در مقدمه باید بگوییم که ارث در میان غربی ها تابع وصیت و داخل در باب وصیت است. در صورتی که می دانیم ارث در اسلام، غیر از وصیت است. وصیت، حق مالک است و ارث، حکم فرضی الهی و خارج از اختیار مورث. در غرب، یک شخص می تواند تمام دارایی خود را به شخص دلخواه خود، حتی به سگ یا گربه عزیز خود به عنوان ارث منتقل کند، ولی در اسلام، این چنین آزادی وجود ندارد و ثروت خواه ناخواه به نسبت های معین، میان فرزندان، پدر، مادر و همسر تقسیم می شود.

[برخی معتقدند که] ارث سبب می شود که ورثه، مفت خوار و در نتیجه، از لحاظ تربیت، عاطل و باطل بمانند. این دلیل مبتنی بر این است که یگانه عامل و محرک انسان به فعالیت، احتیاج و بیچارگی است. بشر را همیشه باید محتاج لقمه نان نگه داشت تا کار کند و گرنه بی کار و در نتیجه، فاسد و تنبل خواهد شد. حقیقت این است که فعال، لایق و کارآمد شدن [در مرحله اول] به مالکیت شخصی بستگی دارد و احساس اینکه محصول زحماتم برای خودم و به نام خودم است و [در مرحله بعد] به تربیت صحیح و محیط سالم. بسیاری از افرادی که محتاجند و فاسد الاخلاق و تنبل. [همچنین]

ص: ۶۳

بسیارند افرادی که متمکن هستند و فعال. بسیار اشتباه است که برای وادار کردن افراد به فعالیت، کاری کنیم که زندگانی از صفر شروع شود، نه از عدد.

این اشتباه از آنجا پیدا شده که در اجتماعات فاقد تعلیم و تربیت، دیده شده که غالباً وراثت ثروتمندان، به سرعت بدبخت شده اند. خیال کرده اند [علت] این، اثر مالکیت بدون کار است، [ولی] ندانسته اند [که] اثر فقدان تعلیم و تربیت صحیح است. [به همین دلیل،] در جامعه هایی که آموزش و پرورش کافی دارند، چنین حوادثی کمتر رخ می دهد. (۱)

۳. اقتصاد سالم به چه معناست؟ به طور کلی، اسلام با چه بینشی به مسائل اقتصادی نگریده است؟

اقتصاد سالم؛ یعنی اقتصاد قائم به ذات و بی عیب و غیر قائم به غیر. یکی از اصول اولیه اقتصاد سالم، حیات و قابلیت رشد ثروت است. از نظر اسلام، هدف های اسلامی، بدون اقتصاد سالم، غیر قابل تأمین است. اسلام می خواهد که غیرمسلمان بر مسلمان، تسلط و نفوذ نداشته باشد. این هدف، هنگامی میسر است که ملت مسلمان در اقتصاد نیازمند نباشد و دستش به طرف غیرمسلمان دراز نباشد. نیازمندی ملازم است با اسارت و بردگی، هرچند اسم بردگی در کار نباشد. هرملتی که از لحاظ اقتصاد، دستش به طرف ملت دیگر دراز باشد، اسیر و برده او است و اعتباری به تعارف های دیپلماسی معمولی نیست.

ص: ۶۴

اسلام طرفدار تقویت بنیه اقتصادی است، ولی نه به عنوان اینکه اقتصاد، خود، هدف است یا تنها هدف است، بلکه به عنوان اینکه هدف های اسلامی بدون اقتصاد سالم و نیروی مستقل اقتصادی، میسر نیست. اسلام، اقتصاد را یک رکن از ارکان حیات اجتماعی می داند. [پس] به خاطر اقتصاد، به دیگر ارکان، ضربه و لطمه نمی زند. اسلام طرفدار این نظریه نیست که سرچشمه درآمد، تقاضاها و تمایلات است. [اسلام] معتقد است باید تمایلات با مصالح عالی و همه جانبه بشریت تطبیق کند. از این رو، فصل مهمی در [فقه] اسلام به نام «مکاسب محرّمه» است.

درآمد مشروع از نظر اسلام؛ یعنی درآمدی که از طرفی، محصول فعالیت شخص باشد یا [دست کم] جنبه استثمار نداشته باشد. از طرف دیگر، از لحاظ مصرف، قابلیت مصرف شدن مشروع و مفید داشته باشد. به عبارت سوسیالیست ها، هدف، منافع اجتماع باشد، نه پر کردن جیب شخص. (۱)

۴. چرا اسلام، پول و ثروت اندوزی را نکوهش کرده است، حال آنکه یکی از آرمان های هر انسانی، ثروتمند شدن و زیستن در آسایش به شمار می رود؟

ممکن است [پنداشته شود] که اسلام اساساً ثروت را مطرود [می داند] و به عنوان یک امر پلید و دورانداختنی می شناسد، این اشتباه بزرگی است. در اسلام، تولید، مبادله و مصرف مال و ثروت هیچ وقت تحقیر نشده است، بلکه به همه اینها تأکید و توصیه شده و برای آنها شرایط و موازین مقرر

ص: ۶۵

[گشته] است. از نظر اسلام، ثروت هرگز دورافکنندنی نیست، بلکه اسراف، تبذیر و تضييع آن، حرام قطعی است. اشتباه از آنجا ناشی شده که اسلام با قراردادن ثروت به عنوان هدف و اینکه انسان فدای ثروت شود، مخالف بوده و سخت مبارزه کرده است. به عبارت دیگر، پول پرستی و اینکه انسان، برده پول باشد یا پول را به خاطر خود پول و برای ذخیره کردن و اندوختن بخواهد [که نام این حالت حرص و آز است] یا پول را فقط برای پرکردن شکم، عیاشی، بی کاری و ولگردی بخواهد [که نام آن شهوت رانی است]، تنها اینها را محکوم کرده است. در این حالت، پول خواستن با پستی و محو شخصیت انسانی در پول و فقدان هرگونه شخصیت انسانی و شرافت معنوی توأم است. نقطه مقابل، این است که انسان، پول را به عنوان یک وسیله برای فعالیت و عمل و تسهیل و تولید بخواهد. در این صورت، پول تابع آن هدف کلی است که انسان، پول را برای آن هدف می خواهد.

تشبیه ثروت و انسان به دریا و کشتی، از آن نظر که در یک وضع، او را غرق و در خود محو می کند و شخصیت او را محو می سازد و در صورت دیگر، نه تنها به شخصیت او ضربه نمی زند، [بلکه] تنها وسیله ای برای رسیدن به مقصد است، تشبیه فوق العاده خوبی است. آیه کریمه: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» (۱) نقش پول را در فاسد کردن شخصیت انسانی بیان می کند. اسلام [به دلایل زیر] پول پرستی را محکوم کرده، نه پول و ثروت را:

ص: ۶۶

الف) تولید ثروت: کشاورزی، دامداری و صنعت توصیه شده است.

ب) مبادله ثروت: به تجارت و داد و ستد توصیه شده است.

ج) مصرف شخصی در حدود احتیاجات فردی: [به مصرف]، خالی از هر نوع تجمل و اسراف _ که مفسد انسان است _ توصیه شده است.

د) تبذیر: اسراف و تضييع [ثروت] ممنوع است.

ه) مقررات سخت قضایی و جزایی در مورد حیف و میل ها، سرقت ها و خیانت ها وضع شده است.

و) دفاع از مال، در حکم جهاد و کشته در این راه، شهید تلقی شده است.

ز) برای مال بر انسان، حقوقی قائل شده است.

ح) قرآن کریم (۱) با کمال صراحت، ثروت را به عنوان «خیر» نامیده است. (۲)

۵. نظر اسلام را درباره سبق و رمایه بیان کنید؟

نوعی قرارداد و شرط بندی برای مسابقه در اسب دوانی یا شتردوانی یا تیراندازی [است]. سبق و رمایه با اینکه نوعی شرط بندی است و اسلام، شرط بندی ها را منع کرده است، نظر به اینکه برای تمرین عملیات سربازی است، جایز شمرده شده است. سبق و رمایه از توابع جهاد است. (۳)

در سنت، یک سلسله دستورها رسیده که در فقه به نام «سبق و رمایه»

ص: ۶۷

۱- ۱. بقره، ۱۸۰.

۲- ۲. نظری به نظام اقتصادی اسلام، صص ۱۷ _ ۲۰.

۳- ۳. مرتضی مطهری، آشنایی با علوم اسلام، ج ۳، ص ۱۲۷.

معروف است. دستور رسیده که خود و فرزندان تا حدّ مهارت کامل، فنون اسب سواری و تیراندازی را یاد بگیرید. اسب دوانی و تیراندازی جزو فنون نظامی آن عصر و بهترین وسیله تهیه نیرو و نیرومند شدن در مقابل دشمنی در آن عصر بوده است. ریشه و اصل قانون «سبق و رمایه»، اصل «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» است. (۱)

۶. سرمایه داری چیست؟

سرمایه داری در دنیای امروز پدیده بی سابقه ای است که دو سه قرن از عمر آن بیشتر نمی گذرد. [این مسئله،] پدیده اقتصادی و اجتماعی [جدیدی] است که محصول پیشرفت و ترقی تکنیک جدید [به شمار می رود]. از این رو، باید به عنوان یک مسئله مستحدث از آن بحث شود. فقهای عصر، از مسائل بانک و بیمه و چک و سفته، به عنوان مسائل مستحدث، کم و بیش بحث هایی کرده و می کنند، ولی توجه ندارند که رأس و [اساس] مسائل مستحدثه، خود سرمایه داری است؛ زیرا ابتدا چنین تصور می رود که سرمایه داری، یک موضوع کهنه و قدیمی است که شارع اسلام برای آن، حدود و موازینی مقرر کرده است. تجارت، اجاره، مستغلات، مزارعه، مضاربه، مساقات، شرکت ها، [نوعی] سرمایه داری است که در اسلام برای آنها احکام و مقرراتی تعیین شده است. [البته] اینکه مقدار سرمایه، کمتر یا بیشتر باشد، ربطی به مطلب ندارد. سرمایه داری جدید، پدیده مستقل و بی سابقه ای است که جداگانه باید درباره آن اجتهاد کرد. همچنان که تجارت

ص: ۶۸

۱- ۱. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۳، ص ۱۹۲؛ نک: اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، صص ۲۳۷ و ۲۳۸.

در دنیای جدید سرمایه داری با تجارت ساده قدیم از لحاظ ماهیت ممکن است متفاوت باشد. این موضوع از لحاظ اصول علم اقتصاد باید مورد مطالعه قرار گیرد؛ زیرا ادعا می شود که سرمایه داری جدید نوعی استثمار بین و اکل مال به باطل مسلمی است. معامله ای است که یک طرف، محصول زحمت کشیدن دیگری را مفت می خورد و می برد. در سرمایه داری جدید، بحث در این نیست که سرمایه دار، با انصاف است یا بی انصاف، [بلکه] بحث در این است که اگر سرمایه دار بخواهد حق واقعی کارگر را بدهد، باید از سود، مطلقاً صرف نظر کند. [چنین] سرمایه داری نیز هرگز در دنیا پیدا نخواهد شد. اگر هم بخواهد سود ببرد، هر اندازه ببرد، دزدی و غصب است.

[تمایز] اصلی سرمایه داری جدید [کاپیتالیسم] از سرمایه داری قدیم _ و به طریق اولی از سوسیالیسم _ این است که سرمایه دار، نیروی کار کارگر را برای خود خودش می خرد، نه برای آنکه شخصاً به آن احتیاج دارد. با این نیروی کار، اضافه ارزش ایجاد می کند. اضافه ارزش که مولد نیروی کار کارگر [بوده] و طبعاً متعلق به خود او است، همان سودی است که کارفرما می برد. این است که می گویند سرمایه داری جدید عین استثمار کارگر است. (۱)

۷. تجارت چیست؟

کتاب [«تجارت»] درباره خرید و فروش، شرایط طرفین معامله [یعنی خریدار و فروشنده] و شرایط عوضین، شرایط عقد؛ یعنی صیغه معامله و

ص: ۶۹

همچنین درباره انواع خرید و فروش ها مانند: معامله نقد، معامله نسیه [که جنس، نقد است و پول، مدت دارد] و معامله سلف [که عکس آن است؛ یعنی پیش فروش است. و به دیگر سخن، پول نقد دریافت می شود و جنس، مدت دار است] بحث می شود.

البته معامله ای که هم جنس و هم پول، مدت دار باشد، باطل است. همچنین در باب بیع درباره مرابحه، مواضعه و تولید، بحث می شود. مقصود از مرابحه در اینجا آن است که شخص، معامله ای می کند و بعد با گرفتن یک مقدار سود، معامله را به دیگری واگذار می کند. مواضعه، برعکس است؛ یعنی معامله را با مقداری کسر و تحمل ضرر به دیگری واگذار می کند. تولید این است که معامله را بدون سود و زیان به دیگری واگذار نماید.^(۱) «معامله گری» وقتی که شکل کسب و استمرار پیدا می کند، «تجارت» نامیده می شود.^(۲)

۸. زکات چیست؟

زکات نوعی پرداخت مالی شبیه مالیات است که به نه چیز تعلق می گیرد: طلا، نقره، گندم، جو، خرما، مویز، گاو، گوسفند، شتر.^(۳) زکات؛ یعنی صاف کردن مال، پاک کردن مال و حتی پاک کردن روح و نفس.^(۴)

ص: ۷۰

-
- ۱-۱. مرتضی مطهری، آشنایی با علوم اسلامی، ج ۳، صص ۱۱۹ و ۱۲۰.
 - ۲-۲. مرتضی مطهری، آشنایی با قرآن، ج ۳، ص ۱۲۴.
 - ۳-۳. مجموعه آثار، ج ۱، ص ۴۷۴.
 - ۴-۴. آشنایی با علوم اسلامی، ج ۳، صص ۱۴۷ و ۱۴۸.

زکات، رمز تعاون و پیوند صحیح انسان‌ها با یکدیگر است. (۱) زکات، مالیات نیست. زکات در مورد چیزهایی وضع شده که انسان آنها را با کمک طبیعت به وجود می‌آورد، آن هم طبیعت سهل و ساده؛ یعنی انسان [در مقایسه با طبیعت] کار کمی انجام می‌دهد و طبیعت کار بیشتری انجام می‌دهد و [محصول را] رایگان در اختیار انسان می‌گذارد. مثلاً گندم که انسان به وجود می‌آورد، در قسمت کمی فکر و عمل او دخالت دارد. قسمت بیشتر، فعالیت طبیعت است. [از این رو،] اسلام به انسان می‌گوید اینجا که از سخاوت طبیعت استفاده می‌کنی، مقداری از آن را باید در راه‌های دیگر بدهی. (۲)

۹. مضاربه چیست؟

نوعی شرکت عقدی است، ولی نه شرکت دو یا چند سرمایه، بلکه شرکت سرمایه و کار. یعنی اینکه چند نفر، سرمایه‌ای برای تجارت می‌گذارند و یک یا چند نفر دیگر به عنوان «عامل»، عملیات تجاری را بر عهده می‌گیرند. باید در تقسیم سود به نسبت [معین، به] توافق [برسند] و صیغه مضاربه جاری شود یا [دست کم] پیمان منعقد شود. (۳)

۱۰. شرکت چیست؟

اینکه مالی یا حقی به بیش از یک نفر تعلق داشته باشد، مثلاً ثروتی به فرزندان به ارث می‌رسد و تا مادامی که قسمت نکرده اند، با یکدیگر شریکند. [یا این] که دو نفر مشترکاً اتومبیل یا اسب یا زمینی را می‌خرند یا

ص: ۷۱

۱- ۱. مجموعه آثار، ج ۶، صص ۷۱ و ۷۲ [با تلخیص]؛ همان، ص ۷۸۲؛ مجموعه آثار، ج ۱۳، صص ۵۴۲ و ۸۳۰.

۲- ۲. مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۳۹.

۳- ۳. آشنایی با علوم اسلامی، ج ۳، ص ۱۳۲.

احياناً چند نفر مشترکاً یک مباحی را حيازت می کنند. مثلاً زمین مواتی را احیا می کنند و گاهی به صورت قهری صورت می گیرد. مثل اینکه گندم های یک نفر با گندم های یک نفر دیگر مخلوط شود که جدا کردن آنها ممکن نیست.

شرکت بر دو قسم است: عقدی و غیرعقدی. آنچه [گفته شد] شرکت غیرعقدی بود. شرکت عقدی این است که دو یا چند نفر با یک قرارداد و یک پیمان و عقد، با یکدیگر شرکتی برقرار می کنند، مانند: شرکت های تجارتي یا زراعی یا صنعتی. شرکت عقدی احکام زیادی دارد که در فقه مسطور است. در باب شرکت، احکام قسمت نیز ذکر می شود. (۱)

۱۱. قرض چیست و چه انواعی دارد؟

قرض نه بیع است، نه صلح، نه اجاره، نه هبه و نه ودیعه. چیز دیگری غیر از اینهاست. در تعریف قرض، گاهی گفته اند تملیک به عوض است. البته گفته اند این تعریف، درست نیست. قرض، تملیک به ضمان است؛ یعنی شخص که مال خودش را به دیگری قرض می دهد، با قرض دادن، آن را از ملک خودش خارج کرده و دیگری را مالک آن [ساخته است]. به این دلیل، با بیع و هبه هیچ فرقی نمی کند. بیع، تملیک است و اخراج از ملکیت خود و داخل کردن در ملکیت غیر. هبه هم اخراج از ملکیت خود و داخل کردن در ملکیت غیر است. قرض هم اخراج از ملکیت خود و داخل کردن در ملکیت غیر است، با این تفاوت که در اینجا معاوضه نیست. به عوض

ص: ۷۲

قرض، مثل بیع چیزی در ملک قرض دهنده وارد نشده. هبه مطلق هم نیست، بلکه تملیک به ضمان است. (۱)

[انواع قرض]

یک _ قرض استنتاجی

[وقتی است] که شخص قرض می کند نه برای اینکه [در] خود عین [تصرف] بکند، بلکه از آن نتیجه گیری نماید. (۲)

دو _ قرض استهلاکی

وقتی است که قرض برای مصرف کردن و برای رفع احتیاجات ضروری زندگی قرض گیرنده باشد. (۳)

سه _ قرض الحسنه

قرض بدون سود [را قرض الحسنه گویند]. (۴)

چهار _ قرض مصرفی، قرض تولیدی

گاهی قرض گیرنده برای مصارف زندگی خودش محتاج به قرض است. در این قسم است که قرض ربوی، کمر مدیون را می شکنند و قرض الحسنه، مصداق «تراحم» و «اصطناع» معروف است. گاهی مقترض احتیاجی به قرض ندارد، جز اینکه برای توسعه فعالیت های اقتصادی قرض می گیرد. قسم اول را قرض مصرفی و قسم دوم را قرض تولیدی می نامند. (۵)

ص: ۷۳

۱-۱. ربا، بانک _ بیمه، ص ۷۰.

۲-۲. همان، ص ۴۳.

۳-۳. همان.

۴-۴. همان، ص ۷۳.

۵-۵. همان، ص ۱۶۰.

۱۲. مزارعه و مساقات در معاملات چیست؟

مزارعه و مساقات، دو نوع است، شبیه مضاربه. هر دو از نوع شرکت کار و سرمایه است؛ با این تفاوت که مضاربه، شرکت کار و سرمایه برای کسب و تجارت است، ولی مزارعه، شرکت کار و سرمایه برای کشاورزی است. به این معنی که صاحب آب و زمین با فردی دیگر قرارداد کشاورزی منعقد می کند و توافق می کنند که محصول کشاورزی به نسبت معین میان آنها تقسیم شود. مساقات، شرکت کار و سرمایه در امر باغ داری است که صاحب درخت با یک کارگر، قراردادی منعقد می کند که عهده دار عملیات باغبانی از قبیل آب دادن و دیگر کارها شود که در به ثمر رساندن میوه مؤثر است و هرکدام به نسبت معین که توافق [کرده اند]، از [محصول] سهمی می برد.

لازم است یادآوری شود که در شرکت سرمایه و کار، خواه به صورت مضاربه و خواه به صورت مزارعه یا مساقات، نظر به این [که] سرمایه به مالک تعلق دارد، هرگونه خطر و زیانی که متوجه سرمایه شود، از مال صاحب سرمایه است و از طرف دیگر، سود سرمایه، قطعی نیست؛ یعنی ممکن است سود کمی عاید شود و ممکن است هیچ سودی عاید نشود. صاحب سرمایه تنها در صورتی که سودی عاید شود، چه کم و چه زیاد، در همان سود سهیم و شریک خواهد شد. پس سرمایه دار نیز مانند عامل ممکن است سودی نبرد و ممکن است احیاناً سرمایه اش تلف شود و از بین

۱۳. میان معاوضه، بیع و عقد چه نسبتی وجود دارد؟

نظری هست که مورد قبول نیز واقع شده به این [مضمون] که لزومی ندارد در همه عقدها، ایجاب و قبول باشد؛ یعنی یک طرف حتماً اصالت داشته باشد و طرف دیگر نه و به اصطلاح، عوضی و معوض باشد. ممکن است که یک معامله، صددرصد معاوضه باشد، به [گونه ای] که هر دو طرف به یک نسبت اصالت داشته باشند، مثل معامله میان دو کالا. مثلاً دو خانه را که معاوضه می کنند، هیچ ضرورتی ندارد که به صورت ایجاب و قبول و عوض و معوض باشد و اگر بیع باشد، یک خانه را مبیع قرار دهیم و خانه دیگر را ثمن؛ چون اساس بیع بر همین است که یکی مثنی است و دیگری ثمن. اصلاً ما اینها را معاوضه می کنیم به صورتی که داخل در باب بیع نباشد. می شود یک معامله جدید و در این صورت، هیچ ضرورتی ندارد که مقررات خاص بیع را داشته باشد. [در این صورت] یک معامله مستقل است و به همین [دلیل]، از آن عموماً کلی تغذیه می کند. ما باید بینیم قواعد کلی چه اقتضا می کند، نه قواعد خاص بیع. بنابراین، در باب بیمه هم می توانیم بگوییم که بیمه معامله ای است که در آن، ایجاب و قبول، شرط نیست و ضرورتی ندارد و هیچ لازم نیست که یک طرف را معوض بگیریم و طرف دیگر را عوض. بیمه، معامله ای مستقل است.

مسئله دیگر این است که در عقدها حتی ضرورت ندارد که معاوضه هم

ص: ۷۵

صدق بکنند. معاوضه در جایی است که هر یک از دو طرف عقد، از ملک یکی خارج و به ملک دیگری وارد می شود. ممکن است [موردی] عقد باشد و تصرف در سلطان دو طرف باشد، بدون اینکه یک معاوضه واقعی صورت گرفته باشد؛ چنان که در عقد نکاح با اینکه ایجاب و قبول هم در کار است، ولی معاوضه نیست؛ یعنی این طور نیست که یک طرف مثلاً زن، چیزی را که مالک است، به مرد تملیک کند و مرد نیز چیزی در عوض به او تملیک کند. در فقه می گویند ماهیت مهر، ماهیت عوض نیست. در صیغه ازدواج هم مهر به شکل یک عوض قرار نمی گیرد و همان [گونه] که در قرآن آمده، مهر شکل «نِحْلَه» یعنی هدیه را دارد: «وَآتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» (۱) طرفین عقد نکاح، خود زن و شوهر هستند و ارتباطی که برقرار می شود، نه به صورت معاوضه است، بلکه به این صورت است که اینها قبلاً به صورت یک زوج نبودند. بعد از این، به صورت یک زوج در می آیند. [معنی] زَوْجَتْ... نه این است که من این زن را به ازای این مبلغ، زن تو قرار دادم، بلکه این است که شما دو نفر قبلاً دو فرد بودید، حالا یک زوج شدید. پس در عقد حتی لازم نیست که معاوضه هم در کار باشد. نه تنها ثمن و مثن لازم نیست، بلکه معاوضه هم لازم نیست، مثل عقد نکاح که استثنائاً در میان عقدها این طور است. (۲)

۱۴. آیا هر معامله ای باید در شمار یکی از عنوان های فقهی مثل بیع و اجاره و امثال آن قرار گیرد یا اعم از آن است؟

ص: ۷۶

۱- ۱. نساء، ۴.

۲- ۲. ربا، بانک _ بیمه، صص ۲۷۷ _ ۲۷۹.

ما در فقه ابوابی داریم در باب عقود و ایقاعات؛ مثل بیع، اجاره، وکالت، ودیعه، جعاله، حواله، کفالت، ضمان. آیا هر معامله ای که صورت می گیرد، الزاماً باید داخل در یکی از همین ابواب شناخته شده فقه باشد که اگر از این ابواب خارج شود، دیگر به رسمیت شناخته نمی شود؟ به عبارت دیگر، آیا هر معامله ای که صورت می گیرد، باید بینیم بیع است یا اجاره یا... و اگر دیدیم داخل هیچ یک از اینها نشد، بگوییم درست نیست؛ یا نه، هیچ ضرورتی ندارد که داخل در یکی از این معاملات باشد. ممکن است معامله مستقلی باشد و شرعاً صحیح باشد؛ زیرا ما در ادله فقهی، به اصطلاح یک عمومات کلی داریم که مطلق معاملات را تصحیح می کند، مگر آن معامله ای را که استثنا شده است؛ یعنی اصل در هر معامله ای صحت است مگر آن معامله ای که استثنا شده باشد و داخل در مستثناها باشد؛ مثلاً داخل در قمار یا ربا باشد.

بنای فقها بر این مطلب دوم است. می گویند ما یک کلیات داریم؛ مثل: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ». قرآن گفته است به هر پیمانی که با یکدیگر می بندید، باید وفا بکنید. «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» شامل همه پیمان ها می شود مگر آن پیمانی که استثنا شده باشد. بنابراین، اگر ما عقدی داشته باشیم که نه بیع باشد، نه اجاره و به طور کلی، هیچ یک از معاملاتی نباشد که در کتب فقهی وجود دارد، ولی داخل در استثناها نیز نباشد، بلکه [داخل] در مستثنی منه باشد، ما این عقد را می پذیریم. (۱)

ص: ۷۷

۱۵. عقد چند نوع است؟

عقد به طور کلی بر دو قسم است: عقد لازم و عقد جایز. عقد لازم؛ یعنی عقد غیرقابل برگشت. به این معنی که طرف، بعد از اینکه معامله را انجام داد، دیگر نمی تواند آن را فسخ کند. عقد جایز؛ یعنی عقد قابل برگشت. [به این معنی که هرگاه بخواهد آن را بر هم بزند، می تواند. مثلاً بیع، عقد لازم و وکالت، عقد جایز است. آدمی که کسی را وکیل کرد و او هم قبول نمود، هر زمانی که بخواهد، حق دارد این وکالت را به هم بزند. بیع یا اجاره این طور نیست. بله، در معاملات لازم، در شرایط [ویژه ای]، اختیار فسخ می گذارند. اختیار یک امر ثانوی است؛ یعنی طبیعت این عقد لازم است، ولی اختیار، یک قرار مجددی است که روی عقد لازم گذاشته می شود یا قهری است. مثلاً بیع یک عقد لازم است، ولی تا وقتی که مجلس به هم نخورده، طرفین حق فسخ دارند. یعنی بعد از انقضای مجلس، این عقد لزوم پیدا می کند یا مثلاً بیع، عقد لازمی است مگر آنکه یک طرف واقعا مجنون شده باشد. (۱)

۱۶. معاملات به معنی اعم آن که در مقابل عبادات است، چند گونه است؟

معاملات؛ یعنی غیر عبادات، کارهای اجتماعی، یا بگوئیم اموری که با یک نوع تعهد صورت می گیرد، معمولاً به عقد و ایقاع تقسیم می شود. مثلاً نکاح را «عقد» و طلاق را «ایقاع» می گویند. قرض دادن و قرض گرفتن را

ص: ۷۸

عقد می گویند. ابراء دین؛ یعنی بریء الذمه کردن طرف را ایقاع می گویند.

مرحوم آقای بروجردی [درباره تفاوت میان عقد و ایقاع] تعبیر نسبتاً جامع و لطیفی داشتند. می گفتند، آنجا عقد است که تصرف، مستلزم تصرف در سلطان دو طرف باشد؛ یعنی من در آنچه تحت سلطه خودم هست، تصرف می کنم و به علاوه در چیزی که تحت سلطه دیگری هست، تصرف می کنم. از این نظر، دو نفر باید دخالت داشته باشند؛ چون من حق دارم در آنچه در سلطه خودم هست، تصرف بکنم، ولی اگر این امر مستلزم این باشد که در چیزی هم که در سلطه دیگری هست، تصرفی صورت بگیرد، در این صورت او هم باید دخالت داشته باشد. پس قهراً می شود دو طرفی و می شود عقد. اگر کاری باشد که از نظر حقوقی صرفاً در سلطه من است و هیچ چیزی در سلطه طرف نیست، در این صورت برای تصرف من نیازی به قبول او نخواهد بود. این [را] ایقاع [می گویند] مثل مسئله دین که از همه چیز واضح تر است. من از کسی طلبکار هستم و طلبکار می خواهم از طلب خودم صرف نظر بکنم، در اینجا من نمی خواهم در چیزی که در سلطه او است، تصرفی کرده باشم، بلکه می خواهم آنچه را به خودم مربوط هست، بردارم و رفع کنم. بنابراین، [ابراء دین] ایقاع است و نیازی به قبول طرف ندارد. (۱)

۱۷. کارهایی نظیر پزشکی، بیع هستند یا چیز دیگر؟ در پزشکی، پولی که بیمار می دهد، در ازای چیست؟

ص: ۷۹

این گونه کارها اجاره و اجیر شدن است و در باب اجاره متعرض این نکته [شده اند که]. اجیر شدن دو نوع است. یک وقت کسی اجیر می شود به این صورت که در یک مدت معین، کار خودش را به طور مطلق در اختیار شخصی قرار می دهد. در این مدت، اختیار با آن شخصی است که از او کار می خواهد. ممکن است کارش محدود باشد و ممکن است چند کار باشد و بگوید تو یک شبانه روز اجیر من هستی. در این مدت، از این نوع کارها _ ممکن است مشخص هم نباشد _ هر کدام را از تو خواستم، انجام بده. او فقط باید برای این کار آماده باشد و اگر یک شبانه روز بگذرد و از او کار نگیرد، او مزدش را باید بگیرد؛ چون می گوید من خود و وقت خودم را در اختیار تو قرار دادم در مقابل این مقدار پول. تو استفاده نکردی، ولی پولش را باید بدهی.

یک نوع دیگر اجاره هست که در آن، موجر به وقت و نیرو و غیره کار ندارد، بلکه نفس کار را می خواهد. مثل اینکه شما پارچه ای را نزد خیاط می برید و به او می گوید اگر لباس مرا این گونه دوختی، من این قدر به تو مزد می دهم. در اینجا شما خیاط را برای یک مدت معین اجیر نمی کنید، بلکه در مقابل این کار به او مزد می دهید. کار طبیب از این قبیل است. شخص به طبیب می گوید شما مثلاً نسخه بده یا معاینه کن. نمی گوید تو یک ساعت یا دو ساعت اجیر من هستی و من در مقابل این کار مزد می دهم. بنابراین، این دو را نباید با همدیگر اشتباه کرد. (۱)

ص: ۸۰

۱۸. ضرورت وجود بانک را در چه چیزهایی می بینید؟

کارهای بانک در عصر جدید ضرورت [دارد] و آن به دو چیز مربوط است:

الف) سرمایه ها را کد نماند و در گردش باشد. بانک وسیله جذب سرمایه های کوچک به صورت پس انداز یا سپرده ثابت و دادن بهره یا جایزه به آنهاست. سرمایه ها را جمع می کند و با گرفتن سود [البته سود بیشتر] در اختیار افرادی که لیاقت فعالیت تجاری، کشاورزی و صنعتی دارند، قرار می دهد. بانک به منزله رابط و دلال و واسطه سرمایه و کار است.

ب) بانک موجب می شود که بر وسعت دامنه فعالیت ها افزوده شود. در وام های بستانکاران که به صورت خرید و فروش سفته است، سبب می شود که فروشنده به انتظار وصول پولش بی کار ننشیند، بلکه با فروش سفته به قیمت کمتر و تهیه پول نقد، به ابتکار بازرگانی یا کشاورزی یا صنعتی دست بزند. [البته خرید و فروش سفته معمولاً مربوط است به کار بازرگانی و واسطه گری و از نظر مصالح جامعه معلوم نیست این اندازه فعالیت را بتوان به حساب توزیع صحیح گذاشت، بلکه بیشتر، موجب اشکالات در توزیع می شود؛ چون هر چه عمل واسطه گری زیادتر شود، برخلاف فعالیت کشاورزی و صنعتی؛ کالا گران تر می گردد]. وام امیدواران نیز اگر به منظور مصرف نباشد، موجب توسعه فعالیت گیرنده وام می شود، ولی وام امیدواران اگر به منظور توسعه باشد، خودبه خود در وام تولید کنندگان داخل

۱۹. اسکناس و سند چه تفاوتی باهم دارند؟

می گویند اسکناس مالیت دارد و قبض یا سند یا سفته مالیت ندارد؛ زیرا سند فقط دلیل است برای شیء دیگر و آنکه مالیت دارد، خود سند نیست، ولی اسکناس خودش مالیت دارد. نتیجه این می شود که اگر سند در دست شخص تلف شود، مالش تلف نشده، ولی اگر اسکناس در دست او تلف شود، مالش تلف شده است؛ یعنی اگر من از کسی سفته بگیرم و آن سفته از بین برود، واقعیت امر تغییر نکرده، ولی اگر اسکناس بگیرم و از بین برود، مال من از بین رفته است. بنابراین، نمی شود گفت خود سند مالیت دارد. (۲)

۲۰. آیا معامله و بیع دین جایز است یا همیشه باید بیع عین باشد؟

یک وقت من عین کالا را مثلاً یک ضبط صوت را می فروشم و یک وقت دین را. مثلاً از شما یک خروار گندم طلبکار هستم. این گندم وجود عین ندارد و فقط وجود ذمه ای دارد. این گندم را که طلب دارم، به شخص ثالثی می فروشم. مانعی ندارد که انسان، دین خودش را بفروشد، ولی می گویند دین به دین نباید فروخته شود. یعنی اگر بگویم گندمی را که من از کسی طلبکار هستم، به پولی که شما از شخص چهارمی طلب دارید، می فروشم. در این صورت، مبادله میان دین ها صورت گرفته و این [را] فقه

ص: ۸۲

۱- همان، صص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۲- همان، صص ۸۸ و ۸۹.

۱. کار در نگاه دین چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟

بی کاری، در اسلام مردود و مطرود است و کار به عنوان یک امر مقدّس شناخته شده است. در زبان دین، وقتی می خواهند تقدس چیزی را بیان کنند، به این صورت بیان می کنند که خداوند فلان چیز را دوست دارد. مثلاً در حدیث وارد شده است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ؛ خداوند مؤمنی را که دارای یک حرفه است و بدان اشتغال دارد، دوست دارد» یا اینکه گفته اند: «الكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ کسی که خود را برای اداره زندگی [اهل و عیالش] به مشقّت می اندازد، مانند کسی است که در راه خدا جهاد می کند.» آن حدیث نبوی معروف نیز فرموده است: «مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلِمَةً عَلَى النَّيَّاسِ؛ هر کسی که بی کار بگردد و سنگینی [اقتصادی] خود را بر دوش مردم بیاندازد، ملعون است و لعنت خدا شامل اوست. این حدیث در وسائل و بعضی کتب دیگر است. حدیث دیگری در «بحار» و برخی کتب دیگر هست که وقتی در حضور مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله درباره کسی سخن می گفتند که فلانی چنین و چنان است، حضرت می پرسید: کارش چیست؟ اگر می گفتند کار ندارد، می فرمود: «سَقَطَ مِنْ عَيْنِي؛ یعنی در چشم

ص: ۸۳

من دیگر ارزشی ندارد». در این زمینه متون زیادی داریم. در همین کتاب کوچک «داستان راستان» از حکایات و داستان های کوچکی که از پیامبر و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام نقل کرده ایم، فهمیده می شود که چقدر کار کردن و کار داشتن از نظر پیشوایان اسلام مقدّس است. درست برعکس آن چیزی است که در میان برخی متصوّفه و زاهد مآبان و احیاناً در فکر خود ما رسوخ داشته است که کار را فقط در صورت بیچارگی و ناچاری درست می دانیم. یعنی هر کسی که کاری دارد، می گوئیم این بیچاره محتاج است و مجبور است که کار کند. فی حدّ ذاته، آن چیزی که آن را توفیق و مقدس می شمارند، بی کاری است که خوشا به حال کسانی که نیاز ندارند کاری داشته باشند. حال کسی که بیچاره است، دیگر چه کار می توان کرد؟!

در صورتی که اصلاً مسئله نیاز و بی نیازی مطرح نیست. اولاً کار یک وظیفه است. حدیث «مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ» ناظر به این جهت است، ولی ما اکنون درباره کار از این نظر بحث نمی کنیم که کار یک وظیفه اجتماعی است و اجتماع حقّی برگردن انسان دارد و یک فرد هرچه مصرف می کند، محصول کار دیگران است. اگر نظریه مارکسیست ها را بپذیریم، اساساً ثروت و ارزش و هر چیزی که ارزش دارد، تمام ارزشش به کاری بستگی دارد که در راه ایجاد آن انجام گرفته است. یعنی کالا و کالا بودن کالا در واقع تجسّم کاری است که روی آن انجام شده است. حال اگر این

نظریه صد در صد درست نباشد،(۱) باز هر چیزی که انسان مصرف می کند، دست کم مقداری از ارزش آن در برابر کاری است که روی آن انجام گرفته است. لباسی که می پوشیم، غذایی که می خوریم، کفشی که به پا می کنیم، مسکنی که در آن زندگی می کنیم، هرچه را که نظر کنیم، می بینیم در نتیجه کار دیگران غرق هستیم. کتابی که جلومان گذاشته و مطالعه می کنیم، محصول کار دیگران است؛ آنکه تألیف کرده؛ آنکه کاغذ ساخته؛ آنکه چاپ کرده؛ آنکه جلد نموده و غیره. انسان در اجتماعی که زندگی می کند، در محصول کار دیگران غرق است و به هر بهانه ای بخواهد، از زیر بار کار شانه خالی کند، همان فرموده پیامبر است که سنگینی او روی دوش دیگران هست بدون اینکه کوچک ترین سنگینی از دیگران به دوش گرفته باشد.(۲)

۲. دیدگاه بزرگان درباره کار چیست؟

شعری از ناصر خسرو است (خیال نکنید که ادبای ما به این مسائل توجه نداشته اند و همه را دیگران گفته اند) که می گوید:

چو مرد باشد پرکار و بخت باشد یار*** ز خاک تیره نماید به خلق زرّ عیار

فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک*** بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار***

ص: ۸۵

۱-۱. استاد شهید در نوشته های اقتصادی خود ثابت کرده که این نظریه مردود است و کار فقط یکی از منشأهای ارزشی به شمار می رود.

۲-۲. تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۴۱۱ _ ۴۱۳.

که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار

طبیعت یک سال طول می کشد تا از یک خار، گلی به وجود آورد؛ یعنی این درس را از روزگار بیاموز.

بزرگ حصنی دان دولت و دَرش محکم*** به عون کوشش بر دَرش مرد یابد بار

ز هر که آید کاری در او، پدید بود*** چنان کز آینه پیدا بود تو را دیدار

می خواهد بگوید هر کسی هنرش از چهره اش پیدا است، بعد در مذمت بی کاری و بی عاری شعر خوبی دارد؛ می گوید:

شراب و خواب و کباب و رباب، تزه و نان*** هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار

در مجله «بهداشت روانی» خواندم که پاستور، دانشمند معروف، گفته است: «بهداشت روانی انسان در لابراتوار و کتاب خانه است.» مقصودش این است که بهداشت روانی انسان به «کار» بستگی دارد و انسان بی کار خودبه خود بیمار می شود. من اینجا نوشته ام که اختصاص به لابراتوار و کتاب خانه ندارد. همه کارهایی که می تواند انسان را عمیقاً جذب کند و فکر را بسازد، خوب هستند.

در همان مجله از ولتر نقل کرده بود که می گفته است: «هر وقت احساس می کنم که درد و رنج بیماری می خواهد مرا از پای در آورد، به کار پناه می برم. کار بهترین درمان دردهای درونی من است.» در کتاب «اخلاق» ساموئل اسمایلز نوشته بود: «بعد از دیانت،

مدرسه ای برای تربیت انسان بهتر از مدرسه کار ساخته نشده است.» از بنیامین فرانکلین نیز نقل کرده بود که: «عروس زندگی کار نام دارد. اگر شما بخواهید داماد این عروس بشوید [یعنی شوهر این عروس بشوید]، فرزند شما «سعادت» نام خواهد داشت.

پاسکال هم گفته است: «مصدر کلیه مفسد فکری و اخلاقی، بی کاری است. هر کشوری که بخواهد این عیب بزرگ اجتماعی را رفع کند، باید مردم را به کار وادارد تا آن آرامش عمیق روحی که عده معدودی از آن آگاهند، در عرصه وجود افراد برقرار شود.» و سقراط گفته است: «کار، سرمایه سعادت و نیک بختی است.»^(۱)

۳. کار تا چه اندازه در احساس شخصیت انسان تأثیر دارد؟

یکی از فواید کار، مسئله حفظ شخصیت و حیثیت و استقلال است که تعبیرهای مختلفی دارد، مثلاً آبرو. انسان آن گاه که شخصیتش ضربه بخورد، آبرویش برود و تحقیر بشود، ناراحت می شود. انسان در اثر کار _ و مخصوصاً اگر مقرون به ابتکار باشد _ به حکم اینکه نیازش را از دیگران برطرف کرده است، در مقابل دیگران، احساس شخصیت می کند؛ یعنی دیگر احساس حقارت نمی کند.

دو رباعی منسوب به امیرالمؤمنین [علی] علیه السلام در دیوان منسوب به ایشان [است]، در یکی می فرماید: «برای من سنگ کشی از قلّه های کوه _ یعنی چنین کار سختی _ گواراتر و آسان تر است از اینکه منت دیگران را به دوش بکشم».

به من می گویند: در کار و کسب ننگ است؟ و من می گویم: ننگ این

ص: ۸۷

است (۱) که انسان نداشته باشد و از دیگران بخواهد.

در رباعی دیگر می فرماید: اگر می خواهی آزاد زندگی کنی، مثل برده زحمت بکش و آرزویت را از مال هرکسی که باشد، بپُر. نگو این کار مرا پست می کند؛ زیرا از مردم خواستن، از هر چیزی بیشتر ذلت می آورد.

وقتی که از دیگران بی نیاز باشی، هر کاری داشته باشی، از همه مردم بلند قدرتر هستی. (۲)

۴. کار با رشد استعدادهای انسان چه ارتباطی دارد؟

کار علاوه بر اینکه مانع انفجار عملی می شود، مانع افکار و وساوس و خیالات شیطانی می گردد. پس در مورد کار می گویند که هر کسی باید کاری را انتخاب کند که در آن استعداد دارد تا آن کار، علاقه او را به خود جذب کند. اگر کار، مطابق استعداد و مورد علاقه نباشد و انسان آن را فقط به خاطر درآمد و مزد بخواهد انجام دهد، این اثر تربیتی را ندارد و شاید فاسد کننده روح هم باشد. انسان وقتی کاری را انتخاب می کند، باید استعدادیابی هم شده باشد. هیچ کس نیست که فاقد همه استعدادها باشد، ولی انسان خودش نمی داند که استعداد چه کاری را دارد. چون نمی داند، دنبال کاری می رود که استعداد آن را ندارد و همیشه ناراحت است. مثلاً وضع دانشجویان ما با این کنکورهای سراسری وضع بسیار ناهنجاری است. دانشجوی می خواهد به شکلی که هست، این دو سال سربازی را نرود و

ص: ۸۸

۱-۱. می دانیم علی علیه السلام همین کارهایی را که ما اسمش را عملگی می گذاریم، انجام می داد. مثل حفر چاه و قنات، کشت درخت، آباد کردن باغ ها و احیانا کار به شرط مزد گرفتن، هرچند برای غیر مسلمان. گاهی علی علیه السلام در باغ های مدینه می رفت و برای بنی قریظه و بنی النضیر که یهودیان مدینه بودند، کار می کرد و مزد می گرفت و با آن پول، زندگی می کرد. قهرا چنین انسانی مورد تهاجم قرار می گیرد که تو [عار نمی کنی] از چنین کارها؟! ۲-۲. همان، صص ۴۲۴ و ۴۲۵.

عجله هم دارد به هر شکلی که هست در دانشگاه راه پیدا کند. وقتی آن ورقه ها و پرسش نامه ها را پر می کند، چند جا که دیپلمش به او اجازه می دهد، نام نویسی می کند. هر جا را که در آمدش بیشتر است، انتخاب می کند و چه بسا جایی را انتخاب می کند که اصلاً ذوق آن را ندارند؛ یعنی سرنوشت خود را تا آخر عمر به دست یک تصادف می دهد. این آدم تا آخر عمر خوشبخت نخواهد شد. چه بسا این فرد ذوق ادبی اصلاً ندارد، ولی با وجود دیپلم ریاضی احتیاطاً در ادبیات یا الهیات [هم اسم] می نویسد. بعد آنجاها قبول نمی شود و می آید اینجا؛ جایی که نه استعدادش را دارد و نه ذوقش را و تا آخر عمر کاری دارد که آن کار، روح و ذوقش را جذب نمی کند.

[بیشتر] کارهای اداری هم این [گونه] است. البته ممکن است به بعضی کارها شوق داشته باشند، ولی در اکثر موارد، خود کار اداری ابتکار ندارد و فقط تکرار است و شخص اجباراً برای اینکه گزارش غیبت ندهند و حقوقش کم نشود، با وجود بی میلی شدید، آن چند ساعت را پشت میز می نشیند. این مسئله هم صدمه ای به فکر و روح انسان می زند. انسان باید کاری را انتخاب کند که آن کار عشق و علاقه او را جذب کند و از کاری که علاقه ندارد، باید صرف نظر کند هر چند در آمدش زیاد باشد. (۱)

۵. توضیح دهید که کار چگونه می تواند سبب خودآزمایی و شناخت استعدادهای آدمی شود؟

ص: ۸۹

یکی از چیزهایی که انسان باید قبل از هر چیز بیازماید، خودش است. انسان قبل از آزمایش خودش، نمی داند چه استعدادهایی دارد. با آزمایش، استعدادهای خود را کشف می کند. تا انسان دست به کاری نزده است، نمی تواند بفهمد که استعداد این کار را دارد یا ندارد. انسان، با کار، خود را کشف می کند و خود را کشف کردن، بهترین کشف است. اگر انسان دست به کاری زد و دید استعدادش را ندارد، کار دیگری را انتخاب می کند و بعد کار دیگر تا بالاخره کار مورد علاقه و موافق با استعدادش را پیدا می کند. وقتی که آن را کشف کرد، ذوق و عشق عجیبی پیدا می کند و اهمیت نمی دهد که درآمدش چقدر است. آن وقت است که شاهکارهایی به وجود می آورد که شاهکار ساخته عشق است، نه پول و درآمد. با پول می شود کار ایجاد کرد، ولی با پول نمی شود شاهکار ایجاد کرد. واقعا باید انسان به کارش عشق داشته باشد. پس یکی از خواص کار این است که انسان با کار، خود را می آزمايد و کشف می کند. (۱)

۶. آیا کار روی احساس انسان تأثیر می گذارد؟

کار روی احساس انسان تأثیر می گذارد. آنکه در اصطلاح قرآن، «دل» گفته می شود و آن چیزی که رقت، خشوع، قساوت، روشنی و تاریکی به او نسبت داده می شود، می گوئیم: فلان کس آدم رقیق القلبی است، فلانی آدم قسّی القلبی است یا می گوئیم: قلبم تیره شد، قلبم روشن شد، آن کانونی که در انسان وجود دارد و ما اسمش را دل می گذاریم. از جمله آثار کار این

ص: ۹۰

است که به قلب انسان خضوع و خشوع می دهد؛ یعنی جلوی قساوت قلب را می گیرد. بی کاری، قساوت قلب می آورد و کمترین فایده کار برای قلب انسان این است که جلوی قساوت قلب را می گیرد. در مجموع، کار در عین اینکه معلول فکر و روح و خیال و دل و جسم آدمی است، سازنده خیال، سازنده عقل و فکر، سازنده دل و قلب و [در کل]، سازنده و تربیت کننده انسان است. (۱)

۷. کار در کنترل قوه خیال چه نقشی دارد؟

انسان یک نیرویی دارد و آن این است که همیشه ذهنش و خیالش کار می کند. وقتی انسان درباره مسائل کلی به طور منظم فکر می کند و از یک مقدمه ای، نتیجه ای می گیرد، این را تفکر و تعقل می گوئیم، ولی وقتی ذهن انسان بدون اینکه نظامی داشته باشد و بخواهد نتیجه گیری کند و رابطه منطقی بین قضایا را کشف نماید، همین طور که تداعی می کند، از اینجا به آنجا برود، این یک حالت عارضی است. اگر انسان خیال را در اختیار خودش نگیرد، یکی از چیزهایی است که انسان را فاسد می کند؛ یعنی انسان نیاز به تمرکز قوه خیال دارد. اگر قوه خیال، آزاد باشد، منشأ فساد اخلاق انسان می شود. امیرالمؤمنین [علی] علیه السلام می فرماید: «الْأَنْفُسُ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهُ شَغَلْكَ؛ یعنی اگر تو نفس را به کاری مشغول نکنی، او تو را به خودش مشغول می کند».

چیزهایی است که اگر انسان آنها را به کاری نگمارد، طوری نمی شود، مثل یک جماد. این انگشتر را که من به انگشتم می کنم، اگر روی تاقچه ای

ص: ۹۱

یا در جعبه ای بگذارم، طوری نمی شود، ولی نفس انسان جور دیگری است. همیشه باید آن را مشغول داشت؛ یعنی همیشه باید یک کاری داشته باشد که او را متمرکز کند و به آن کار وادار نماید. اگر شما به او کار نداشته باشید، او شما را به آنچه دلش می خواهد، وادار می کند. آن وقت است که دریچه خیال به روی انسان باز می شود. در رختخواب فکر می کند، در بازار فکر می کند. همین طور خیال، خیال، خیال. همین خیالات است که انسان را به [دام] هزاران نوع گناه [می اندازد]. برعکس، وقتی که انسان یک کار و یک شغل دارد، آن کار و شغل، او را به سوی خود می کشد و جذب می کند و به او برای فکر و خیال باطل، مجال نمی دهد. (۱)

۸. بی کاری زنان چه نقشی در روی آوردن آنان به گناهی مانند غیبت دارد؟

زن ها در قدیم مشهور بودند که زیاد غیبت می کنند. شاید این به عنوان یک خصلت زنانه معروف شده بود که طبیعت زن این است و [از نظر جنسی] غیبت کن است، در صورتی که چنین چیزی [درست] نیست و زن و مرد فرق نمی کنند. علتش این بود که زن _ مخصوصا زن هایی که کلفت داشته اند و در خانه، همه کارهایشان را کلفت و نوکر انجام می دادند _ هیچ شغلی و هیچ کاری، نه داخلی و نه خارجی نداشته اند. صبح تا شب باید بنشینند و هیچ کاری نکنند، کتاب هم مطالعه نمی کرده و اهل علم هم که نبوده، باید یک زن هم شأن خودش پیدا کند، با آن زن چه کند؟ راهی غیر

ص: ۹۲

از غیبت کردن به رویشان باز نبوده و این برایشان یک امر ضروری بوده است؛ یعنی اگر غیبت نمی کردند، واقعا بدبخت و بیچاره بودند.

یک وقتی در آن انجمن ماهانه، داستانی نقل کردم که از روزنامه گرفته بودم، نوشته بود در یکی از شهرها _ یا ایالات _ امریکا در خانواده ها، قمار آن قدر رایج شده بود که زن ها به آن عادت کرده بودند و در خانه ها به صورت یک بیماری رواج یافته بود. شکایت همه این بود که زن ها دیگر کاری غیر از قمار ندارند. اول این را به عهده واعظ ها گذاشتند که آنها این بیماری را از سر مردم بیرون ببرند. بیماری علت دارد. تا علتش از میان نرود، بیماری از بین نمی رود. واعظ ها شروع کردند به موعظه در زیان های قمار و آثار اخروی آن. ولی اثر نداشت. یک شهردار پیدا شد و گفت که من این بیماری را معالجه می کنم. آمد کارهای دستی از قبیل بافتنی را تشویق کرد و برای زن ها مسابقه های خوب گذاشت و جایزه های خوب تعیین کرد. طولی نکشید که زن ها دست از قمار کشیده و به این کارها پرداختند. آن مرد علت را تشخیص داده و فهمیده بود که علت پرداختن زن ها به قمار، بی کاری و احتیاج آنها به سرگرمی است. کار دیگری برایشان به وجود آورد تا توانست قمار را از میان ببرد؛ یعنی در واقع، یک خلأ روحی در آنها وجود داشت و آن خلأ، منشأ این گناه بود. آن [شخص] فهمید که این خلأ را باید پر کرد تا بتوان قمار را از بین برد. تا آن خلأ به وسیله دیگری پر نشود، نمی توان آن را از میان برداشت. (۱)

ص: ۹۳

۱. جایگاه ربا را در قرآن و حدیث بیان کنید؟

تعبیرهایی در بعضی احادیث [به ویژه] احادیث شیعه وجود دارد که تا حدودی ربا را به همان ربای مصرفی محدود می‌کند، ولی به نظر می‌رسد که در آیات قرآن چنین نیست. البته از بعضی آیات قرآن می‌توان [دریافت] که منظور قرآن، قرض‌هایی است که در مورد درماندگان باید داد. چون در بعضی جاها، ربا را در مقابل صدقه می‌آورد؛ «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ». جاهایی هم هست که ربا را در مقابل بیع قرار می‌دهد. یکی دو جا هست که تعبیر به ظلم می‌کند. در این مورد، اگر نظر [قرآن] به مبارزه با بی‌رحمی و قساوت جامعه بود و می‌خواست بگوید جای رحم کردن است و جای این است که از منفعت و حق مشروعاتان بگذرید، دیگر معنی نداشت که تعبیر به ظلم کند و بگوید: «فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ». قرآن راجع به کسانی که قبلاً قرض ربوی داده بودند، فرمود که همان رأس المال‌ها؛ یعنی عین مالتان را بگیرید و حق ندارید سودها را بگیرید. آن وقت «لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ»؛ نه شما ظلم می‌کنید با گرفتن سود و نه مظلوم واقع می‌شوید با از دست دادن سرمایه آن.

از این تعبیر قرآن به نظر می‌رسد که اساساً قرآن، سود گرفتن از قرض را ظلم می‌داند و می‌دانیم که ظلم؛ یعنی گرفتن چیزی بدون حق و بدون یک مجوز. البته مجوز طبیعی، نه مجوز قانونی. در واقع، عدل هم؛ یعنی به هر مستحقى آنچه را که استحقاق دارد، بدهیم. ظلم هم تجاوز به حقوق دیگران

است. قرآن، ربا گرفتن را تجاوز به حق قرض گیرنده تلقی می کند و به قول ما اصلاً نامشروع می داند. در آیات ۲۷۴ تا ۲۸۱ سوره بقره می گوید:

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.» (۱) این آیه از انفاق و نیکوکاری شروع می شود و از همین جا گفتیم که درمی یابیم نظر به همان وام های به اصطلاح در ماندگی است. بعد می فرماید: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا؛ آنها که ربا می خورند، بر نمی خیزند مگر مانند کسی که شیطان او را مس کرده؛ یعنی مانند مجنون و جن زده و آدمی که عقل و هوش و فکرش را از دست داده است. قرآن می خواهد بگوید رباخواری چنان تأثیری در فکر و هوش انسان [می گذارد که او] را دیوانه می کند و این به موجب آن است که گفتند: «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا؛ گفتند چه فرقی می کند که انسان خرید و فروش کند یا ربا بخورد، ولی این جور نیست. «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا؛ و خدا بیع را حلال کرده و ربا را حرام...»

در آیه ۱۲۵ سوره آل عمران [هم آمده است]: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ ربا را چند برابر نخورید و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید. بعضی گفته اند که ربای به اصطلاح مضاعف مضاعف اشکال دارد؛ یعنی ربایی که سودش هم سود داشته باشد، ولی این، حرف درستی نیست. آیه ۳۹ سوره روم می گوید: «ربا می دهید تا مال شما در مال مردم بالا بیاید، بدانید که نزد خدا این مال ازدیاد پیدا نمی کند». ظاهر قضیه این است که «فَلَا

ص: ۹۵

۱-۱. کسانی که اموال خود را شب و روز و نهار و آشکارا انفاق می کنند، پاداش آنان نزد پروردگارشان برای آنان خواهد بود، و نه بیمی برای آنان است و نه اندوهگین می شوند. بقره: ۲۷۴

يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ؛ یعنی خدا ازدیاد را قبول ندارد و این ازدیاد نزد خدا رسمیت ندارد. کسانی که زکات می دهند و از اصل مالشان صرف نظر می کنند، برمال خودشان می افزایند و خدا به آنها در دنیا برکت و در آخرت، پاداش می دهد.

در روایات تعبیراتی آمده است که بیشتر ربا را به ربای مصرفی و استهلاکی یا ربای درماندگان محدود می کند. چندین روایت قریب به این مضمون است. در یک روایت می خوانیم: «[سماعه می گوید به امام صادق علیه السلام گفتم: من می بینم خدا ربا را در چند آیه ذکر و تکرار کرده _ یعنی خیلی اهمیت داده _ فرمود: می دانی برای چه؟ گفتم: نه، فرمود: برای اینکه جلو کار خیر گرفته نشود؛ یعنی اگر کسی احتیاج داشته باشد [البته جای معروف است. ظاهر قضیه این است که معروف یعنی کمک کردن در جایی که کسی احتیاج دارد و دیگری باید به او احسان و کمک بکند]، خدا ربا را حرام کرده و این راه را بسته تا مردم از طریق قرض الحسنه برای یکدیگر کار گشایی کنند، نه از طریق ربا.

در روایت دیگری از حضرت صادق علیه السلام آمده است: علت تحریم ربا این است که جلو احسان و کار خیر و تعاون گرفته نشود. «و تَلَفِ الْأَمْوَالِ وَ رَغْبَةِ النَّاسِ فِي الرِّيحِ وَ تَرْكِهِمُ الْقَرْضَ وَ الْقَرْضُ صَيْنَاعُ الْمَعْرُوفِ وَ لِمَا فِي ذَلِكَ مِنَ الْفَسَادِ وَ الظُّلْمِ وَ فَنَاءِ الْأَمْوَالِ»؛ یعنی تنها به مسئله عدم احسان تکیه نشده است. ربا موجب فساد می شود که ظاهراً مقصود، بیچارگی ها است. کلمه ظلم در این روایت به کار رفته و گرفتن ربا، ظلم است و فنای اموال. مقصود از فنای اموال این است که اموال به طرف رباخوار کشیده می شود. فتوای فقها هم در مورد ربا همین است که میان ربای از نوع استهلاکی یا استنتاجی فرق

۲. انواع ربا را بیان کنید؟

ربا در اصطلاح فقهی دو نوع است: ربای قرضی و ربای معاملی. ربای قرضی این است که کسی جنسی یا پولی را به قرض بدهد و منفعتی بیش از آنچه قرض داده است، بگیرد. منفعت لازم نیست از جنس همان چیزی باشد که به قرض داده می شود، بلکه هر چه منفعت تلقی بشود، [ملاک است] و در اصطلاح می گویند: هر چه نفعی را در برداشته باشد. حتی این طور مثال می زنند که اگر کسی به یک نفر مثلاً هزار تومان قرض بدهد و ضمناً شرط کند که تو مرا کول بگیری و از این سوی آب به آن سوی آب ببری، این کول گرفتن، یک منفعت است. اصل ربا در باب قرض است و ربایی که بیشتر حرف ها درباره آن است، همین ربای قرضی است.

نوع دیگر، ربای معاملی است که در آن، پای قرض در میان نیست، بلکه پای معاوضه در کار است. به ربای معاملی می گویند ربای جنس به جنس که چیزی را به جنس خودش معاوضه کنند، مثلاً گندم به گندم. قهرا بعد، مسئله صغروی هم مطرح می شود که آیا مثلاً گندم و جو در باب ربا یک جنسند یا دو جنس؟ یا مثلاً گندم دو منطقه مختلف را که جنس آنها با یکدیگر متفاوت است، دو جنس باید فرض کنیم یا یک جنس؟ اتفاقاً فقها در اینجا مسائلی را طرح کرده اند که قبول کردنش خیلی مشکل است. مثلاً می گویند هر چیزی که از یک اصل باشد، یک جنس تلقی می شود که بعد

ص: ۹۷

۳. علل حرمت ربا را نقد و بررسی فرمایید؟

اشاره

الف) یکی از عللی که برای حرمت ربا می توان ذکر کرد آن چیزی است که غزالی در باب الشکر [در کتاب] احیاء العلوم ذکر کرده و در آخر جلد دوم المیزان نقل شده است. خلاصه اش این است که پول برای این خلق شده که مقیاس ارزش و وسیله مبادله باشد. خود پول دارای ارزش واقعی نیست و اگر ارزش واقعی می داشت، نمی توانست نقش پولی خود را بازی کند و مانند دیگر کالاها می شد که به حسب اشخاص، متفاوت است و قیمتش بالا- و پایین می رفت. هر کالایی می تواند مطلوب بالذات باشد؛ زیرا حاجتی از حوایج را رفع می کند، ولی پول نباید مطلوب بالذات باشد. باید همان نقش رابط بودن را داشته باشد. ذخیره کردن پول و نیز ربا گرفتن از پول به معنی این است که انسان، پول را مطلوب بالذات خود قرار داده است. ربا این است که انسان می خواهد به وسیله پول، پول ایجاد کند. با پول کوچک تر، پول بزرگ تر به دست آورد. این کفران نعمت و استعمال شیء در غیر ما خُلِقَ لِأَجَلِهِ است، حال آنکه شکر عبارت است از اینکه شیء در آنچه به خاطر آن آفریده شده، استعمال شود. صاحب المیزان، اصل مبنا را؛ یعنی اینکه پول چون فی حد ذاته کالا و مطلوب بالذات نیست و ارزش واقعی ندارد، مورد ایراد قرار می دهد و فروع آن را نیز ابطال می کند. به عقیده ما، ایرادی که بر بیان غزالی هست، بیشتر [به این دلیل] است که فرض کرده در ربا، پول

ص: ۹۸

مطلوب بالذات است. این بیان، اولاً نقض می شود به تجارت. در تجارت نیز هدف تاجر، تبدیل پول کوچک به پول بزرگ است. پس تجارت و مضاربه نیز باید حرام باشد. ثانیاً، در هیچ یک از اینها ولو آنکه هدف تحصیل پول زیادتر است، دلیل بر این نیست که پول مطلوب بالذات شده است. ذخیره کن و ربا گیر، هر دو طالب ازدیاد ثروتند. پول در نظر آنها از آن جهت مطلوب است که با داشتن آن، همه چیز را بالقوه دارند. به علاوه اینکه برای ذخیره کردن از هر چیز دیگر بهتر است. ثالثاً، این دلیل در ربای معاملی و ربای قرضی غیر پول جاری نیست. رابعاً، غزالی چون به همه چیز جنبه اخلاقی می دهد، به این امر هم جنبه اخلاقی و فردی داده و خیال کرده است که ربا [به این سبب] حرام است که انسان پول را برای [صرف در راهی] می خواهد که پول برای آن جهت قرار داده نشده است. وی تلویحاً می خواهد بگوید هیچ علتی جز این ندارد و به موضوع «لَا تَظْلِمُونَ وَ لَا تُظْلَمُونَ» و موضوع «وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رِبَا لِيَرْبُؤُوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ» توجه نکرده است.

ب) علامه طباطبایی توجه کرده است که دلیل ایشان فقط در ربای مصرفی جاری است و در ربای تولیدی بیانی دیگر ذکر کرده است. ادله ای که بالاجمال و اشاره ذکر کرده، از این قرار است:

[یک _] اَقْلُ مَا فِيهِ اَنَّهُ يُوجِبُ اِنْجِرَارَ الْمَالِ تَدْرِيجًا اِلَى الْمَالِ الْمَوْضُوعِ لِلرِّبَا مِنْ جَانِبٍ.

این دلیل را به تمرکز ثروت و فاصله طبقاتی می توان تفسیر کرد. خلاصه اش این است که لازمه ربا، پیدایش سرمایه و دارایی های بزرگ است و لازمه ربا، اضافه شدن ربح به سرمایه است.

پاسخ: در تجارت و مضاربه نیز چنین است. به علاوه، باید دید اصل

ثروتی که از ربا به دست می آید، مشروع است و ثروت مشروع نیز نباید متمرکز شود یا اصل ثروتی که از راه ربا به دست آید، نامشروع است؟ در صورت اول، راه علاج آن، اخذ مالیات است، نه بستن راه تحصیل ثروت مشروع. این دلیل، صورت دوم را بیان نمی کند.

[دو -] وَ يُوجِبُ از دِيَادَ رُؤْسِ اَمَوَالِ التَّجَارَةِ وَ اِقْتِدَارَهَا اَزِيدَ مِمَّا هِيَ عَلَيْهِ بِحَسَبِ الوَاقِعِ .

درباره این دلیل باید گفت اگر مقصود این است که قدرت ثروت ربوی یک قدرت موهوم است، [به این علت] که ثروت است، واضح است که درست نیست. اگر مقصود این است که ربا سبب می شود مکتسب به او بیش از توانایی واقعی خودش پیدا کند، به این معنی که تاجر و کارخانه دار و غیره همان طور که با سرمایه منافی به دست می آورد، [در] معرض ضررها نیز هست. اگر سرمایه از خود شخص باشد یا مضاربه باشد یا قرض الحسنه باشد، اجبار و الزامی پشت سر تاجر یا عامل یا کارخانه دار برای کار و تولید و فروش نیست، ولی اگر ربا باشد که خواه ناخواه و روز به روز بر منافع افزوده می شود، صاحب پول مجبور است تولید یا فروش کند. این تولیدهای اجباری و فروش های اجباری است که ورشکست های عظیم و بحران های اقتصادی ایجاد می کند.

[سه -] وَ وَقَعَ التَّطَاوُلُ بَيْنَهَا وَ اَكَلِ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ اَنْهَضَامِ بَعْضِهَا فِي بَعْضٍ وَ فَنَاءَ كُلِّ فِي مَا هُوَ اَقْوَى مِنْهُ... .

این دلیل، همان است که سوسیالیست ها برای ردّ مطلق سرمایه داری خواه با پول شخصی یا پول قرض الحسنه ای یا مضاربه گفته اند. خلاصه اش

این است که سرمایه بزرگ تر خصوصاً در عصر ماشین، همیشه سرمایه کوچک تر را هضم می کند و می خورد. سرمایه کوچک قادر به رقابت با سرمایه بزرگ نیست. این دلیل اگر درست باشد _ و البته درست نیست _ نفی مطلق سرمایه داری می کند، نه خصوص ربا را. تشکیل سرمایه بزرگ دادن، متوقف بر رباخواری نیست. (۱) در فلسفه حرمت ربا و جوهی گفته شده است یا می توان گفت که آنها را ذکر می کنیم و به نقد آنها می پردازیم:

[اول _] اصطناع معروف

این حکمت در روایات آمده است و از مقابله ربا با صدقه، در قرآن نیز فهمیده می شود که تحریم ربا در اسلام به خاطر این است که تعاطف و تراحم در اجتماع وجود داشته باشد. حفظ عواطف امری است که مورد توجه شارع اسلام بوده است. پس قرض دادن را واجب نکرده است و بر عهده حکومت هم نگذاشته است، ولی از طرفی به قرض الحسنه دادن [امر] کرده و از طرف دیگر، زمینه آن را فراهم ساخته است به اینکه اولاً قرض ربوی را تحریم کرده است. ثانياً از ذخیره کردن پول به وسیله واجب کردن زکات جلوگیری کرده است. [اشکال] وجه مزبور برای تحریم ربا، در قرض های مصرفی کاملاً صحیح است، ولی در قرض های تولیدی به هیچ وجه جاری نیست؛ زیرا در قرض تولیدی، قرض گیرنده فقیر نیست و چه بسا مالک ثروت میلیونی باشد و از قرضی که می گیرد، استفاده ای زیاد می کند که یک قسمت از آن را به قرض دهنده می دهد.

ص: ۱۰۱

[دوم _] رکود اقتصاد

برخی گفته اند قرض های ربوی موجب رکود اقتصاد می شود و از نظر اقتصادی مضر است. اگر مقصود از رکود اقتصاد، رکود سرمایه؛ یعنی خارج شدن پول از جریان باشد، چنان که در ذخیره کردن است، واضح است که چنین نیست؛ زیرا قرض گیرنده، پول را به جریان می اندازد. اگر مقصود از رکود اقتصاد این است که رباگیرنده، تنبل و مفت خوار بار می آید و سرمایه انسانی را کد می ماند، صحیح است، ولی نقض می شود به مستغّل داری و مضاربه. به هر حال این وجه در نظر ما درست نیست. البته ما قبول داریم که سرمایه دو نوع است؛ یعنی آنچه از لحاظ اقتصادی موجب تولید می شود، دو چیز است: یکی ثروت و دیگری سرمایه انسانی؛ یعنی کار و ابتکار. قبول داریم که نظام رباخواری، تنبل پرور است و موجب رکود سرمایه انسانی است، ولی این اصل اقتصادی را که می گوید «هر چیزی که موجب رکود سرمایه می شود، باید تحریم شود»، قبول نداریم. می دانیم که در اسلام هرچند افراد به کار تشویق شده اند، ولی اجبار اقتصادی الجاء به کار مورد نظر شارع اسلام نبوده است. اسلام نخواسته همه راه های [کسب معاش] را بر اشخاص ببندد جز راه کار را، تا اشخاص مُلجأً به کار کردن بشوند؛ به دلیل آنکه ارث را تحریم نکرده است، هبات را تجویز کرده است و اجاره داری و مضاربه را صحیح دانسته است. پس نمی توان تحریم ربا را در اسلام از این راه دانست.

[سوم _] فاصله طبقاتی

اشاره

برخی گفته اند که نظام رباخواری موجب پدید آمدن فاصله طبقاتی

ص: ۱۰۲

فاحش است. اجتماع در چنین رژیمی به دو طبقه قوی بسیار قوی و ضعیف بسیار ضعیف تقسیم می شود و این اختلاف رو به [افزایش] است تا به از بین رفتن طبقه ضعیف و سپس قوی و انهدام اجتماع [منتهی شود].

اشکال

اولاً محذور مذکور به رباهای مصرفی اختصاص دارد و با تحریم آنها و اقامه قرض الحسنه، محذور برطرف می شود. ثانياً اگر مقصود این است که صرف اختلاف طبقات به هر نحو که باشد، صحیح نیست، [این موضوع را] قبول نداریم، زیرا آنچه باطل است، اختلاف و تبعیض در قانون است. اختلاف هایی که براساس تفاوت استعدادهای طبیعی و اختلاف فعالیت ها پیدا می شود، صحیح است و عین عدل است و قوام اجتماع نیز به آن است. اگر مقصود این است که نظام رباخواری موجب اختلال و زوال اجتماع می شود، می گوئیم با نظارت حکومت در نرخ ربا و وضع مالیات ها همواره می توان اجتماع را از این خطر محفوظ داشت. این راه، عاقلانه تر و صحیح تر است از اینکه از اول جلو فعالیت و پیشرفت اشخاص گرفته شود... (1).

۴. آیا می توان با حیلہ هایی، حرمت ربا را از بین برد؟

[الف]] از قرآن مجید استفاده می شود که ملا-ك حرمت ربا، ظلم است: «لا تَظْلِمُونَ و لا تُظْلَمُونَ». روشن است که این ظلم، چیزی جز ظلم ربا گیرنده بر ربا دهنده نیست. و همین نکته از آیه «لِيُرَبُّوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ» و آیه «لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا

ص: ۱۰۳

أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً» _ که در مقام تفسیح است _ نیز فهمیده می شود. این ملاک، قطعی و مورد تصریح قرآن کریم است و با حیل‌های ربا این ظلم برداشته نمی شود؛ زیرا ماهیت عمل از لحاظ اقتصادی فرق نمی کند. [از این رو،] به طور قطع این حیل‌ها صحیح نیست (۱) و روایات دالّ بر جواز حیل [اگر توجیه نشود] معارض با قرآن است و قابل عمل نیست. ما در این رأی، برخلاف روش فقها فتوا نداده ایم؛ زیرا در نزد فقها مسلم است که روایاتی که معارض با صریح قرآن باشد، مطروح است. تنها استنباط ما کشف معارضه ای است که بر دیگران پوشیده بوده است.

[ب] تعلیل دیگری که در روایات آمده است [لِإِذَا فِيهِ مِنْ تَرَكَ التَّجَارَاتِ] نیز حیل را تحریم می کند؛ زیرا واضح است که عمل تجارت، ماهیتی دارد و عمل رباخواری، ماهیتی دیگر. روشن است که تفاوت این دو عمل در ماهیت و حقیقت است؛ نه فقط [در صیغه]. فسادی که در رباخواری است، این است که رباخوار تجارت نمی کند ولو آنکه صیغه بیع را جاری کند. عمل تجارت این نیست که بنشیند و [پیوسته] با ربا دهندگان صیغه بیع را اجرا کند و گرنه و کلا در اجرای صیغه، تجار حقیقی بودند.

[ج] از آیه شریفه «أَحِلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا» فهمیده می شود که ربا و بیع دو نوع عمل اقتصادی است که شارع، یکی را تحریم کرده و دیگری را

ص: ۱۰۴

۱-۱. حتی تحلیل مسلم و معروف روایات: «أَحَلَّهُ يَمْتَنِعَ النَّاسُ مِنَ اصْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ» که خلاصه اش این است که برای اینکه باز قرض الحسنه سد نشود، آیا با این حیل‌ها، مردم از قرض الحسنه امتناع می کنند یا نمی کنند؟ این است که ما پیش تر گفتیم که این حیل‌ها مبارزه با اغراض شارع است، نه تبدیل موضوعی شرطی به موضوع شرطی دیگر.

تحلیل فرموده است. ربا بیع نیست و بیع ربا نیست؛ هر کدام نوعی عمل اقتصادی است. تفسیری که [تعداد کمی] از مفسرین دارند و گفته اند مفاد آیه این است «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ الَّذِي لَا رِبَا فِيهِ وَ حَرَّمَ الْبَيْعَ الَّذِي فِيهِ الرِّبَا». بنابراینکه مراد از ربا بیع ربوی باشد و اینکه اصولاً معامله ربا نوعی از بیع است، صحیح نیست؛ زیرا چنان که اکثر مفسرین گفته اند ربا اسم زیاده است؛ نه اسم بیع ربوی و اصولاً ربا که اصل آن هم در قرض است ماهیتاً و حقیقتاً غیر از بیع است و چنان که [بارها] گفته ایم، تحریم ربای معاملی به جهت حفظ حریم ربای قرضی است؛ یعنی برای این است که همان قرض را به قالب بیع در نیاورند. خلاصه آنکه از آیه کریمه فهمیده می شود که از این دو نوع عمل اقتصادی، خداوند، بیع را حلال فرموده است و ربا را حرام کرده است. صیغه، مبین نوع معامله است؛ یعنی مقام اثبات است. [از این رو،] اگر عملی، حقیقتش ربا باشد و به صیغه بیع باشد. همان ربا است و حرام است. حیل، نوع عمل اقتصادی را عوض نمی کند، بلکه شکل ظاهری آن را تغییر می دهد. حقیقت بیع در جایی است که عوضین متغایرنند و ربا در جایی است که احد العوضین مثل عوض دیگر و زیاده است.

[د] باید دید آیا حیله در احکام شرع جایز است یا نه؟ و اصولاً حیله چه معنایی دارد؟ یک وقت شخص حیله می کند؛ [یعنی] خود را از موضوعی به موضوع دیگر خارج می کند؛ مثلاً سفر می کند تا نماز را قصر و روزه را افطار کند و این جایز است؛ زیرا در حقیقت برخلاف ذهن شارع عمل نکرده است. شارع خودش در مورد حضر، حکمی و در مورد سفر، حکمی دیگر وضع کرده است و از سفر اختیاری مانع نشده است و اگر

می خواست مانع شود مثلاً. بگویند در ماه رمضان سفر نکنید، می توانست، ولی نخواست است. مثال این نحو حيله در قوانين مدنی است که اگر برای اشخاص متأهل، قانون معافیت از خدمت سربازی باشد و برای غیر متأهل معافیت نباشد، اگر کسی اقدام به تأهل کند، خود را از موضوعی به موضوع دیگر خارج کرده است و با غرض مقنن هم مخالفت نورزیده است.

یک وقت حيله، مبارزه با غرض مقنن است و در حقیقت، کلاه بر سر شارع گذاشتن و لب او را کلفت کردن است. مثال این نوع حيله در قوانين بشری حيله هایی است که تجار برای فرار از مالیات در تنظیم دفتر انجام می دهند که مبارزه با غرض مقنن است؛ زیرا شک نیست که غرض مقنن، وصول مالیات است، ولی چون صورت کار وی قانونی است، نمی توانند بر او ایراد بگیرند. [به این دلیل، پیوسته] قوانین را تغییر می دهند تا شاید جلو فرار از مالیات را بگیرند. مثال این نوع حيله در احکام شرعی، همین حیل ربا است. واضح است که شارع خواسته است ربا گیر، اخذ ربا _ یعنی زیاده _ نکند و در حیل، اخذ زیاده می شود و با غرض شارع مبارزه می گردد.

خلاصه اینکه باید دید آیا تأمین اغراض شارع در جایی که غرضش معلوم است، لازم است یا نه؟ در مورد [قانون گذاران] غیر الهی، عقل به وجوب تأمین غرض مقنن حکم نمی کند و مقنن هم نمی تواند جز به ظاهر اخذ کند، ولی در مورد قوانين الهی چنین نیست و اینکه فقها فرموده اند: «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ» و عقل را یکی از ادله فقه دانسته اند، جز این، معنی و موردی ندارد. حکم عقل یک نوع بیان است و حجت بعد از بیان تمام است. خلاصه اینکه تأمین اغراض واجب، به حکم عقل واجب است و

[از این رو،] حيله هاى كه از اين نوع است، در شرع جايز نيست.

[ه)] دلايل نقلى هم بر حرمت حيله به معنای كلاه گذاشتن بر سر شارع دلالت دارد. مثل آنچه درباره اصحاب سبت در قرآن مجيد ذكر شده است و رواياتى هم در باب [مخصوص] ربا وارد شده است. مثل آنچه در خطبه ۱۵۴ نهج البلاغه به نقل از نبى اكرم صلى الله عليه و آله است: «يا علىّ إنّ القوم سيقتنون بعدى بأموالهم... يستحلون حرامه بالشبهات الكاذبه و الأهواء الشاهبه. فيستحلون الخمر بالبيد، و السحت بالهديه، و الربا بالبيع.» و نیز در روايت كافى [آمده] است: «و الله للربا فى هذه الامه اخفى من ديب النمل على الصفا» (۱).

۵. اختلاف گذاشتن بين بهای نقد و نسيه از نظر شرع چگونه است؟

آيا از نظر شرع جايز است كه جنس نقد را برای مثال، به ده تومان بفروشيم، ولى همين كه نسيه شد، دوازده تومان حساب كنيم؟

بلى، ولى آن نه از باب اين است كه شما برای پولتان سود قرار مى دهيد، بلكه از باب اين است كه به طور كلى، مالك اختيار دارد كه جنسش را گران يا ارزان بفروشد. شما مختار هستيد كه جنس نقدتان را گران يا ارزان بفروشيد. اين به ربا مربوط نمى شود. معمولاً جنس نسيه را گران تر مى فروشند، ولى اضافه قيمت، روى مدت احتساب نمى شود. اينجا دو مطلب است، يكي مسئله دايره اختيارات مالك است [و ديگر، مسئله تعيين نرخ است]. اگر كسى جنسى را كه قيمت نقدش صد تومان است و قيمت شش ماهه اش صد و بيست تومان، به نقد، صد و بيست تومان بفروشد، اشكال دارد يا نه؟

ص: ۱۰۷

یک وقت می گوئیم طبیعتاً فروشنده حق ندارد گران بفروشد و خریدار هم حق ندارد گران بخرد و یک وقت می گوئیم در عین اینکه اینها چنین حقی دارند، حاکم [نیز] نرخ معین می کند. این مسئله دیگری است. مسئله تعیین نرخ در نهج البلاغه هم هست که اَسعار را تحت نظر بگیری، ولی این مسئله غیر از اینکه کسی [از ابتدا] حق ندارد جنس را گران بفروشد یا گران بخرد و اگر گران فروخت، اصلاً حرام است [و] کل مال به باطل است، این مقدار حدود اختیارات را از بین نبرده اند. مسئله نسبه که در آن ممکن است مقداری به قیمت جنس اضافه شود، در واقع، به دایره اختیارات مالک مربوط است. گو اینکه عملاً همیشه گران ها، نسبه ها است، ولی [اگر کسی بخواهد آن مبلغ اضافه را بابت قرض حساب بکند، اشکال پیدا می کند. مثل اینکه بگوید این [جنس] را من به هزار تومان به تو نقد می فروشم، ولی این نقد را اکنون از تو نمی گیرم] بلکه بعد از شش ماه می گیریم، ولی آن گاه هزار و دویست تومان می گیرم. این می شود ربا. به عبارت دیگر، در یک صورت نسبه تبدیل به ربا می شود و آن اینکه بگوئیم ماهیت نسبه این است که قیمت واقعی جنس مثلاً هزار تومان است، وقتی من آن را به نسبه هزار و دویست تومان می فروشم، در واقع الآن آن را به هزار تومان فروخته ام، ولی این هزار تومان را مدت شش ماه نزد طرف، قرض می گذارم و دویست تومان به این اعتبار می گیرم. (۱)

[مسئله] بیمه به حکم اینکه معامله ای جدید است و در گذشته نبوده است، قهراً از نظر فقهی یک مسئله جدید می شود. این مسئله قبلاً نیز طرح شده [است] و ما اول کسی نیستیم که طرح کرده باشیم. در نجف و قم [زیاد] طرح کرده اند و رساله هایی در این زمینه نوشته اند که احیاناً اگر نقصی در این رساله ها باشد، از نظر [ناآگاهی] به اقسام مختلف بیمه بوده است؛ یعنی اگر موضوع بیمه آن چنان که هست بیشتر تشریح می شد، رساله هایی هم که در این زمینه نوشته شده، اندکی مشروح تر و مفصل تر می بود، ولی به هر حال، این مسئله ای است که برخلاف بانک، از نظر فقهی یک مشکل پیچیده نیست، بلکه مسئله بسیار ساده ای است.

اولین بحث در باب بیمه، این است که آیا بیمه داخل در یکی از عقود معهود در فقه هست یا نه؟ ما در فقه یک سلسله عقود و معاملات داریم. آیا بیمه داخل در یکی از آنها است یا نه؟ ممکن است پرسید که حالا چه ضرورتی دارد ما این بحث را بکنیم؟ ولی این بحث ضرورت دارد؛ زیرا هر یک از آن عقود احکام خاصی دارد و اگر بیمه الزاماً داخل در یکی از آنها باشد، ناچار باید در همه خصوصیات، از احکام آن عقد پیروی بکند، ولی اگر داخل در هیچ یک از آن عقود نباشد، آزادی بیشتری دارد. پس، از این جهت لازم است این بحث بشود که آیا بیمه در یکی از عقود متعارف در فقه [مانند] بیع، اجاره [و] عاریه داخل می باشد یا نه؟ البته اینها احتمالش نمی رود. چند عقد دیگر احتمالش هست، مثل: ضمان، هبه، صلح. آیا بیمه داخل در هبه است؟ داخل در ضمان است؟ داخل در صلح است؟ اگر

داخل در یکی از آنها باشد، ناچار از مقررات خاص آن هم باید پیروی بکند. بحث دیگر این است که اگر بیمه از همه عقود متعارف فقهی خارج بود، آیا می تواند درست باشد؟ و اصلاً آیا ما می توانیم معامله ای داشته باشیم که داخل در هیچ یک از عقود و ایقاعاتی که در فقه مطرح است، نباشد و در عین حال درست باشد؟ یا باید این طور بگوییم [که] هر معامله ای اگر داخل در یکی از ابواب متعارف فقه باشد، درست است؛ اگر داخل نشد، من درآوردی و در نتیجه، قطعاً باطل است. (۱)

۷. ضمان چیست و چند قسم دارد؟

در باب ضمانت، ضمان معروف و مشهور، «ضمان دَین» است. [کسی] قرضی دارد، شخصی می آید قرض او را ضمان می شود؛ یعنی به داین و طلبکار می گوید من ضامن طلب تو [طلبی که باید استقرار هم داشته باشد] می شوم. در اینجا مسئله معروفی است [که] در فقه اهل سنت و فقه اهل تشیع [اختلافی است]. در فقه اهل تسنن، ضمان را از قبیل «ضمّ ذمه به ذمه» می دانند؛ یعنی ضمیمه شدن عهده ای بر عهده دیگر. بنابراین، برای طلبکار، دو طرف وجود دارد. می تواند به مدیون اولی و [یا] به ضامن رجوع کند. در فقه شیعه، ضمان، انتقال ذمه است؛ یعنی همین قدر که شخصی ضامن یک دین شد [به شرط اینکه داین هم قبول کند]، دیگر داین حق مراجعه به مدیون اولی را ندارد و مدیونش این شخص می شود و این شخص نیز تا دین را نپرداخته، حق مراجعه به مدیون را ندارد. هر وقت پرداخت، آن وقت

ص: ۱۱۰

از مدیون طلبکار است و می تواند از او بگیرد. این را ضمان دین می گویند که از بحث ما خارج است.

این مسئله را در فقه طرح کرده اند که آیا ضمان عین هم جایز است یا جایز نیست؟ ضمان عین مثل این است که مال من به صورت غصبی نزد یک نفر است. شخصی می گوید من ضامن مال شما در آنجا [هستم]. همین قدر که او ضامن شد، دیگر او عهده دار است؛ یعنی باید یا عین را رد کند و اگر نتوانست، مثل یا قیمتش را بدهد. گفته اند لازم نیست حتما ضمان عین مغضوب باشد. شخصی می آید ضامن خانه شما که در اختیارتان هست می شود، می گوید من ضامن این خانه، اگر خسارتی _ البته غیر عمدی از طرف خود این شخص _ بر خانه شما وارد بشود، من ضامن و عهده دارش هستم؛ منتهی ضمان بلا عوض است، ضمان مجانی است.

سپس در باب بیمه آنچه که به این کار ارزش می دهد و بیمه گزار پول را در مقابل آن می پردازد، از نظر فقها تأمین دادن بیمه گر است که یک حالت روحی و روانی است و هیچ مانعی ندارد که در یک معامله، انسان در مقابل یک تأمین روحی و روانی پول بدهد. (۱)

۸. ضمان عهده و ضمان ذرک چیست؟

در فقه در باب ضمان مسئله ای به نام «ضمان عهده» و مسئله دیگری به نام «ضمان ذرک» داریم. ضمان عهده این است که دو نفر با همدیگر معامله می کنند. چون مشتری، بایع را نمی شناسد، گاهی یک وضعی پیش می آید که

ص: ۱۱۱

مشتری حق دارد جنس را پس بدهد، مثل: خیار فسخ. اگر جنس، معیوب از آب درآید، یک نفر ضامن می شود که اگر این معامله فاسد از آب درآمد، من ضامن هستم؛ مثلاً شخصی ناشناس می خواهد فرشی را به شما بفروشد. شما دغدغه دارید [و] می گوید من این شخص را نمی شناسم. این فرش به این قیمت خوب می ارزد، ولی اگر این فرش فردا دزدی از آب درآمد، تکلیف من چیست؟! اگر صاحبش آمد و شناخت و شاهد هم آورد و معلوم شد این فرش، دزدی است، در این صورت، صاحب مال حق دارد مالش را ببرد. آن وقت تکلیف پول من که فروشنده گرفته و رفته و به او دسترسی ندارم، چه می شود؟ در اینجا یک نفر ضامن عهده می شود؛ یعنی می گوید اگر خللی در این معامله پیدا شد و معلوم گردید که این جنس مثلاً دزدی بوده و خلاصه این خطر وجود داشت که پول تو از بین برود، من ضامن هستم. این هم خودش یک نوع بیمه است. در واقع، آن شخص، معامله شما را بیمه می کند. ضمان دَرَك آنجایی است که عیب در کار باشد. دَرَك به معنی عیب است؛ ضمان درك؛ یعنی ضمان عیب. شما معامله ای با یک فروشنده ناشناس می کنید. با خود می گوید، نکند این جنس معیوب از آب در بیاید و آن وقت دسترسی به فروشنده نداشته باشم. کسی می آید ضامن درك می شود؛ یعنی ضامن عیب می شود و می گوید اگر این جنس معیوب بود، من خسارتش را به شما می پردازم. (۱)

۹. بیمه، عقد لازم است یا جایز؟

ص: ۱۱۲

۱-۱. همان، صص ۳۰۰ و ۳۰۱.

آیا عقدهای مستحدث و جدید را باید عقد لازم بدانیم یا عقد جایز؟ این مسئله نیز در فقه مطرح است که اصل اولی در همه عقدها، لازم بودن است مگر اینکه دلیلی بر جایز بودن داشته باشیم. بنابراین، اگر ما معامله بیمه را معامله بی مانعی تشخیص دهیم، معامله غیر قابل برگشت هم هست؛ یعنی بیمه گر یا بیمه گزار حق ندارد بعد از بستن قرارداد معامله، آن را به هم بزند؛ مگر دو طرف حاضر بشوند. در این صورت، [به آن، «اقامه یا تقاضیل»] [گویند]؛ یعنی دو طرف می خواهند معامله را به هم بزنند. دو طرف می توانند هر عقد لازمی را به هم بزنند، ولی خاصیت عقد لازم این است که یک طرف به تنهایی نمی تواند آن را به هم بزند. پس، از جمله خصوصیات عقد بیمه _ اگر بیمه را یک عقد جداگانه بدانیم _ این است که عقد لازم هم هست. (۱)

۱۰. آیا بیمه، معامله معلوم است؟

از اصول مسلم فقه ما این است که در متن قرارداد و در هیچ عقدی نباید جهالت و حالت شانس وجود داشته باشد؛ یعنی معامله باید با چشم باز و از روی دانایی صورت بگیرد. مثلاً اگر در عقد نکاح، پدری به وکالت از دو دختر خود، به مردی بگوید من یکی از دو دختر خویش را به عقد ازدواج تو در می آورم، او هم بگوید قبول کردم و بعد انتخابش با آن پدر یا با خود زوج باشد، چون [این عقد] یک امر مجهول است، باطل [می شود].

ممکن است کسی در باب بیمه بگوید این عقد، معاوضه ای میان دو امر مالی است: از یک طرف، حق بیمه ای که بیمه گزار می دهد و از طرف دیگر،

ص: ۱۱۳

آن پول احتمالی که بیمه گر تعهد کرده در صورت خسارت بردازد. [دو طرف پول می شود]. اگر واقعا ماهیت بیمه معاوضه میان دو پول است، این معامله [براساس] اصول فقهی باطل است؛ زیرا یکی از آن موانع را دارد. شبیه قمار می شود؛ یعنی یک امر مجهول. حق بیمه ای که من می دهم، معلوم است، ولی در مقابل، چه می خواهم بگیرم؟ آیا می گیرم یا نمی گیرم. آیا اصلاً در این مدت خسارتی بر من وارد خواهد شد که از او چیزی بگیرم یا نه؟ اصلش مجهول است. به علاوه، به فرض اینکه در طول این مدت، خسارتی وارد شود، این خسارت چقدر خواهد بود؟ هم اصلش که من چیزی از او می گیرم یا نمی گیرم و هم مبلغش مجهول است.

یکی از شرایطی که به فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در همه معاملات باید باشد، این است که دو طرفی که مورد معاوضه قرار می گیرند، باید معلوم و مشخص باشند. در اینجا یک طرف مشخص نیست، ولی اگر ماهیت بیمه آن چیزی باشد که [گفتیم]، در واقع، بیمه معامله میان دو پول نیست که بعد بگوییم یک طرفش مجهول است یا نه.

جنبه عقلایی بیمه که عقلاً اقدام به بیمه می کنند، [در امان ماندن] از ورشکستگی، تحمل خسارت زیاد، بیچارگی در زمان از کارافتادگی و... [است]. پولی که بیمه گر می دهد، طرف معامله و یکی از عوضین نیست. آنچه بیمه گر به بیمه گزار می دهد، حق تأمین است. همان تعهدش ارزش دارد. در مقابل این تعهد، بیمه گزار حق بیمه می دهد. ارزش، متعلق به خود تعهد است. بیمه گزار پول می دهد که ارزش مادی دارد و بیمه گر، تعهد. تعهد، یک امر مشخص است. اگر عقلاً چنین معامله ای را اختراع کرده

باشند که در مقابل تعهد پول بدهند، چون تعهد یک امر مشخصی است، هیچ یک از موانعی که در فقه مسطور است، در اینجا وجود ندارد و معامله، معامله صحیحی است. بنابراین، یکی از مشکلاتی که در باب بیمه هست؛ یعنی مشکل مجهول بودن، به این طریق حل می شود. (۱)

۱۱. آیا در بیمه باید زمان مشخص باشد؟

در معاملات، همان [گونه] که عوضین باید مشخص و معین باشند، اگر زمان در آن دخالت دارد، زمان هم باید مشخص باشد و نمی تواند مجهول باشد. مثلاً در بیع، زمان دخالت ندارد، ولی در اجاره زمان دخالت دارد. در هر جا که زمان دخالت دارد، مدت، از اول تا به آخر باید مشخص باشد. اگر مدت، مشخص نباشد، باز معامله مجهول می شود. مثلاً در مهمان خانه ها اغلب این طور است که مسافر می پرسد: «شبی چند؟» می گویند مثلاً شبی پنجاه تومان، ولی مسافر معین نمی کند که این اتاق تا کی در اجاره من است. مدتی را که اجاره میان مؤجر و مستأجر برقرار است و در تمام آن مدت او مالک منفعت آن اتاق است که از آن استفاده کند، معین نمی کند. فقط معین می کند که هر قدر ماندم، شبی پنجاه تومان می دهم. این اجاره از نظر شرعی باطل است؛ یعنی اجاره صحیحی نیست. به همین جهت، اثرش در اینجا ظاهر می شود که اگر بعدها میان صاحب هتل و مسافر اختلاف شود، قراردادی که بسته اند، هیچ اساسی ندارد؛ یعنی دیگر شبی پنجاه تومان میزان نیست؛ چون آن قرارداد باطل بوده [است]، بلکه اجرت المثل میزان

ص: ۱۱۵

است. اگر واقعا اجرت المثل آن اتاق، شصت تومان باشد، باید شصت تومان بدهد و اگر چهل تومان باشد، چهل تومان و [ازاین رو] اگر در آخر تراضی نشود، شبهه دارد. بیمه هم جزو معاملاتتی است که زمان در آن دخالت دارد؛ مدتش باید مشخص باشد. اگر زمان بیمه مشخص نباشد، باطل است. از جمله خصوصیات بیمه، مشخص بودن زمان آن است. (۱)

۱۲. بیمه با قمار چه تفاوتی دارد؟

فقها هیچ احتمال نداده اند که بیمه داخل در باب قمار بشود و وجهی هم ندارد که ما بیمه را داخل در باب قمار بدانیم. صرف به خطر انداختن، ملاک قمار نیست. گفتیم [برای صحت یک معامله] باید آن استثناها وجود نداشته باشد. ریشه استثنائها در معاملات، آن چیزی است که در آیه قرآن آمده که قمار هم یکی از مصداق های آن است: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ». مقصود این است که وقتی پول شما در میان شما گردش می کند، بیهوده گردش نکنند؛ یعنی به اصطلاح فقها با یک هدف عقلایی توأم باشد. یک وقت انسان می بخشد؛ بخشیدن در مواردی یک کار انسانی است؛ یعنی یک نیاز انسانی است. انسان می خواهد که جود کرده باشد، این یک کار بیهوده نیست. یا وقتی انسان، جنس خودش را به طرف می فروشد، در مقابل پول می گیرد. یا انسان پول می دهد، در مقابل از معلم، درس می گیرد. باز پول بیهوده گردش نکرده، ولی در مورد قمار و امور شبه قمار، پول از دست طرف بیرون می رود، بدون اینکه چیزی کسب کرده باشد. از نظر شارع، این

ص: ۱۱۶

پول بیهوده بیرون رفته است.

در مورد بیمه این طور نیست. بیمه یک هدف عقلایی دارد. انسان تأمین می گیرد و در مواردی _ اگر خسارتی یا حادثه ای پیش آید _ غیر از تأمین، پول هم می گیرد. بنابراین، پولی که بیمه گزار می دهد، هرگز مصداق «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ» نیست، ولی یک مورد بیمه هست که در آن، آنچه اصالت پیدا می کند، ربا است و آن، جایی است که در بیمه عمر، شرکت بیمه تمام پول را یک جا می گیرد و هدف اصلی [اش] این است که سرمایه ای جمع کند و از آن استفاده های ربوی بکند. [در اینجا] بیمه تقریباً جنبه فرعی پیدا می کند که این، مسئله [جدایی] است و درباره آن باید جداگانه بحث کرد. (۱)

۱۳. بیمه عمر چیست؟

بیمه عمر _ آن طور که تشریح کرده اند _ دو گونه است: یکی بیمه به شرط فوت و دیگری بیمه به شرط حیات. [در این گونه بیمه،] شبهه ربا وجود دارد؛ بلکه اساسش ربا است و بیمه در آن، امر فرعی است. در بیمه به شرط فوت، شخص این طور قرارداد بیمه می بندد که مثلاً از حالا تا ده سال دیگر، ماهانه یا سالانه فلان مبلغ را می پردازد و اگر در خلال این مدت فوت کرد، مؤسسه بیمه متعهد است که فلان مبلغ را به ورثه او پردازد. این در صورتی است که خودش پول بیمه را بدهد. گاهی شخص سومی می آید، کسی را به شرط فوت، بیمه می کند. به مؤسسه بیمه می گوید من برای فلان کس سالی فلان مبلغ می پردازم، به شرط اینکه اگر او در این بین فوت کرد،

ص: ۱۱۷

تو این مقدار به من بدهی. در این صورت، شخص بیمه شده دیگر طرف بیمه نیست، بلکه خودش موضوع بیمه می شود. قهرا این گونه بیمه ها _ مخصوصاً دومی _ ممکن است از نظر اخلاقی اندکی مذموم باشد و لاقلاً مکروه باشد و بلکه شدیدتر از مکروه؛ چون در فقه، معاملاتاتی که خود به خود سبب می شود که انسان آرزویی بکند که آن آرزو به نفع مردم نیست، چندان مطلوب نیست؛ مثل کفن فروشی. چرا کفن فروشی مکروه است؟ چون هر معامله گری دلش می خواهد معامله اش رایج باشد. او نیز ته دلش آرزو می کند که مشتری اش زیاد شود و نتیجه آن هم معلوم است. البته اطبا از این مسئله مستثنا هستند. در بیمه به شرط فوت، اگر شخص سومی چنین قراردادی ببندد، قهراً اگر در این بین، فرد بیمه شده بمیرد، به نفع مؤسسه بیمه است و اگر بمیرد به نفع بیمه گر است. خواه ناخواه ته دل بیمه گزار چنین آرزویی پیدا می شود که [پیش از پایان] مدت، آن شخص بمیرد؛ برای اینکه او بتواند وجه بیمه را از مؤسسه بیمه کننده بگیرد. مسلم می توان گفت که این نوع بیمه، معامله ای است که [شارع آن را مکروه کرده است] ولی اگر وجه بیمه را خود شخص پردازد، بعید است که چنین آدمی در دنیا پیدا بشود که آرزو کند خودش زودتر بمیرد، برای اینکه بیمه گر پول را مثلاً به ورثه اش بدهد. در بیمه به شرط حیات، قضیه برعکس است. ممکن است این نوع بیمه از نظر بیمه گر غیراخلاقی باشد. بیمه به شرط حیات به این صورت است که شخصی، خود را برای مدت معین بیمه می کند که اگر در این مدت فوت نکرد، مؤسسه بیمه فلان مبلغ به او پردازد _ اگر فوت کرد، مؤسسه بیمه چیزی نباید بدهد _ در اینجا، مؤسسه بیمه آرزو می کند [که

[بیمه گزار در این مدت بمیرد تا چیزی از او نگیرد. از این جهت، باز یک امر خلاف اخلاق می شود. صرف اینکه یک امر، خلاف اخلاق باشد، دلیل نمی شود که معامله باطل [شود]، ولی در این موارد، دو گونه عمل می شود: گاهی بیمه گزار، حق بیمه را [اندک اندک] می پردازد و گاهی یک جا می پردازد. مثلاً یک جا صد هزار تومان می پردازد که اگر زنده ماند، بعد از ده سال، این پول را بگیرد، ولی قهراً چنین کاری نمی کند، بلکه صد هزار تومان الآن می پردازد که اگر زنده ماند، بعد از ده سال، صد و بیست هزار تومان بگیرد؛ یعنی نزول پول را در این مدت حساب می کنند و اصل پول را با نزولش می گیرند؛ بلکه با مبلغی بیشتر، چرا؟ زیرا در این حال، احتمال اینکه در این مدت بیمه گزار فوت کند و مؤسسه بیمه نخواهد چیزی پردازد، وجود دارد _ که از این جهت شبیه قمار می شود _ و قهراً مؤسسه بیمه که اگر این احتمال نبود، در مقابل صد هزار تومان، صد و بیست هزار تومان می پرداخت به خاطر چنین احتمالی، مبلغی علاوه می پردازد. بیمه هایی که در آنها حق بیمه یک جا پرداخت می شود و بعد بیمه گر در موعد مقرر همان پول را با حساب نزولش و با یک مبلغ اضافه می پردازد، می توان گفت که شرعاً درست نیست؛ یعنی ماهیت اصلی این کار، ربا و نزول است و در کنار نزول و فرع پول، مسئله بیمه ای هم قرار گرفته است. به همین [دلیل]، در این گونه بیمه ها [به ظاهر]، اشکال و شبهه ای پیدا می شود. (۱)

۱۴. بیمه مسئولیت یا بیمه شخص ثالث را توضیح دهید؟

ص: ۱۱۹

۱-۱. همان، صص ۳۰۶ _ ۳۰۸.

بیمه مسئولیت یا در اصطلاح امروز، بیمه شخص ثالث مسئله بسیار دامنه داری در فقه است. مثلاً بیمه گر، اتومبیلی را بیمه می کند که اگر به وسیله این اتومبیل، به اتومبیل دیگری صدمه وارد شد، خسارت آن اتومبیل دیگر را پردازد. در موضوع بیمه، مسلماً هیچ بیمه ای شامل خسارت وارد کردن های عمدی نمی شود [و] اگر غیر از این باشد، همه نظم ها مختل می شود؛ یعنی هیچ گاه مؤسسه بیمه این طور بیمه نمی کند که من اتومبیل تو را بیمه می کنم حتی اگر [به عمد] آن را آتش زدی، پولش را به تو بدهم. در قوانین بیمه هم می گویند یکی از شرایط بیمه این است که خسارت را صاحب مال [به عمد] وارد نکرده باشد. پس بیمه در مورد خسارت های غیر عمدی است. اگر کسی به عمد، با اتومبیل خود به اتومبیل دیگری خسارتی وارد کند، مسلم [است که] در اینجا بیمه گر تعهدی ندارد، [ولی] صحبت در جایی است که او به عمد زده [باشد]، ولی به هر حال زده [است]؛ هر چند دلیلش [این است که از قانون راهنمایی و رانندگی تخلف کرده [است]]. از نظر قانون، این شخص مسئول خسارتی است که بر اتومبیل شخص دیگر وارد شده است [و] مؤسسه بیمه، این خسارت را متعهد می شود. (۱)

۱۵. مقدار خسارت چگونه تعیین می شود؟

مقدار خسارت در اموال، مقدار طبیعی است؛ یعنی قیمت آن شیء را باید پردازد و اگر مثلی است، مثلش را باید پردازد؛ یعنی اگر انسان مال کسی را تلف کرد، این مال به طور کلی بر دو قسم می تواند باشد، بعضی از

ص: ۱۲۰

اموال مثلی هستند، یعنی مشابه دارند؛ مثل اینکه کسی نوع خاصی از گندم یا برنج را تلف کرده است. خوب باید از همان نوع خاص بردازد. یا اشیای ماشینی را می گویند در حکم اشیای مثلی هستند. مثلاً اگر یک استکان از نوع خاصی را که مال فلان کارخانه است، تلف کردید، استکان نظیر آن را می دهید، [ولی] اگر شیء از نوعی باشد که امثال آن خیلی به آن شبیه نباشند، اینجاست که به تشخیص عرف هر قدر قیمت داشته باشد باید تمام آن را بردازد. بنابراین، در ضمانت های مالی و حقوقی هیچ اشکالی نیست. در ضمانت های جزایی هم مقدار آن در اسلام برای هر شیء معین شده است؛ یعنی اگر شما خسارتی به چشم یا عضو دیگر یک انسان وارد کردید، [باید] دیه بدهید و در این مورد، میزان معین وجود دارد، ولی در اموال دیگر، میزان همان چیزی است که عرف تشخیص بدهد. (۱)

ص: ۱۲۱

۱- ۱. همان، صص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۱. یکی از نشانه های فطری و طبیعی بودن دین را بیان کنید؟

اگر چیزی فطری و طبیعی باشد، موجب هماهنگی و تعادل می گردد و نبودش خلأ و بی تعادلی و [بی]توازی ایجاد می کند؛ تشویش و اضطراب پدید می آورد [و] بدینی به خلقت ایجاد می کند. هم چو کسی که در خودش کسری وجود دارد؛ می پندارد که در جهان نقص و قصور است؛ در منتهای بدبختی زندگی می کند و تصمیم به خودکشی می گیرد. خیال می کند فکر بلند، او را به بدینی کشانده است. نمی داند که به فکر بلند و کوتاه مربوط نیست، [بلکه] فقر دینی، او را به اینجا کشانده است؛ خلأ روحی و فکری چنیش کرده است.

همه قبول دارند که دین، سرگرم کننده است، [ولی] خیال می کنند که سرگرم کننده تحمیلی است. بچه اگر به اسباب بازی سرگرم می شود، به مقتضای غریزه است [وگرنه] چرا آدم بزرگ سرگرم نمی شود؟ چرا امروز در ممالک متمدن تر و متمتع تر، امراض روحی و عوارض عصبی زیادتر شده [است]؟ در جایی خواندم در امریکا هفتصد بیمارستان امراض روحی

موجود است. پس معلوم می شود بودن دین با طبیعت بشر و زندگی سازگارتر است از نبودنش. هیچ گاه، امر تحمیلی نمی تواند مکمل و متمم واقع شود. آنچه طبیعی است، طبیعت او را با آغوش باز می پذیرد و به وسیله او شکفته می شود و آنچه غیر طبیعی است، طبیعت را ضعیف می کند. از ویلیام جیمز نقل کردیم که در دین، هم جذب است و هم شادمانی و [دین] موجب شکفتگی روح است.^(۱)

۲. نقش دین در زندگی فردی و اجتماعی را تبیین کنید؟

نقش دین در اجتماع جزئی از نقش دین در زندگی است. دین تنها در زندگی اجتماعی انسان [همچون] قانون و حکومت، نقش مؤثر ندارد، [بلکه] در زندگی فردی نیز نقش بسیار مؤثری دارد؛ به ویژه دین اسلام یک نقش مستقیم و یک نقش غیرمستقیم در زندگی اجتماعی دارد. نقش مستقیم آن این است که مستقیماً روی قانون، حکومت، سیاست و مفهوم حقوق و عدالت نظر دارد. از این نظر، یک فلسفه اجتماعی و یک مکتب است و نقش غیر مستقیمش این است که افراد را برای زندگی اجتماعی آماده می کند.

نقش دین و ایمان در زندگی فردی، یکی بسط شخصیت و خروج از خودخواهی است. به قول راسل: «کاری که منظور از آن فقط درآمد باشد، نتیجه مفیدی به بار نخواهد آورد» [و] نه تنها برای دیگران نتیجه مفیدی به بار نخواهد آورد، کمالی هم در شخصیت فرد به وجود نخواهد آورد. شخصیتش توسعه

ص: ۱۲۳

نخواهد یافت و طبعاً لذتش هم محدود و ناقص خواهد ماند. اگر در انسان، ایمان و اعتقاد به اصلی [ارادت به شخص و یا به آب و خاک نیز به صورت اصل در می آید که ایمان و ارادت می شود] باشد که بتواند انسان را به خود جذب و نسبت به خود فداکار کند، کانون حیات او را گرم تر و با نشاط تر و روشن تر و با رونق تر می کند. پس یکی از آثار ایمان دینی این است که انسان را از خودی و خودپرستی خارج می کند و شخصیت او را بسط می دهد.

یکی دیگر [از آثار ایمان دینی] شیرین کردن تلخی کار و سبک کردن سنگینی آن است. یکی دیگر تحمل پذیر کردن [سختی ها و مصیبت ها] است. یکی دیگر دلپذیر کردن پیری، زایل کردن وحشت مرگ و تغییر دادن مفهوم مرگ از نیستی به تحول و انتقال است. یکی دیگر جلوگیری از بیماری روانی است. [یکی] دیگر آشنا شدن با نوعی لذت است که لذت روحانی نامیده می شود. [یکی] دیگر امیدواری به حق و حقیقت است و اینکه در ترازوی جهان، حق و باطل برابر نیست. [یکی] دیگر رضایت و انطباق و خوش بینی به نظام عالم است. همچنین [یکی دیگر از آثار ایمان دینی] قدرت تملک نفس و رام کردن طبیعت نفسانی است.

نقش دین در اجتماع، یکی این است که پشتوانه اخلاق اجتماعی [همچون] صداقت و امانت [است]. اخلاق بدون ایمان، اسکناس بدون پشتوانه است. استدلال بدون منطق است. یکی دیگر، اطمینان و اعتماد افراد به یکدیگر است. [به ویژه] در روابط خانوادگی، در دوستی ها و معاشرت ها، در همکاری ها و تعاون ها.

حسن روابط اجتماعی به دو چیز است: عدالت و محبت. عدالت یعنی قناعت به حقوق و حدود خود و احترام به حقوق دیگران. و محبت یعنی یکی شدن روحی با دیگران. درد و رنج او را درد و رنج خود احساس کردن و لذت و خوشی او را لذت و خوشی خود احساس کردن. به عبارت دیگر، زندگی اجتماعی دو رکن دارد: قانون، عواطف. دین، هم پشتمانه حقوق و قانون است و هم برانگیزاننده عواطف و احساسات انسانی. در زمینه احترام به حقوق و قانون، شواهد تاریخی در اسلام فراوان است؛ مثلاً داستان علی علیه السلام و هرموزان و عبیدالله عمر و داستان علی علیه السلام و عقیل، داستان علی علیه السلام و کسانی که در زمان عثمان اخاذی کرده بودند. از جنبه منفی، اوضاع امروز بهترین شاهد است که به قول ژرژوئه دوکاسترو «جهان در حالی که در علم و صنعت پیشرفت کرده است، سیاست جهان دوران توحش را طی می کند».

نقش مهم دین در اجتماع این است که نوعی انقلاب فکری و وجدانی به وجود می آورد که عواطف و احساسات و هدف ها و ایدئال ها و معیارها دگرگون می شود و جهان بینی عوض می شود. آدمی خود را دارای رسالت احساس می کند. زندگی اجتماعی جهت خاص پیدا می کند و جهتی دیگر غیر از جهت زندگی فردی [را] درک می کند. نوع دل بستگی ها عوض می شود.

۳. عوارض و بحران های تمدن جدید را که نتیجه دوری از دین است، تحلیل و بررسی کنید؟

عوارض و بحران های تمدن [جدید غرب] عبار [تند] از:

الف) ازدیاد روز افزون آمار خودکشی ها در میان ملت های پیشرفته تر، [با

ص: ۱۲۵

وجود] فراهم شدن بیشتر امکانات مادی، نشان دهنده این است [که] فقر مادی موجب آنها نیست، بلکه فقرهای معنوی، خلأهای معنوی، احساس بیهودگی زندگی، عدم تحمل مشکلات و کم ظرفیتی موجب آن شده است.

ب) بیماری های روانی و اختلالات عصبی و برخی بیماری های جسمی [مانند:] زخم معده و زخم اثنی عشر که ناشی از اختلالات عصبی است، «بیماری تمدن» نامیده می شود. این بیماری ها ممکن است ناشی از [نبود] ایمان به صورت یک عامل منفی بوده باشد. در مجله «خواندنی ها» خواندم که در امریکا در حدود هفتصد بیمارستان روانی وجود دارد و روز به روز هم بر مراجعه کنندگان افزوده می شود. پیش بینی می شود اگر به این ترتیب بر شمار بیمارستان روانی افزوده شود، [به تدریج،] جهان تبدیل به یک دارالمجانین می شود.

ج) هیپی گری، دهن کجی به تمدن و مقررات [و] پناه بردن به مخدرات، پدیده قابل تحلیل مهمی است. البته این در مورد هیپی های اروپا صادق است، نه در مورد هیپی های ایران که صرفا تقلیدی و ادا درآوردن است که پنج هزار تومان خرج می کند (۱) که به وسیله خیاط متخصص، شلواری شبیه شلوار هیپی ها درست کند که سر زانویش علامت وصله داشته باشد.

د) پوچی گرایی و نیهیلیسم در غیر هیپی گری که [معتقد است] همه چیز پوچ و هیچ است و نیکی و بدی یعنی چه؟ چرا آمده ایم و چرا باید حرکت کنیم؟ تمدن، انسانیت، اخلاق، معنویت، عدالت، محبت و احسان همه هیچ

ص: ۱۲۶

۱-۱. این مسائل به سال های قبل از انقلاب مربوط است.

است و پوچ، چون خلقت هیچ و پوچ است. هیپی گری جنبه عملی است و پوچی گرایي يك فلسفه نظری است. (۱)

۴. دین چگونه و با چه شرایطی مسئولیت را در انسان پدید می آورد؟

تلازم میان دین و مسئولیت را و اینکه دین برای [پرورش روحیه مسئولیت در] انسان است، نمی توان انکار کرد. [فلسفه بعثت پیامبران] نیز [این است که بشر را متوجه مسئولیت هایش بکند. دین نیامده است که به بشر تأمین بدهد و از او رفع مسئولیت کند]، بلکه برعکس، آمده است تا مقام مسئولیت او را به خودش ارائه دهد. دین منهای مسئولیت، دین منهای دین است. هر چیزی آفتی دارد و آفت بزرگ دین این است که به نام آن، تعلیماتی رسوخ کند که نتیجه اش رفع مسئولیت است؛ مثل آنچه مسیحیان درباره فادی بودن مسیح گفتند که فدا شد، برای اینکه جرم امت را به گردن بگیرد و از آنها نفی مسئولیت کند. یا آنچه عوام می گویند نماز همه را مولی خواند.

مسئولیت، فرع بر چند چیز است: آگاهی، آزادی، توانایی [شرایط عامه تکلیف]. ناآگاه [به شرط آنکه ناآگاهی اش تقصیر نباشد] و همچنین [برده] و [مجبور]، مسئول نیست. همچنین ناتوان نیز مسئول نیست. [البته] ما دو نوع ناتوانی داریم: ناتوانی به قصور و ناتوانی به تقصیر. ناتوانی به تقصیر، سلب مسئولیت نمی کند. برخی قدرت ها در اصطلاح اصولیون، قدرت های تقویت شده است؛ مثل کسی که در بیابان آب دارد، ولی می ریزد تا

ص: ۱۲۷

تکلیفش ساقط شود.

می گویند برخی قدرت ها شرط وجوب و شرط تکلیف است، ولی برخی قدرت ها شرط وجود است و لازم است ایجاد شود. (۱)

۵. آثار دین را بیان کنید؟

الف) دین و ایمان پشتوانه اخلاق است؛ یعنی آدمی به اخلاق خوب محتاج است. پشتوانه اخلاق خوب، دین و ایمان است. در پرتو دین است که آدمی می تواند واقعا عفیف و پاک دامن و متقی باشد؛ عادل و غیرمتجاوز و باانصاف [باشد]. به واسطه دین، آدمی در مقابل زورمند شجاع و قوی می گردد.

ب) دین خوش بینی و خشنودی می دهد. به عبارت دیگر، جانشین قوه انطباق بر محیط است که در هر جاننداری هست. اینجا این [پرسش] پیش می آید: اینکه آدمی رضایت داشته باشد، چه لطفی دارد؟ مقصود از رضایت، سستی و بی حسّی نیست. خوب است انسان به سهم خود و حق خود راضی و قانع باشد. البته بالاخره جامعه روی هر اصول و تشکیلاتی باشد، برای افراد سهم محدود و معینی قائل می گردد. باید هر کس به سهم خود راضی باشد. آن چیزی که نباید به [آن] راضی بود، [این است که دیگران سهم انسان را ببرند]. اتفاقا این رضایت مطلوب نیست.

ج) رام کردن طبیعت نفسانی و جلوگیری از سرکشی طبیعت. این نیز اصلی است که بشر در مقابل طغیان نفس خود عاجز است. هر دشمنی را با

ص: ۱۲۸

عده و عده و یا با رشوه و اطاعت می توان وادار به تسلیم کرد؛ الا طبیعت سرکش نفس را.

د) سلامت روح به مفهوم علم النفسی؛ نه تنها به مفهوم اخلاقی، [دین] از لحاظ اخلاقی، همان [گونه] که پشتوانه است، مولد هم هست، [ولی] از لحاظ روانی، جلوی بیماری های روانی را می گیرد. باید به این اصل توجه داشت که منشأ اصلی بیماری های روحی، ارضا نشدن تمایلات و محرومیت و احساس [زیان] است. مردم با ایمان، در اثر ایمان و عقیده و تاب و تحمل بیشتر برای کشیدن بار زندگی، کمتر صدمات روحی و ضربه های روانی و عصبی در آنها اثر می گذارد. در تمدن جدید، نمی توان گفت ناملايمات بیشتر است، ولی به حکم اینکه ایمان ها ضعیف تر است، تحمل ناملايمات کمتر است. این است که بیماران روانی یا بیماری های جسمی ناشی از ناراحتی های روحی و [نیز] غم و غصه زیاد شده [است]. ویلیام جیمز می نویسد: «در دین خاصیت تصفیه وجود دارد، غم ها را تصفیه می کند و به دور می ریزد، شادمانی ها را جذب و حفظ می کند».

ناصر خسرو می گوید:

ز دنیا روی زی دین کردم ایراک*** مرا بی دین، جهان چه بود و زندان

برون کرده است ز ایران دیو، دین را*** ز بی دینی چنین ویران شد ایران

مرا پورا ز دین ملکی است در دل*** که آن هرگز نخواهد گشت ویران

ص: ۱۲۹

ه) اثر سرمایه دین معمولاً- طولی است؛ یعنی موجب به وجود آمدن یا استحکام دیگر سرمایه ها [همچون] سلامت جسم و جان، امنیت و عدالت اجتماعی [است]. (۱)

۶. نقش دین را در با وقار بودن بیان کنید

ویلیام جیمز در فصل اول کتاب خود می گوید: «هر وضع و حالتی را که مذهبی بنامیم، چیزی از وقار و سنگینی و وجد و لطف و محبت و ایثار همراه دارد. اگر خوشی به او روی دهد، خنده های جلف و سبک از او دیده نمی شود و اگر غمی به او روی نماید، ناله و ناسزا از آن شنیده نمی شود. آنچه من در آزمایش های خود اصرار دارم، وقار و سنگینی است.»

این وقار و سنگینی ناشی از این است که روح آدمی به واسطه مذهب، عمیق تر و نافذتر و دوراندیش تر می شود و عمده چیزی که بر روح آنها سایه و بلکه باید گفت سنگینی می افکند، فکر مبدأ و معاد است. این حالت در آنها پیدا می شود. امیر [المؤمنین علی علیه السلام] در خطبه «ذکر» می فرماید: «اخذُوا الذِّكْرَ عَنِ الدُّنْيَا بَدَلَهُ.» یا در خطبه «همام» می فرماید: «النَّاسُ مِنْهُمْ فِي رَاحِيهِ وَأَنْفُسِهِمْ مِنْهُمْ فِي تَعَبٍ.» در اخبار دینی هم درباره رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده [است] که «ضِحْكُهُ التَّبَسُّمُ»؛ خنده پیامبر تبسم بود. همچنین درباره مؤمن، وارد شده که از خنده قهقهه پرهیز دارد.

به هر حال، این سنگینی و وقار به واسطه حمل بار بزرگی است که بر روح خود دارند. دیگران به منزله ماشین خالی هستند که به سرعت در حرکت [است] و دیوارها و چوب هایش لق لق می کند و آنها به منزله

ص: ۱۳۰

ماشینی هستند که ظرفیت خود را پر کرده و در دست اندازه‌ها و پست و بلندی‌ها، زیاد بالا و پایین نمی‌پرد و زیاد صدا راه نمی‌اندازد و ماشین هم برای بارگیری ساخته شده، نه برای خالی حرکت کردن. در آدمی هم ظرفیت عقیده و ایمان و مذهب وجود دارد. (۱)

عدالت

۱. عدل از دیدگاه حضرت علی علیه السلام چه تعریفی دارد؟

از علی علیه السلام [پرسیدند:] آیا جود افضل است یا عدل؟ حضرت [فرمود]: عدل افضل است؛ چون عدل هر چیزی را در محل خود قرار می‌دهد، [ولی] جود، اشیا را از محل خود خارج می‌کند. نفرمود عدل به این دلیل از جود بهتر است [چون] همه مردم را در یک ردیف و یا یک صف قرار می‌دهد و هیچ فرقی بین آنها نمی‌گذارد، [بلکه] فرمود: عدل به این دلیل از جود افضل است که هر چیزی را در جای خود و محل خود قرار می‌دهد. مولوی می‌گوید:

عدل، وضع نعمتی در موضعش*** نی بهر بیخی که باشد آبکش

ظلم چه بود؟ وضع در نا موضعی*** که نباشد جز بلا را منبعی

عدل چه بود؟ آب ده اشجار را*** ظلم چه بود؟ آب دادن خار را

ص: ۱۳۱

جواب امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره عدل و جود، مبتنی بر این است که مقتضای عدالت این نیست که همه تفاوت‌ها بین افراد [از بین برود]، [بلکه] مقتضای عدالت، رعایت استحقاق‌ها است. (۱)

۲. جایگاه عدل را در اجتماع توضیح دهید و تفاوتش را با جود بیان کنید؟

عدل در اجتماع، به منزله پایه‌های ساختمان است و احسان از نظر اجتماع به منزله رنگ آمیزی و نقاشی و زینت ساختمان است. اول باید پایه درست باشد و بعد نوبت به زینت و رنگ آمیزی و نقاشی می‌رسد. اگر خانه‌ای از پای بست ویران است، دیگر چه فایده که «خواجه در بند نقش ایوان باشد». اگر [پایه] محکم باشد، در ساختمان بی نقاشی و بی رنگ آمیزی هم می‌توان زندگی کرد. ممکن است ساختمان فوق العاده نقاشی خوبی داشته باشد و ظاهرش جالب باشد، [ولی] چون پایه خراب است، یک باران کافی است آن را بر اهلس خراب کند.

[افزون براین] همین جودها و احسان‌ها و ایثارهایی که در مواقعی خوب و مفید است و از نظر جودکننده، فضیلتی بسیار عالی است، از نظر گیرنده، فضیلت نیست. حساب او را هم باید کرد، حساب اجتماع را هم باید کرد. اگر رعایت موازنه اجتماعی نشود و حساب نکرده صورت بگیرد، همین فضیلت اخلاقی موجب بدبختی عمومی و خرابی اجتماع می‌گردد.

جامعه را هرگز با جود و احسان نمی‌توان اداره کرد. پایه سازمان

ص: ۱۳۲

اجتماع، عدل است. احسان و جودهای حساب نشده و اندازه گیری نشده، کارها را از مدار خود خارج می کند. این است معنی سخن علی مرتضی علیه السلام که فرمود: «عدل، جریان کارها را در مجرای خود قرار می دهد، ولی جود، جریان ها را از مجرای اصلی خارج می کند».(۱)

۳. راز تفاوت موجودات در چیست؟

راز تفاوت ها یک کلمه است: «تفاوت موجودات، ذاتی آنها می باشد و لازمه نظام علت و معلول است».

در حکمت الهی، این بحث، تحت عنوان «کیفیت صدور موجودات از ذات باری» مطرح می گردد. موضوع بحث این است که: آیا اراده خدا [جداگانه] به آفرینش موجودات تعلق می گیرد؟ مثلاً اراده می کند و آقای «الف» را می آفریند. اراده دیگری می کند و آقای «ب» را می آفریند و اراده سوم می کند و شیء «ج» را خلق می کند و همین طور هر چیزی را با اراده ای جداگانه و مخصوص به آن چیز خلق می کند یا آنکه همه اشیا را با یک اراده واحد و بسیط ایجاد می کند؟

گروهی از متکلمین که در معارف الهی «سطحی» فکر می کنند، طرفدار احتمال اولند، ولی آنچه را که دلایل عقل و براهین قاطع فلسفی اثبات می کند و شواهدی از قرآن کریم نیز بر درستی آن هست، نظریه دوم است. به موجب این نظریه، همه جهان، از آغاز تا انجام، با یک اراده الهی به وجود می آید؛ یعنی بی نهایت چیز به وجود می آید و همه با اراده خدا به وجود

ص: ۱۳۳

می آید، ولی نه با اراده های جدا جدا، بلکه فقط با یک اراده؛ آن هم یک اراده بسیط. چنان که قرآن کریم می فرماید: «أَنَا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِلَيْسٍ»؛ همه چیز را با اندازه و قدر مشخص آفریده ایم و کار ما جز یکی نیست. همچون چشم بر هم زدن. (قمر: ۴۹ و ۵۰)

به موجب این عقیده، برای آفرینش، نظام خاص و قانون و ترتیب معینی است و اراده خدا به وجود اشیا عین اراده نظام است. از همین جا است که قانون علت و معلول و یا «نظام اسباب و مسببات» به وجود می آید. معنای «نظام اسباب و مسببات» این است که هر معلولی علت خاص و هر علتی معلول مخصوص دارد. نه یک معلول مشخص ممکن است از هر علتی بدون واسطه صدور یابد و موجود گردد و نه یک علت معین می تواند هر معلولی را بی واسطه ایجاد کند. در حقیقت، هر موجود و هر شیء در نظام علت و معلول، جای مشخص و مقام معلومی دارد؛ یعنی آن معلول، معلول شیء معین و علت شیء معین است و این، همان مفهوم دقیق «أَنَا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» است. (۱)

۴. فلسفه وجود شیطان و حدود نفوذش را در انسان بیان کنید؟

قلمرو شیطان «تشریح» است، نه «تکوین»؛ یعنی قلمرو شیطان، فعالیت های تشریحی و تکلیفی بشر است. شیطان فقط در وجود بشر می تواند نفوذ کند، نه در غیر بشر. قلمرو شیطان در وجود بشر نیز به نفوذ در اندیشه او محدود است، نه تن و بدن او. نفوذ شیطان در اندیشه بشر نیز

ص: ۱۳۴

به حدّ وسوسه کردن و خیال یک امر باطل را در نظر او جلوه دادن منحصر است. قرآن این معانی را با تعبیرهای «تزیین»، «تسویل»، «وسوسه» و امثال اینها بیان می کند و اما اینکه چیزی را در نظام جهان بیافریند و یا اینکه تسلط تکوینی بر بشر داشته باشد؛ یعنی به شکل یک قدرت قاهره بتواند بر وجود بشر مسلط شود و بتواند او را بر کار بد اجبار و الزام نماید، از حوزه قدرت شیطان خارج است. تسلط شیطان بر بشر محدود است به اینکه خود بشر بخواهد دست ارادت به او بدهد.

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ؛ همانا شیطان بر مردمی که ایمان دارند و به پروردگار خویش اعتماد و اتکا می کنند تسلطی ندارد. تسلط او به اشخاصی که خودشان ولایت و سرپرستی شیطان را پذیرفته و می پذیرند، [منحصر است]. (نحل: ۹۹ و ۱۰۰)

قرآن از زبان شیطان [در قیامت] نقل می کند که در جواب کسانی که با اعتراض، او را مسئول گمراهی خویش می شمارند، می گوید: «وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَأَسْتَجِبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ»؛ من در دنیا قوه اجبار و الزامی نداشتم. حدود قدرت من فقط «دعوت» بود. من شما را به سوی گناه خواندم و شما هم دعوت مرا پذیرفته و اجابت کردید. پس مرا ملامت نکنید. خویشتن را ملامت کنید که به دعوت من پاسخ مثبت دادید. ارتباط من با شما صرفاً در حدود «دعوت» و «اجابت» بوده و بس. (ابراهیم: ۲۲)

فلسفه و حکمت این اندازه تسلط شیطان بر بشر، «اختیار» انسان است. مرتبه وجودی انسان ایجاب می کند که آزاد و مختار باشد. موجود مختار همواره باید در سر دو راهی و میان دو دعوت قرار گیرد تا کمال و فعلیت خویش را که منحصر از راه «اختیار» و «انتخاب» به دست می آید، تحصیل

کند.

از جهان دو بانگ می آید به ضد*** تا کدامین را تو باشی مستعد

آن یکی بانگش، نشور اتقیا*** و آن دگر بانگش، نُفور اشقیا(۱)

۵. آیا لازمه عدالت، مساوات مطلق و نفی هرگونه تفاوت است؟

معنی عدالت این نیست که همه مردم از هر نظر در یک حد و یک مرتبه و یک درجه باشند. جامعه، مقامات و درجات دارد و از این جهت مثل پیکر است؛ [چون] مقامات و درجات دارد، باید تقسیم بندی و درجه بندی بشود. راه منحصر، آزاد گذاشتن افراد و فراهم کردن زمینه مسابقه است. همین که پای مسابقه به میان آمد، خود به خود به موجب اینکه استعدادها در همه یکسان نیست و [نیز] مقدار فعالیت ها و کوشش ها یکسان نیست، اختلاف و تفاوت به میان می آید. یکی جلو می افتد و یکی عقب می ماند. یکی جلوتر می رود و یکی عقب تر. مقتضای عدالت این است که تفاوت هایی که خواه ناخواه در اجتماع هست، تابع استعدادها و لیاقت ها باشد. مقتضای عدالت این است که دانشجویانی که در یک امتحان شرکت می کنند، به هر کدام همان نمره ای داده می شود که مستحق آن نمره است. مقتضای عدالت این نیست که به همه مساوی نمره داده شود و گفته شود باید به همه یک جور نمره داده شود، و الا تبعیض می شود و تبعیض، ظلم

ص: ۱۳۶

۱-۱. همان، صص ۷۱ و ۷۲.

است. برعکس، اگر به همه مساوی نمره داده شود، حق ذی حق پامال شده و این ظلم است. مقتضای عدالت این است که در مسابقات قهرمانی، استعداد و لیاقت و هنرنمایی ملاک تقدم و تأخر قرار گیرد. مقتضای عدالت این نیست که هنرمند و بی هنر را به یک چشم ببیند و فرقی [میان] با استعداد و بی استعداد نگذارند. این جور مساوات ها عین ظلم و بی عدالتی است و آن جور تفاوت ها که بر مبنای لیاقت و استعداد یا فعالیت و کار است، عین عدالت و دادگستری است. (۱)

۶. علت اهتمام مسلمانان به مسئله عدالت چیست؟

از نظر ما ریشه اصلی طرح های علمی و عملی مسئله عدل را در جامعه اسلامی، در درجه اول، در خود قرآن باید جست و جو کرد. قرآن بذرا ندیشه عدل را در دل ها کاشت و آبیاری کرد و دغدغه آن را چه از نظر فکری و فلسفی و چه از نظر علمی و اجتماعی در روح ها ایجاد کرد. این قرآن است که مسئله عدل و ظلم را در چهره های گوناگونش [عدل تکوینی، عدل تشریحی، عدل اخلاقی و عدل اجتماعی] طرح کرد.

قرآن تصریح می کند که نظام هستی و آفرینش، بر عدل و توازن و براساس استحقاق ها و قابلیت ها است. گذشته از آیات زیادی که [آشکارا] ظلم را از ساحت کبریایی به شدت نفی می کند و گذشته از آیاتی که ابلاغ و بیان و اتمام حجت را از آن [نظر] از شئون پروردگار می شمارد [که بود اینها نوعی عدل و هلاک بشر، نبود آنها، نوعی ظلم و ستم است و گذشته از

ص: ۱۳۷

آیاتی که اساس خلقت را بر حق _ که ملازم با عدل است _ معرفی می نماید، در برخی آیات، از مقام فاعلیت و تدبیر الهی به عنوان مقام قیام به عدل یاد می کنند: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ» (۱) (آل عمران: ۱۸) و یا عدل را ترازوی خدا در امر آفرینش می داند: «وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ» (۲) (الرحمن: ۷). در ذیل همین آیه، رسول خدا فرمود: «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»؛ آسمان ها و زمین به عدل برپا است.

چگونه ممکن بود [مسلمانان با] مسئله ای که در قرآن تا این پایه بدان اهمیت داده شده [که هم جهان بینی و هم معیار شناخت قانون است و هم ملاک شایستگی زعامت و رهبری و هم آرمانی انسانی و هم مسئولیتی اجتماعی است] با آن عنایت شدید و حساسیت فراوانی که در مورد قرآن داشتند، به آن بی تفاوت بمانند. ما معتقدیم دلیلی ندارد که در پی علتی دیگر برویم. فکر خود را خسته نماییم که چرا از آغاز نهضت های فکری و عملی مسلمین، همه جا کلمه «عدل» به چشم می خورد. (۳)

۷. در نظام تکوین، بین شرور و زیبایی ها و آسایش و سختی ها چه رابطه ای وجود دارد؟

گذشته از اینکه بدی ها، در جلوه دادن به زیبایی ها و در پدید آوردن یک مجموعه عالی، [نقش] مهمی دارند، مطلب اساسی دیگری در رابطه بدی و

ص: ۱۳۸

۱-۱. خدا که همواره به عدل قیام دارد، گواهی می دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران [نیز گواهی می دهند].

۲-۲. و آسمان را برافراشت و ترازو را گذاشت.

۳-۳. عدل الهی، صص ۳۵ _ ۳۸.

خوبی نیز وجود دارد. بین آنچه ما به عنوان مصیبت و بدی می خوانیم و آنچه به نام کمال و سعادت می شناسیم، رابطه علی و معلولی وجود دارد. بدی ها مادر خوبی ها و زاینده آنها هستند. زشتی ها، مقدمه وجود زیبایی ها و آفریننده و پدیدآورنده آنها [هستند]. در شکم گرفتاری ها و مصیبت ها، نیک بختی ها و سعادت ها نهفته است. همچنان که گاهی هم در درون سعادت ها، بدبختی ها تکوین می یابد و این، فرمول این جهان است: «يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ»؛ خدا شب را در شکم روز فرو می برد و روز را در شکم شب. (حج: ۶۱)

ضرب المثل معروفی که می گوید: «پایان شب سیه سپید است»، تلازم قطعی بین تحمّل رنج و نیل را بیان می کند. گویی سپیدی ها از سیاهی ها زاییده می شوند، همچنان که سفیدی ها نیز در شرایط انحرافی، سیاهی تولید می کنند. قرآن کریم برای بیان تلازم سختی ها و آسایش ها می فرماید: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا». (انشراح: ۵ و ۶)

پس حتما با سختی آسانی است. قرآن نمی فرماید که بعد از سختی، آسانی است، تعبیر قرآن این است که با سختی، آسانی است؛ یعنی آسانی در شکم سختی و همراه آن است. به قول مولوی: «ضد اندر ضد پنهان مندرج»:

زندگی در مردن و در محنت است*** آب حیوان در درون ظلمت است

سختی ها و گرفتاری ها مقدمه کمال ها و پیشرفت انسان هاست. ضربه ها، جمادات را نابود می سازد و از قدرت آنان می کاهد، ولی موجودات زنده را تحریک می کند و نیرومند می سازد. «پس زیادت ها که اندر نقص هاست».

مصیبت‌ها و شداید برای تکامل بشر ضرورت دارند. اگر محنت‌ها و رنج‌ها نباشند، بشر تباه می‌گردد. قرآن کریم می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»؛ همانا انسان را در رنج و سختی آفریده‌ایم. (بلد: ۴)

آدمی باید مشقت‌ها تحمل کند و سختی‌ها بکشد تا هستی لایق خود را بیابد. تضاد و کشمکش، شلاق تکامل است. موجودات زنده با این شلاق، راه خود را به سوی کمال می‌پیمایند. این قانون در جهان نباتات، حیوانات و بالاخص انسان، صادق است. (۱)

۸. علت اصلی انحراف مسلمانان از عدل اسلامی چه بود؟

وقتی این [پرسش] مطرح می‌شود که چرا با اینکه در اسلام این قدر به اصل عدالت توصیه شده، به آن عمل نشد و بلکه طولی نکشید که جامعه اسلامی سخت دچار بی‌عدالتی شد و انواع بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها به وجود آمدند؟ آن چیزی که زود به فکر همه می‌رسد، این است که مسئول این کار عده‌ای از خلفا بودند و آنها سبب شدند که این دستور، خوب اجرا و تنفیذ نشد؛ زیرا این دستور، اول باید از طرف خلفا و [رهبران] مسلمین [اجرا] بشود و آنها سوء نیت داشتند و شایستگی آن مقام بزرگ را نداشتند. [از این رو] مانع اجرا و تنفیذ این اصل شدند و در نتیجه، در جامعه اسلامی انواع بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها به وجود آمد. این جواب درست است [، ولی] یکی از علت‌ها این بود که آنها که می‌بایست اجرا کنند، اجرا نکردند و برضد آن عمل کردند. تاریخ خلفای اموی و عباسی گواه صادق این مطلب

ص: ۱۴۰

[البته] تمام علت این نیست. یک علت مهم دیگر هم هست که اثرش از علت اول، اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست و آن علت این است که اصل عدل در اسلام از طرف عده ای از پیشوایان و علمای اسلام بد تفسیر و توضیح داده شد و با آنکه عده دیگری در مقابل آنها مقاومت کردند، فایده ای نکرد و دسته اول پیش بردند. یک قانون خوب و عالی، در درجه اول باید خوب تفسیر شود و در درجه دوم باید خوب اجرا و تنفیذ گردد. اگر خوب تفسیر نشود، فرضاً آنها که متصدی اجرا و تنفیذ هستند، بخواهند خوب اجرا کنند، فایده ندارد؛ زیرا همان [گونه] اجرا می کنند که تفسیر شده و اگر هم قصد خوب اجرا کردن نداشته باشند، برای آنها چه بهتر. وقتی متصدیان تفسیر قانون، مطابق با نیت سوء اجرا کنندگان تفسیر کردند، [در عمل] خدمتی به آنها کرده اند و آنها را از زحمت و دردسر مردم نجات داده اند؛ خواه آنکه تفسیر کنندگان از اول قصدشان این باشد که به قانون و مردم خیانت کنند و یا [چنین] قصدی نداشته باشند [و] فقط روی کج فهمی بد تفسیر کنند.

در تفسیر، اصل عدل همین طور شد. [اغلب افراد] و شاید همه کسانی که در اسلام منکر این اصل شدند، سوء نیتی نداشته اند. فقط روی قشری فکر کردن و متعبدمآبانه فکر کردن، مسلمانان را به این روز انداخت. این بود که برای اسلام دو مصیبت پیش آمد: یکی مصیبت سوء نیت در اجرا و تنفیذ که از همان اوایل در اثر قرارنگرفتن چرخ خلافت روی محور اصلی خود، به صورت تفضیل نژاد عرب بر غیرعرب و تفضیل قریش بر غیر قریش و به صورت آزاد گذاشتن دست عده ای در حقوق و اموال و محروم کردن عده

دیگر پیش آمد. قیام علی علیه السلام در خلافت بیشتر برای مبارزه با این انحراف بود و بالاخره هم منجر به شهادتش شد و بعد هم در زمان معاویه و خلفا [ی دیگر] شدت یافت؛ مصیبت دیگر از طرف عده ای قشری مآب و متعبد مآب وارد شد که روی یک سلسله افکار خشک به یک نوع تفسیرهای کج پرداختند که آثارش هنوز هم باقی است. (۱)

تکامل و پیشرفت اجتماعی انسان

۱. تکامل طبیعی با تکامل اجتماعی چه تفاوت هایی دارد؟

مفهوم تکامل در تاریخ، به تعبیر دیگر تکامل اجتماعی و پیشرفت اجتماعی انسان است. علما برای انسان دو تکامل را در نظر می گیرند: یکی تکامل طبیعی و زیستی که در زیست شناسی خوانده و دیده اید که انسان را کامل ترین حیوان و آخرین حلقه تکامل طبیعی حیوانات دانسته اند. معنی تکامل طبیعی روشن است؛ یعنی تکاملی که آن را جریان طبیعت بدون دخالت و خواست خود انسان به وجود آورده است. از این [نظر]، میان انسان و دیگر حیوانات تفاوتی نیست؛ یعنی یک مسیر طبیعی، جبری و قهری هر حیوانی را به مرحله ای رسانده است. انسان را هم همان جریان به مرحله ای که امروز ما او را انسان می نامیم و او را نوعی خاص در مقابل دیگر انواع می دانیم، رسانده است. ولی تکامل تاریخی یا تکامل اجتماعی؛ یعنی سیر جدیدی از تکامل که در این سیر جدید، طبیعت به آن شکل

ص: ۱۴۲

دخالت ندارد. این تکامل، تکامل اکتسابی است؛ یعنی تکاملی است که انسان با دست خود آن را کسب کرده است و دوره به دوره هم آن را از طریق تعلیم و تعلم منتقل کرده است، نه از طریق وراثت. تکامل طبیعی بدون اختیار و اکتساب انسان رخ داده است و با یک سلسله قوانین ارثی دوره به دوره طی شده است، ولی تکامل اجتماعی یا تاریخی انسان، چون اکتسابی است و به دست خود انسان به وجود آمده است، انتقالش از نسلی به نسلی و از دوره ای به دوره ای و احیاناً از منطقه ای به منطقه ای، [از راه] توارث نبوده و امکان هم نداشته است، بلکه [با] تعلیم و تعلم و یاد دادن و یاد گرفتن و در درجه اول به وسیله فن نوشتن انجام شده است که می بینیم قرآن کریم هم به قلم و ابزارهای نوشتن قسم می خورد: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» (۱) یا «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» (۲) خدای بزرگوار تو همان است که قلم به دست گرفتن را به انسان آموخت؛ یعنی استعداد پیشرفت در تکامل تاریخی و تکامل اجتماعی به انسان داد.

در اینکه جامعه بشر از بدو پیدایش و از زمانی که تمدن شروع شده است، رو به پیشرفت و رو به تکامل بوده است، تقریباً جای بحث نیست. همه ما می دانیم که همراه با تکامل طبیعی، تکامل اجتماعی هم [به تدریج] رخ داده است. با این تفاوت که هر چه زمان گذشته است، بر سرعت این

ص: ۱۴۳

۱- ۱. قلم، ۱.

۲- ۲. علق، ۱ _ ۴.

تکامل افزوده می شود و به اصطلاح علمی، یک حرکت مقرون به شتاب بوده است؛ یعنی حرکت بوده و سکون نبوده است و تازه حرکت یکنواخت هم نبوده است، بلکه حرکت با شتاب بوده است؛ یعنی [کم کم] بر سرعتش افزوده شد. اگر در دقیقه اول مثلاً یک کیلومتر حرکت کرده است؛ در دقیقه دوم ۲ کیلومتر، در دقیقه سوم ۴ کیلومتر و بلکه بیشتر. به [گونه ای] که هرچه جلو آمده، در زمان های کمتر با سرعتی بیشتر و در بعضی از قسمت ها با سرعت خارق العاده ای پیش رفته و جلو آمده است. با اینکه به نظر می رسد تکامل و پیشرفت امری بدیهی است، [با این حال] در میان دانشمندان، افرادی بوده و هستند که در اینکه بتوان نام آنچه را رخ داده است، راه پیشرفت و تکامل نامید، تردید کرده اند. تردید در این مسئله در نگاه اول تعجب آور است. اگرچه ما تردید آنها را صحیح نمی دانیم و معتقدیم که جامعه بشر همه جانبه رو به تکامل است و به یک مراحل نهایی نزدیک می شود، در عین حال، تردیدهای آنها هم بی وجه نیست. جهتی دارد که باید روشن شود. (۱)

۲. آیا تکامل، همان پیشرفت و پیشرفت، همان تکامل است؟

[تکامل و پیشرفت] با یکدیگر تفاوت دارند. شما موارد [کاربرد] را ببینید. ما درباره یک بیماری می گوئیم این بیماری در حال پیشرفت است، [هرگز] نمی گوئیم در حال تکامل است. اگر سپاهی در سرزمینی بجنگد و قسمتی از سرزمین دشمن را تصرف کند، می گوئیم فلان لشکر در حال

ص: ۱۴۴

پیشرفت است، ولی نمی‌گوییم در حال تکامل است، چرا؟ برای اینکه در مفهوم تکامل، تعالی خوابیده است؛ یعنی تکامل، حرکت است، ولی حرکت رو به بالا- و عمودی. تکامل، حرکت از سطحی به سطح بالاتر است، ولی پیشرفت در یک سطح افقی هم درست است. یک سپاهی که سرزمینی را اشغال کرده است، وقتی قسمت دیگری را بر متصرفات خودش اضافه می‌کند، می‌گوییم پیشروی کرده است؛ یعنی در همان سطحی که بوده، مقدار دیگری به قلمرو خودش افزوده است. پس وقتی که ما می‌گوییم تکامل اجتماعی، در مفهومش، تعالی انسان از نظر اجتماعی است، نه صرف پیشرفت. ای بسا چیزها که برای انسان و جامعه انسانی پیشرفت باشد، ولی برای جامعه انسانی تکامل و تعالی شمرده نشود. این را می‌گوییم برای اینکه معلوم شود که اگر بعضی از علما در اینکه بتوان نام بعضی از مسائل را تکامل گذاشت، تردید کرده‌اند، نظرشان خالی از نوعی دقت نیست. با اینکه نظر آنها را تأیید نمی‌کنیم، ولی آنها متوجه نوعی دقت شده‌اند. پس تکامل با پیشرفت و همچنین با توسعه تفاوت دارد. [توسعه و پیشرفت تقریباً یک مفهوم دارند].^(۱) اکثر افرادی که از پیشرفت و تکامل و تغییر اوضاع زمان دم می‌زنند، خیال می‌کنند هر تغییری که در اوضاع اجتماعی پیدا می‌شود، خصوصاً اگر از مغرب زمین سرچشمه گرفته باشد، باید به حساب تکامل و پیشرفت گذاشت و این از گمراه‌کننده‌ترین افکاری است که دامن‌گیر مردم امروز شده است.

ص: ۱۴۵

به خیال این گروه، چون وسایل و ابزارهای زندگی، روز به روز عوض می شود و کامل تر، جای ناقص تر را می گیرد و چون علم و صنعت در حال پیشرفت است، پس تمام تغییراتی که در زندگی انسان ها پیدا می شود، نوعی پیشرفت است و باید استقبال کرد، بلکه جبر زمان است و خواه ناخواه جای خود را باز می کند. در صورتی که نه همه تغییرات نتیجه مستقیم علم و صنعت است و نه ضرورت و جبری در کار است. در همان حالی که علم پیشرفت [می کند، طبیعت هوس باز و درنده خوی بشر هم بی کار نیست. علم و عقل، بشر را به سوی کمال پیش می برد و طبیعت هوس باز و درنده خوی بشر سعی دارد، بشر را به سوی فساد و انحراف بکشاند.

طبیعت هوس باز و درنده خو همواره سعی دارد علم را به صورت ابزاری برای خود درآورد و در خدمت هوس های شهوانی و حیوانی خود بگمارد. زمان همان [گونه] که پیشروی و تکامل دارد، فساد و انحراف هم دارد. باید با پیشرفت زمان پیشروی کرد و با فساد و انحراف زمان هم باید مبارزه کرد. مصلح و مرتجع هر دو علیه زمان قیام می کنند. با این تفاوت که مصلح، علیه انحراف زمان و مرتجع علیه پیشرفت زمان قیام می کند. اگر زمان و تغییرات زمان را مقیاس کلی خوبی ها و بدی ها بدانیم، پس خود زمان و تغییرات آن را با چه مقیاسی اندازه گیری می کنیم؟ اگر همه چیز را باید با زمان تطبیق کنیم، خود زمان را با چه چیزی تطبیق دهیم؟ اگر بشر باید دست بسته در همه چیز، تابع زمان و تغییرات زمان باشد، پس نقش فعال و خلاق و سازنده اراده بشر کجا رفت؟

انسان که بر مرکب زمان سوار است و در حال حرکت است، نباید از

هدایت و رهبری این مرکب، آنی غفلت کند. آنان که [فقط] از تغییرات زمان دم می زنند و از هدایت و رهبری زمان غافلند، نقش فعال انسان را فراموش کرده اند و مانند اسب سواری هستند که خود را در اختیار اسب قرار داده است. (۱)

۳. آیا انسان ها با وجود پیشرفت در صنعت، تکنولوژی و تشکیلات اجتماعی، در حسن روابط با یکدیگر نیز پیشرفت کرده اند؟

اگر این پیشرفت پیدا شده باشد، اسمش واقعا تکامل است، تعالی است؛ یعنی مثلاً آیا انسان ها در احساس تعاون نسبت به یکدیگر پیشرفت کرده اند؟ یعنی انسان امروز نسبت به انسان های [گذشته] بیشتر احساس تعاون می کند؟ آیا در احساس مسئولیت و درک مسئولیت نسبت به انسان های دیگر به همان [اندازه] پیشروی پیدا شده است؟ عواطف انسان ها [با] به یکدیگر به همان نسبت پیشروی پیدا کرده است؟ آیا بهره کشی انسان از انسان واقعا از بین رفته یا شکل [آن] عوض شده و درجاتی فزونی گرفته است؟ آیا تجاوز انسان به حقوق انسان کاهش یافته است؟ آیا به همان نسبت که ابزار، پیشرفت کرده است و به همان نسبت که ساختمان اجتماعی، تنوع و تشکّل پیدا کرده است، [ارزش های انسانی] هم پیش رفته یا این مسائل به حال اول باقی مانده است؟ ممکن است کسی مدعی شود که این مسائل نه تنها پیش نرفته، بلکه عقب گرد هم کرده است. به عبارت دیگر، آیا [در کل]، ارزش های انسانی و اساساً آنچه ملاک و معیار انسانیت

ص: ۱۴۷

انسان است، به همان [مقدار] جلو آمده است؟ در این [بار] نظریات مختلفی وجود دارد. بعضی ها [کاملاً] منکر و بدبین هستند به اینکه از این [لحاظ] پیشرفتی برای انسان حاصل شده باشد؛ چون می گویند اگر ملاک پیشرفت، آسایش و سعادت انسان است، مشکل است که [بگوییم در این امور پیشرفتی حاصل شده است] حتی در مورد ابزارها نیز چنین سخنی گفته اند. راجع به اینکه [چگونه] پیشرفت [صنعت و تکنولوژی در مقایسه با] آسایش انسان مورد تردید قرار گرفته است، دو مثال عرض می کنم:

مثال اول، سرعت:

یکی از [آثار پیشرفت صنعت و تکنولوژی امروزی]، سرعت است؛ یعنی انسان در ابزار، آن چنان پیشرفت کرده که سرعت را به حد بالایی رسانده است. آیا در صد سال پیش امکان داشت که گروهی از دانشجویان محترم در ظرف یک دقیقه از تهران به وسیله تلفن از من دعوت بکنند و آمدن من هم در ظرف یک ساعت به وسیله هواپیما صورت بگیرد؟ نه، سرعت، فوق العاده افزایش پیدا کرده است، ولی آیا این سرعت را [در مقایسه با ایجاد] آسایش انسان می توانیم پیشرفت بدانیم؟ یا اینکه چون سرعت یک وسیله است، [همان گونه] که سبب شده در یک قسمت هایی برای انسان آسایش بیاورد، سبب شده است که در قسمت های دیگر، آسایش را از انسان سلب بکند؛ زیرا همان [گونه] که این سرعت، یک انسان با حسن نیت را زودتر به مقصد می رساند، انسان پلید را هم زودتر به مقصدش می رساند؛ یعنی درست است که یک انسان سالم و با حسن نیت، دستش قوی تر شده و پایش سریع تر گشته، ولی یک انسان پلید هم

ص: ۱۴۸

همین طور شده است. افزایش سرعت سبب شده است که مثلاً وسیله آدم کشی را هم در ظرف چند ساعت از این [سوی] دنیا به آن [سوی] دنیا منتقل بکنند و هزارها و بلکه میلیون ها آدم را یک جا بکشند. مثال دیگر: آیا پیشرفت طب واقعا پیشرفت انسان است؟ به ظاهر بله؛ زیرا وقتی که خودم و بچه ام را نگاه می کنم، می بینم اگر بچه ام دیفتری بگیرد، فوراً دارو پیدا می شود و معالجه می گردد. شک ندارم که این پیشروی است، ولی بعضی ها مثل الکسیس کارل که با مقیاس انسانیت حساب می کنند، معتقدند که پیشرفت طب دارد نسل انسان را [به تدریج] ضعیف می کند. کارل می گوید: در گذشته انسان ها با بیماری ها مبارزه می کردند، انسان های ضعیف از بین می رفتند و قوی ها باقی می ماندند. در نتیجه نسل انسان [کم کم] قوی تر می شد و نیز انسان دچار تراکم جمعیت نمی شد، ولی حالا این طب سبب شده که انسان های ضعیف و مردنی را که از نظر طبیعت محکوم به مرگ هستند، به طور مصنوعی نگاه دارد. سپس نسل بعد از این به وجود می آید، نه از اصلح. نتیجه این است که نسل آینده بشریت رو به ضعف می رود. مثلاً بچه ای که هفت ماهه به دنیا آمده است، در قانون طبیعت محکوم به مرگ است، ولی حالا که طب پیشرفت کرده، او را با وسایل خودش نگهداری می کند. درست است که او می ماند، ولی نسل او در آینده چه خواهد شد؟ همچنین مسئله تراکم جمعیت پیش می آید و در تراکم جمعیت بسا انسان هایی که برای بهبود نسل بشر اصلح هستند، از میان می روند و انسان هایی که برای بهبود نسل بشر صلاحیت ندارند، به وسیله ای باقی می ماندند. این است که این موضوع مورد تردید واقع شده است.

مثال دوم، وسایل ارتباط جمعی:

درباره وسایل خبر رسانی و به اصطلاح وسایل ارتباط جمعی یا به تعبیر فارسی امروزی، رسانه های گروهی، آدم [دوست دارد] خبری را که به آن علاقه مند است، سر ساعت بشنود، ولی این را هم حساب بکنید که همین، خودش چقدر دلهره ها و اضطراب ها و چقدر ناراحتی ها برای بشر به وجود می آورد. بسیاری چیزها است که مصلحت بشر این است که آن را نداند. [مثلاً]، در قدیم مردمی که در شیراز بودند، هیچ وقت اطلاع پیدا نمی کردند که در [شهری مثل] قوچان سیلی آمده و چندین هزار نفر را بی خانمان و نابوده کرده است، ولی حالا اطلاع پیدا می کنند و ناراحت می شوند و [نیز] هزاران حوادث ناراحت کننده دیگر که در گوشه و کنار دنیا اتفاق می افتد.

پس در مسئله روابط انسان با انسان یا نمی توان گفت پیشرفت و تکامل صورت گرفته است یا اگر هم صورت گرفته است، بدون شک به آن نسبت که [صنعت و تکنولوژی] و [تشکیلات] [اجتماعات بشری] جلو رفته، حسن رابطه انسان با انسان بهبود پیدا نکرده است. (۱)

۴. [با توجه به تکامل] روابط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، آیا خود دین هم باید تکامل یابد؟

جواب این سؤال به درک ما از معنای دین وابسته است. اگر دین را به صورت پدیده ای که در یک زمان، تحت یک سلسله شرایط خاص زمانی و مکانی به وجود آمده است، (یعنی یک پدیده وابسته به زمان و مکان)

ص: ۱۵۰

فهمیده ایم، اولاً آن دین نیست و ثانياً اگر دین باشد، باید متغیر باشد، ولی اگر ما دین را عبارت از بیان قوانین تکامل اجتماعی بدانیم؛ یعنی همان [گونه] که مثلاً علم، قوانین، تکامل طبیعی را کشف کرد، دین، قوانین تکامل اجتماعی را _ که یک تکامل اکتسابی است _ از راه وحی بیان کرد، در این صورت، قانون تکامل که دیگر متکامل نیست، چون قانون تکامل است. مثلاً در تکامل طبیعی، اگر گفتید نباتات روی این قوانین، تکامل پیدا کرده اند، آیا همین طور که نباتات تکامل پیدا کرده اند، قوانین تکامل هم تکامل پیدا کرده اند؟ نه، قانون، پدیده نیست، پدیده های عالم تکامل پیدا می کنند. پیامبر خودش پدیده است. بنابراین، متولد می شود، رشد می کند، عمر می کند و می میرد: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»، ولی قرآن [قرآن، مقصود این کاغذها نیست، اگر مقصود این کاغذها باشد که اینها هم پوسیده و کهنه می شود] یک سلسله حقایق و معارف و یک سلسله قوانینی است که برای بشر آمده است. بنابراین، می ماند. ای پیامبر! تو می میری، ولی قرآن باقی می ماند. تو پدیده ای، ولی قرآن، قانون است. پدیده از بین می رود، ولی قانون باقی می ماند. (۱)

۵. در جامعه ای که فساد آن زیاد است، برای رسیدن به تکامل معنوی و اخلاقی چه باید کرد؟

در جامعه هایی که فساد هست و احیاناً فساد بیشتر است، زمینه برای تکامل روحی و اخلاقی انسان بیشتر است؛ چون تکامل روحی و اخلاقی و

ص: ۱۵۱

معنوی انسان، نتیجه مقاومت کردن در برابر جریان های مخالف است. در محیط هایی که جریان مخالف زیاد است، همان طور که قربانی زیاد است، افراد تکامل یافته هم به وجود می آیند. من در حدودی که تجربه دارم و در محیط تهران هم بوده ام، معتقدم که در عین اینکه محیط تهران شاید فاسدترین محیط های ایران از نظر اجتماعی باشد [در دوران ستم شاهی]، پاک ترین و کامل ترین افرادی هم که من در عمرم دیده ام، در همین تهران دیده ام. اگر بنا بشود که سیر و حرکت جامعه همیشه به طرف صلاح باشد، مثل رودخانه ای می شود که جریان دارد و یک آدم، همین مقدار که خودش را در رودخانه ای که جریان دارد بیندازد، [اگر] به حالت یک مرده هم خود را روی آب در بیاورد، آب او را می برد. این، هنر نیست. هنر آن وقت است که انسان برخلاف جریان آب شنا بکند؛ یعنی کمالش آن وقت در آنجا صورت می گیرد. (۱)

رشد

۱. رشد را تعریف و انواع آن را بیان کنید؟

اشاره

اگر بخواهیم کلمه رشد را به مفهوم عامّ خودش که شامل انواع رَشدها در همه موارد بشود، تعریف کنیم، باید بگوییم: «رشد، یعنی اینکه انسان شایستگی و لیاقت اداره و نگهداری و بهره برداری یکی از سرمایه ها و امکانات مادی و یا معنوی را که به او سپرده می شود داشته باشد.» این معنی رشد است. اگر انسان در یک موضوع به خصوص،

ص: ۱۵۲

این لیاقت و این شایستگی را داشت، رشد مخصوص آن موضوع را دارد. فرض کنید شما می خواهید برای یک مؤسسه اقتصادی، یک مدیرعامل تعیین کنید و مسئولیت داخلی اینجا را به عهده آن شخص معین بگذارید. آن شخص معین ممکن است، لیاقت نگهداری و اداره اینجا را داشته باشد و ممکن است نداشته باشد. مسئله مدیریت که امروز می گویند، یکی از فروع مسئله رشد است. پس چنین شخصی اگر لیاقت و شایستگی نگهداری اینجا و حداکثر بهره برداری از امکانات و سرمایه ها را داشته باشد، این شخص رشد مدیرعاملی را دارد و اگر چنین لیاقت و شایستگی را ندارد، نباید چنین مسئولیتی را بر عهده او گذاشت. (۱)

یک _ رشد فردی و اخلاقی

اولین رشدی که انسان باید از آن بهره مند باشد، رشد فردی، شخصی و اخلاقی است. این سؤال پیش می آید که آیا اغلب افراد می توانند این سرمایه را اداره و از آن بهره برداری کنند؟ باور کنید کمتر کسی است که چنان که باید، از سرمایه های فردی و شخصی خود بهره برداری می کند.

دو _ رشد ملی

رشد، فقط به فرد منحصر نمی شود. در مورد ملت ها نیز سرمایه های طبیعی، فرهنگی و انسانی و امثال آن، سرمایه هایی است که در اختیار ملت ها قرار دارد و رشد ملی عبارت است از: لیاقت و شایستگی یک ملت برای نگهداری و بهره برداری و سود بردن از سرمایه ها و امکانات طبیعی و

ص: ۱۵۳

انسانی خود. به هر اندازه که لیاقت و شایستگی اداره و بهره برداری از آنها را دارد، او به همان اندازه رشید است. (۱)

۲. منظور از رشد در اصطلاح اسلامی چیست؟

رشد از نظر اصطلاح اسلامی، در مقابل آن چیزی است که سفاقت نامیده می شود. آدم رشید، آدمی است که سفیه نیست و این با عقل فرق می کند. عقل در مقابل جنون است. آدم مجنون اساساً مکلف نیست و حتی نمی شود به او گفت برو خودت را معالجه کن، تکمیل کن، عقل خودت را کامل کن؛ زیرا از این حد پایین تر است، ولی رشد در مقابل جنون قرار نگرفته است. رشد بدین معنی است که انسان در عین اینکه عاقل است، نه دیوانه _ اگر دیوانه بود، باید به تیمارستان برده می شد و سر و کارش با طبیب و دارو بود _ و از طبیب و دارو برایش کاری ساخته نیست، لیاقت مسئولیتی را که به عهده اش گذاشته می شود، ندارد. در قرآن کریم می خوانیم که درباره یتیمان می فرماید:

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النُّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ؛

تا یتیمان به حد بلوغ برسند، در آن وقت اگر احساس رشد در آنها کردید مال و ثروت آنها را در اختیار آنها قرا دهید.» (نساء: ۶)

اسلام می گوید بالغ شدن کافی نیست تا یتیم از تحت قیمومت خارج شود و مالی که مال خود اوست در اختیار خودش قرار دهیم و بگوییم به سن بلوغ قانونی رسیده است. قرآن می گوید: یک شرط دیگر هم هست و

ص: ۱۵۴

آن رشد است. بعد از اینکه به حد بلوغ رسید، تازه باید درباره او آزمایش صورت بگیرد که آیا رشد دارد یا ندارد. آیا اگر سرمایه ای را در اختیار او قرار بدهیم، می تواند آن را نگهدارد و بهره برداری کند یا نه؟ ای بسا افرادی که به سن بلوغ قانونی رسیده و بالغ قانونی هستند، ولی رشد ندارند؛ یعنی نمی توانند ثروت را نگهداری و از آن بهره برداری کنند. ممکن است افراد دیگری بیایند اینها را گول بزنند و از چنگشان خارج کنند. همان [گونه] که اشاره شد، عقل و جنون یک چیز است، رشد و بی رشدی چیز دیگری است. جنون، بیماری است و چاره اش طیب و داروست و بی رشدی معلول نقص در تعلیم و تربیت است. بی رشدی ناآگاهی و بی هنری است، نه بی عقلی. (۱)

۳. برای تحصیل رشد چه شرایطی لازم است؟

در مسئله رشد، اول چیزی که لازم است، مسئله شناخت است. ما می خواهیم رشد به دست آوریم. می خواهیم لیاقت نگهداری و بهره برداری از سرمایه ها را پیدا کنیم. می خواهیم شایستگی این مسئولیت بزرگ را کسب کنیم. می خواهیم بفهمیم که آیا در فلان موضوع رشد داریم یا نداریم، از کجا بفهمیم؟ شرط اول و رکن اول رشد، شناخت صحیح است. در درجه اول باید ببینیم آیا از وجود امکاناتی که خداوند تبارک و تعالی در اختیار ما قرار داده است و سرمایه هایی که در طول تاریخ پیدا کرده ایم، آگاه هستیم؟ آیا اینها را می شناسیم؟ آیا از وجودشان آگاهی داریم یا نه، یا شرط اول

ص: ۱۵۵

رشد را که آگاهی و شناخت و اطلاع بر سرمایه ها و امکانات موجود است، نداریم؟

بعد از مرحله شناخت، مرحله قدرت، لیاقت و شایستگی، توانایی برای نگهداری و برای بهره برداری است. در مسئولیت های اسلامی، توجه خاصی به مفهوم رشد شده است و رشد [نیز] یک امر اکتسابی است و یک مسئولیت جداگانه برای انسان می آورد که باید تحصیل رشد نماید. (۱)

یکی دیگر از علایم رشد و بی رشدی، حساسیت های اجتماعی است. جامعه ها در حساسیت نشان دادن ها با یکدیگر اختلاف دارند. اشتباه است اگر خیال کنیم که یک جامعه به اصطلاح دینی، حساسیت هایش همیشه رنگ و شکل دینی دارد و احیاناً انگیزه دینی هم دارد، ولی آیا اگر حساسیت ها در موضوعات دینی بود و حتی انگیزه ها هم دینی بود، کافی است که آن حساسیت ها را با آن دین و مصالح آن دین منطبق بدانیم؟ جواب این است: نه، نکته مهم همین جاست.

گاهی مردم به علل خاص اجتماعی، درباره بعضی مسائل بسیار اصولی دین، حساسیت خود را از دست می دهند. گویی شعورشان نسبت به آن اصول خفته است. به چشم خود می بینند که آن اصول پای مال می شود، ولی ککشان به اصطلاح نمی گزد، ولی درباره بعضی مسائل که از نظر خود دین جزو اصول نیست و جزو فروع است یا احیاناً جزو فروع هم نیست، جزو شعایر است، یا خیر جزو اصول است، ولی بالاخره اصلی است در عرض

ص: ۱۵۶

اصل های دیگر، آن چنان حساسیت نشان می دهند که حتی توهم خدشه ای بر آن، یا شایعه دروغ خدشه بر آن، آنها را به جوش می آورد. گاهی هم حساسیت های کاذب در جامعه به وجود می آورند؛ یعنی مردم درباره اموری حساسیت نشان می دهند که دلیلی ندارد. یکی از آقایان نقل می کردند که در یکی از شهرستان ها، مردی از کسبه که خیلی مقدس بود، خدا به او فرزندی نداد، جز یک پسر، آن پسر برایش خیلی عزیز بود. طبعاً لوس و نر و حاکم بر پدر و مادر بارآمده بود. این پسر کم کم جوانی برومند شد. جوانی، فراغت، پولداری، لوسی و نری دست به دست هم داده بود و او را جوانی هرز بار آورده بود. پدر بیچاره خیلی ناراحت بود و بچه به سخنانش گوش نمی داد و از طرفی چون یگانه فرزند پدر بود، پدر حاضر نمی شد طردش کند. می سوخت و می ساخت. کار هرزگی فرزند به جایی رسید که کم کم در خانه پدر که هیچ وقت جز مجالس مذهبی، مجلسی تشکیل نمی شد، بساط مشروب پهن می کرد. [به تدریج] زنان هر جایی را می آورد. پدر بیچاره دندان به جگر می گذاشت و چیزی نمی گفت. در آن اوقات، تازه گوجه فرنگی به ایران آمده بود. عده ای علیه این گوجه ملعون فرنگی! تبلیغ می کردند به عنوان اینکه فرنگی است و از فرنگ آمده و حرام است و مردم هم نمی خوردند و کم کم مردم آن شهر حساسیت شدیدی درباره گوجه فرنگی پیدا کرده بودند و از هر حرامی در نظرشان حرام تر بود. در آن شهر به این گوجه ارمنی بادمجان می گفتند. این لقب از لقب گوجه فرنگی حادث تر و تندتر بود؛ زیرا کلمه گوجه فرنگی فقط وطن این گوجه را مشخص می کرد، ولی کلمه ارمنی بادمجان، مذهب و دین آن را معین کرد! قهرا در آن شهر

تعصب و حساسیت مردم علیه این تازه وارد بیشتر بود.

روزی به آن حاجی که پسرش هرزه و لابلالی شده بود و خودش خون می خورد و خاموش بود، اهل خانه خبر دادند که امروز آقا پسر کار تازه ای کرده است. یک دستمال ارمنی بادمجان با خود به خانه آورده است. پدر وقتی که این خبر را شنید، دیگر تاب و توان را از دست داد. آمد پسر را صدا زد و گفت: پسر! شراب خوردی، صبر کردم؛ دنبال فحشا رفتی، صبر کردم؛ قمار کردی، صبر کردم؛ خانه ام را مرکز شراب و فحشا کردی، صبر کردم؛ حالا کار را به جایی رسانده ای که ارمنی بادمجان به خانه من آورده ای. این دیگر برای من قابل تحمل نیست. دیگر من از تو پسر گذشتم. باید از خانه من به هر گوری که می خواهی بروی.

این نمونه ای بود از حساسیت هایی که در مورد هیچ و پوچ یا در [باره] امور جزئی پیدا می شود. صد برابر حساسیتی است که در امور اساسی پیدا می شود. کار حساسیت به جایی می رسد که تحمل ارمنی بادمجان از تحمل شراب و قمار و فحشا دشوارتر می گردد، ولی حتما تعجب می کنید که چگونه ممکن است در [باره] مسائل اصولی، حساسیت های کاذب به وجود آید. تعجب ندارد. دلیل کاذب بودنش این است که اصول دیگر در همان درجه یا بالاتر پای مال می شود و هیچ حساسیتی نیست. پس معلوم می شود تا آنجا هم که حساسیت هست، حساسیتی کاذب است.

مگر دیده نشده است که از ناحیه ای ضربات سخت بر پیکر اسلام وارد شده و به مقدسات درجه اول، مثلاً به شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله، در کمال صراحت، اهانت شده و افتراها به وجود مقدسش بسته شده است و

گروه‌هایی از این راه منحرف شده‌اند و مردم با علم و اطلاع، حساسیت زیادی نشان نداده‌اند و به تأسف و ناراحتی قلبی قناعت کرده‌اند، ولی در همان حال، روی یک مسئله‌ای که احیانا ناشی از یک غفلت و اشتباه بوده و غرضی در کار نبوده است و ای بسا تذکر دوستانه مشکل را حل می‌کرد، چه جار و جنجال راه می‌افتد که جز دشمنان اسلام کسی از آن سود نمی‌برد. (۱)

۴. جایگاه آموزش و پرورش را در مقوله رشد بیان کنید؟

حیوانات در [پرتو] حیات خود از نوعی رشد بهره‌مندند و به طور غریزی، سود و زیان خود را تشخیص می‌دهند. به طور غریزی آمادگی و لیاقت نگهداری و بهره‌برداری از امکانات خود را دارند. آنچه را که آگاهی ندارند یا لیاقت بهره‌برداری ندارند، چیزهایی است که در نظام خلقت جزو امکانات آنها قرار نگرفته است. [در مقابل]، رشد انسان اکتسابی است، باید انسان آن را تحصیل کند. آگاهی‌های لازم انسان، کسبی است. همچنان که قدرت‌ها و توانایی‌ها و لیاقت‌ها و آمادگی‌های انسان برای نگهداری و بهره‌برداری از امکاناتی که در نظام خلقت در خور فعالیت او قرار داده شده نیز اکتسابی است. آموزش و پرورش به طور کلی متوجه این دو [روش] است؛ آموزش‌ها متوجه آگاهی بخشی‌هاست که یک رکن رشد است و پرورش‌ها متوجه توانایی بخشی‌هاست که رکن دوم آن است. (۲)

ص: ۱۵۹

۱- ۱. همان، صص ۱۵۲ - ۱۵۵.

۲- ۲. همان، ص ۱۴۸.

۵. نماز جمعه در ایجاد زمینه رشد اسلامی چه نقشی دارد؟

از جمله خصوصیات یک جامعه زنده این است که هر ناراحتی که بر یک عضو وارد آید، تمام پیکر، آگاه و بلکه بی تاب می شود و هم دردی می کند. جمله معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله را همه شنیده ایم: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّدِهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى بَعْضُ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ أَعْضَاءِ جَسَدِهِ بِالْحُمَى وَالسَّهْرِ». خاصیت موجود زنده این است که اگر دردی عارض عضوی شود، همه پیکر با خبر می شوند و هم دردی می کنند. یک جامعه زنده نیز همین طور است؛ یک جامعه زنده از سرگذشت های دردناک اعضای خودش بی خبر نمی ماند. همچنان که بی تفاوت نیز نمی ماند، حداقل آن، با خبر شدن است. در سخنرانی های خطابه و منبر، درباره نماز جمعه بحث کردم. آنجا روایت معروف حضرت رضا علیه السلام را نقل و تفسیر کردم. در آنجا امام می فرماید: «وَ إِنَّمَا جُعِلَتْ الْخُطْبَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِأَنَّ الْجُمُعَةَ مَشْهُدٌ عَامٌّ فَأَرَادَ أَنْ يَكُونَ لِلْأَمِيرِ سَبَبٌ إِلَى مَوْعِظَتِهِمْ وَ تَرْغِيبِهِمْ فِي الطَّاعَةِ وَ تَرْهِيْبِهِمْ مِنَ الْمَعْصِيَةِ وَ تَوْقِيفِهِمْ عَلَى مَا أَرَادَ مِنْ مَصْلَحَةٍ دِينِهِمْ وَ دُنْيَاهُمْ وَ يُخْبِرُهُمْ بِمَا وَرَدَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْأَفَاقِ ...»؛ در روز جمعه از آن جهت خطابه [به جای دو رکعت از چهار رکعت] قرار داده شده که روز جمعه روز اجتماع عمومی است [بر همه واجب است در شعاع یک فرسخ از مرکز اقامه نماز جمعه شرکت کنند] و این وسیله ای است که فرمانده مسلمین به این وسیله مردم را موعظه می کند، به طاعات ترغیب و از معاصی تحذیر می نماید. دیگر اینکه مردم را در جریان مصالح دین و دنیایشان قرار می دهد؛ سوم اینکه گزارش خبرهایی که در جهان رخ داده به آنها می دهد.

شاهد من همین جمله اخیر است که اسلام، نماز هفتگی جمعه را واجب کرده است برای اموری، از آن جمله برای آگاهی از آنچه در جهان [به خصوص جهان اسلام] می گذرد، ولی وقتی ما در تاریخ شش یا هفت قرن

اخیر خودمان دقت می کنیم، بی خبری محض را می بینیم. یکی از حساس ترین و شریف ترین عضوهای این پیکر، ظالمانه بریده می شود و دیگر اعضا آگاه نمی شوند. داستان اندلس اسلامی که یکی از سه مرکز تمدن عظیم اسلامی بود و اروپا نهضت و تمدن خود را مدیون تمدن اسلامی اندلس است، مثال خوبی است برای ما. این عضو عزیز و شریف، به فجیع ترین شکلی قطع می شود، ولی شرق اسلامی تا صدها سال آگاه نمی شوند که چنین حادثه ای رخ داده است. (۱)

امر به معروف و نهی از منکر

۱. جایگاه امر به معروف و نهی از منکر را در دین بیان کنید؟

اگر تنها به قرآن مراجعه کنیم و به احادیث نبوی و ائمه اطهار توجهی نکنیم، به فقه اسلام که از صدر اسلام یکی از کتاب های فقهی و یکی از ابواب فقهی، بَابُ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ است، مراجعه نکنیم، فقط خود قرآن را در نظر بگیریم، متوجه می شویم که این موضوع در این کتاب مقدس آسمانی چقدر تکرار شده است و چه اندازه بدبختی ملل گذشته را مستند می کند به اینکه امر به معروف و نهی از منکر نداشته اند:

«فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفُسَادِ؛ (۲)

چرا در نسل های گذشته، یک عده مردم صاحب مایه (مایه عقلی، فکری، روحی) نبودند که با فساد مبارزه کنند تا در نتیجه این ملت ها در اثر فسادها

ص: ۱۶۱

۱- همان، صص ۱۴۶ _ ۱۴۸.

۲- ۲. هود، ۱۱۶.

درباره قوم دیگر می فرماید: «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (۱) اینها بدبخت و بیچاره شدند، به هلاکت رسیدند، از میان رفتند، چرا؟ چون نهی از منکر نمی کردند، با فساد مبارزه نمی کردند و بسیار بد می کردند. خطاب به مسلمانان می فرماید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۲) باید در میان شما یک امت، یک جمعیت کارش امر به معروف و نهی از منکر باشد. (این معنی در صورتی است که) «من»، را، «من تبعیض» بگیریم. اگر طور دیگر تفسیر کنیم، معنایش این است: از شما امت، چنین امتی باید ساخته شود؛ یعنی همه شما باید چنین امتی باشید [امر به معروف و نهی از منکر کنید]. هر دو تفسیر، درست است و باهم منافات ندارند؛ چون امر به معروف و نهی از منکر، یک وظیفه عمومی است برای همه مردم و وظیفه خاصی است برای یک طبقه معین که از حد عامه مردم بیرون است. باید از میان شما چنین جمعیتی باشد، یا باید شما امت، چنین امتی باشید که کارتان دعوت به خیر (امر به معروف) و نهی از منکر باشد. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». تنها چنین امتی که در میان آنها دعوت به خیر (امر به معروف) و نهی از منکر وجود دارد، می تواند رستگار، سرفراز، سعادت‌مند و مستقل باشد و صلاح و رستگاری داشته باشد.

در سوره آل عمران، آیات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر زیاد

ص: ۱۶۲

۱- ۱. مائده، ۷۹.

۲- ۲. آل عمران، ۱۰۴.

است. آیه ای که خواندم بعد از این آیه است: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (آل عمران: ۱۰۳) مردم را به اتحاد دعوت و از تفرقه نهی می کند و پرهیز می دهد. پرهیزید ای مسلمانان، از اینکه در میان شما تفرقه و اختلاف وجود داشته باشد. کوشش کنید اختلافاتی را که به وجود آمده است، حل کنید. اختلافات را کمتر کنید، و شکاف ها را زیاد نکنید. از این شکاف ها که روزبه روز بیشتر می شود، چه کسی استفاده می برد؟ آیا غیر از دشمن اسلام کس دیگری استفاده می برد؟ دشمن از ما چه می خواهد؟ غیر از اینکه می خواهد ما به نام های مختلف مذهبی و فرقه ای دائما به جان یکدیگر بیفتیم، یکدیگر را فحش بدهیم؟! قرآن می گوید از تفرقه پرهیزید. بعد می فرماید: «وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ.» مثل اینکه در اینجا منظور قرآن از خیر، بیشتر همان اتحاد است؛ یعنی در میان شما باید جمعیتی باشند که همیشه مسلمانان را دعوت به وحدت و اتحاد کنند. با تفرقه ها و افتراق هایی که میان مسلمانان هست، مبارزه کنند و بجنگند. اگر بخواهیم در [باره] اهمیت و عظمت این اصل از نظر قرآن، سنت، حدیث و آنچه در این زمینه وارد شده است، بحث کنیم، (سخن) بسیار است و نشان می دهد که اسلام تا چه اندازه به این موضوع اهمیت داده است. (۱)

۲. اساسی ترین اصل ضامن بقای اسلام چیست؟

امر به معروف و نهی از منکر، یگانه اصلی است که ضامن بقای اسلام است. به اصطلاح، علت مُبْقِیَه است. اگر این اصل نباشد، اسلامی نیست. امر

ص: ۱۶۳

به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ یعنی هم دردی، هم بستگی، همکاری، هم گامی، تعرّف (شناسایی)، آگاهی و قدرت. آنکه روز اول این اصل را طرح کرد، برای این طرح کرد که می دانست دینش، دینی اجتماعی است، دین فردی نیست و دین صومعه و دیر نیست.

آنها که یک عمر در دیرها و صومعه ها زندگی کردند، امروز دارند متشکل می شوند و هم بستگی و هم دردی پیدا می کنند. ما که دینمان، دین اجتماع، زندگی، همکاری، وحدت و هم بستگی است، به سوی انفراد، تنهایی، جدایی و تفرّق گرایش پیدا کرده ایم. حال چه کار کنیم که خودمان ارزش پیدا کنیم، به صورت یک ملت با ارزش درآییم، به صورت یک ملت معتبر و با آبرو درآییم؟ جواب این سؤال را قرآن مجید داده است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ؛ شما بهترین امت ها و ملت ها هستید.» (۱)

شما با ارزش ترین امت ها و ملت ها هستید، ولی با یک شرط: «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۲) می خواهی به خودت ارزش بدهی؟ می خواهی نزد پیامبر خدا ارزش پیدا کنی؟ با عمل کردن به این اصل، نزد خدا و پیامبر ارزش پیدا کن. اگر می خواهی نزد ملل جهان ارزش پیدا کنی، امر به معروف و نهی از منکر داشته باش، هم بستگی و هم دردی داشته باش، اخوّت و برادری اسلامی را زنده کن، از بی خبری پرهیز کن، از ضعف پرهیز کن، از لابلالی گری پرهیز کن. برنامه بی خبری برای این است که آگاه

ص: ۱۶۴

۱- ۱. آل عمران، ۱۱۰.

۲- ۲. آل عمران، ۱۱۰.

نباشی، نفهمی و ندانی. برنامه لایابالی گری برای این است که ضعیف باشی و قدرت نداشته باشی. (۱)

۳. دو رکن اساسی امر به معروف و نهی از منکر چیست؟

این وظیفه بزرگ (امر به معروف و نهی از منکر) دو رکن اساسی دارد. یکی از آنها رشد، آگاهی و بصیرت است. ما گاهی معروف ها را به جای منکر می گیریم و منکرها را به جای معروف. بهتر این (است) که ما جاهل ها، امر به معروف و نهی از منکر نکنیم. چه منکرها که به نام امر به معروف و نهی از منکر به وجود نیامد. آگاهی و بصیرت می خواهد، دانایی و روان شناسی و جامعه شناسی می خواهد تا انسان بفهمد که چگونه امر به معروف و نهی از منکر کند؛ یعنی راه معروف را تشخیص بدهد، ببیند معروف کجاست، منکر را تشخیص بدهد. ریشه منکر را به دست بیاورد، از کجا آن منکر سرچشمه می گیرد. بنابراین، ائمه دین فرموده اند: جاهل، بهتر است امر به معروف و نهی از منکر نکند. چرا؟ «لَاِنَّهُ مَا يُفْسِدُهُ اَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُهُ» چون جاهل هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر می کند، می خواهد بهتر کند، بدتر می کند. (۲)

۴. هر یک از مراحل امر به معروف لفظی و عملی، به چند طریق انجام می شود؟

[اجرای] هر یک از امر به معروف لفظی و امر به معروف عملی به دو [روش] است: مستقیم و غیرمستقیم. گاهی که می خواهید امر به معروف یا

ص: ۱۶۵

۱- ۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۷۶.

۲- ۲. همان، صص ۸۲ و ۸۳.

نهی از منکر کنید، مستقیم وارد می شوید و حرف را مستقیم می زنید؛ یعنی اگر می خواهید کسی را وادار به کاری کنید؛ می گویند من از جناب عالی خواهش می کنم فلان کار را انجام دهید، ولی یک وقت هم به طور غیرمستقیم به او تفهیم می کنید که البته مؤثرتر و مفیدتر است؛ یعنی بدون آنکه او بفهمد که شما دارید با او حرف می زنید، از کسی که فلان کار را کرده است، تعریف می کنید، کار او را توجیه و تشریح می کنید. می گویند فلان کس در فلان مورد چنین عمل کرده، این طور رفتار کرده و... تا او بداند و بفهمد. این بهتر در او اثر می گذارد [همچنان که] عمل هم به طور غیرمستقیم مؤثرتر است. (۱)

۵. مراحل امر به معروف و نهی از منکر را بیان کنید؟

در اخبار وارد شده [است] که امر به معروف و نهی از منکر، سه مرحله و سه مقام دارد: مرحله قلب، مرحله زبان و مرحله ید و عمل. ما معمولاً از مرحله قلب، به جای آنکه اخلاص، حسن نیت و علاقه به سرنوشت مسلمانان را درک کنیم، جوش و خروش و عصبانیت های بی جا را می فهمیم! و از مرحله زبان، به جای آنکه بیان های روشن کننده و منطقی را بفهمیم که قرآن می فرماید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» (نحل: ۱۲۵)، پندهای تحکم آمیز را می فهمیم و از مرحله ید و عمل هم به جای آنکه تبلیغ عملی، حسن عمل و همچنین تدابیر عملی را بفهمیم، تنها این مطلب را فهمیده ایم که باید اعمال زور کرد.

ص: ۱۶۶

اولین درجه و مرتبه نهی از منکر، هجر و اعراض است؛ یعنی وقتی شما فرد یا افرادی را می بینید که مرتکب منکراتی می شوند و مرتکب کارهای زشتی می شوند، به عنوان مبارزه با کار زشت او و برای اینکه او را از کار زشت باز دارید، از او اعراض می کنید و وی را مورد هجر قرار می دهید؛ یعنی با او قطع رابطه می کنید. در مواردی که انسانی دچار عادت زشتی شده است که اگر شما دوستی خود را با او ادامه دهید، به منزله تشویق او است، ولی اگر با او قطع رابطه کنید، زجر روحی می کشد و تنبیه می شود، قطعاً بر شما واجب است که با این شخص، قطع رابطه کنید و از او اعراض کنید. این یک درجه است.

درجه دومی که علما و دانشمندان برای نهی از منکر ذکر کرده اند، مرحله زبان، مرحله پند، نصیحت و ارشاد است. مرحله سوم، مرحله عمل است. گاهی طرف در درجه و حالتی است که نه اعراض و هجران ما تأثیری بر او می گذارد و نه می توانیم با منطق، بیان و تشریح مطلب، او را از منکر بازداریم، بلکه باید وارد عمل شویم.

وارد عمل شدن مختلف است. معنای وارد عمل شدن، تنها زور گفتن نیست و کتک زدن و مجروح کردن نیست. البته نمی گویم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود. اسلام دینی است که طرفدار حدّ و تعزیر است؛ یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی [پیش می آید] که مجرم را جز تنبیه عملی، چیز دیگری از کار زشت باز نمی دارد، ولی انسان نباید اشتباه کند و

خیال کند که همه موارد، سخت گیری و خشونت است. (۱)

۶. عوامل کم رنگ شدن بحث امر به معروف و نهی از منکر را از نظر تاریخی بیان کنید؟

البته این امر، یک بحث تاریخی لازم دارد تا روشن شود که چطور شد در طول تاریخ این موضوع به این اهمیت و عظمت، در دنیای اسلام هضم [شده] و تحلیل رفت و روزبه روز [حجم این موضوع در کتاب ها] کوچک تر شد. باید انصاف داد که از نظر علمی، یعنی از نظر بحث در کتاب ها، سنی ها در این مبحث بیش از ما شیعه ها بحث کرده اند. اگر کتاب های فقهی شیعه از کتاب الصلوه گرفته تا کتاب الدیات را در مقابل فقه اهل تسنن قرار دهیم، می بینیم در تمام ابواب، فقه شیعه در مجموع دقیق تر، مشروح تر، مفصل تر، متین تر و مستدل تر است. و من می توانم این مطلب را ثابت کنم، ولی متأسفانه در کتب فقهی ما در میان همه ابواب، باب امر به معروف و نهی از منکر خیلی کوچک شده است، البته در میان سنی ها هم عملاً کوچک شد.

معتزله که یکی از فرقه های متکلمان اهل تسنن هستند، امر به معروف و نهی از منکر را از اصول دین می دانند، نه از فروع دین. شیعه می گوید اصول دین پنج تا و فروع دین ده تا یا هشت تا است و از میان اصول ده گانه، امر به معروف و نهی از منکر را ذکر می کند، ولی معتزله به پنج اصل در دین قائل هستند که یکی از آنها امر به معروف و نهی از منکر است، ولی خود اینها [به تدریج] در کتاب های خود از این بحث پرهیز کرده و آن را کوچک

ص: ۱۶۸

کردند. مورخان اجتماعی می گویند علتش برخوردی بود که بحث در این موضوع با سیاست های وقت داشت. چون این بحث به اصطلاح به قبای خلفای وقت بر می خورد و آنها مزاحمت ایجاد می کردند، معتزله مجبور بودند آن را در کتاب های خود نیاورند و یا کم بیاورند، با اینکه اصلی از اصول دینشان شمرده می شد. انصافاً در میان ما شیعیان نیز این مطلب خیلی کوچک شده است. تا آنجا که چند قرن است که درباره امر به معروف و نهی از منکر در رساله های عملیه مطلبی نمی نویسند. تا آنجا که من دیده ام، در میان رساله های عملیه، آخرین کتابی که این موضوع را مطرح کرد، جامع عباسی شیخ بهایی است که تقریباً مربوط به سه و نیم قرن پیش است. دیگر بعد از آن، این موضوع حتی در رساله های عملیه هم [کاملاً] حذف شد. در صورتی که امر به معروف و نهی از منکر، مثل نماز و روزه است، نباید دفن شود. اینکه مسئله عیب و اماء نیست که بگوییم امروز برده ای در دنیا نیست که بخواهیم روی آن بحث کنیم. زمانی که برده وجود داشته باشد، بحث درباره احکامی که در اسلام به نفع بردگان وجود دارد، خوب است. وقتی برده ای نیست، دیگر بحث درباره آن به طور کلی غلط و بی فایده است، ولی امر به معروف و نهی از منکر، موضوعی نیست که از بین برود، همیشه وجود دارد و باید در رأس مسائل قرار گیرد. همیشه باید مطرح شود تا آن را فراموش نکنیم. (۱)

ص: ۱۶۹

۱-۱. همان، صص ۵۰ و ۵۱.

۷. نقش امر به معروف و نهی از منکر در حماسه حسینی چه بود؟

اباعبدالله علیه السلام، آشکارا به این عامل (عامل امر به معروف و نهی از منکر) استناد می‌کند. در این زمینه به احادیث پیامبر و هدف خود استناد می‌کند و مکرر نام امر به معروف و نهی از منکر را می‌برد، بدون اینکه اسمی از بیعت و دعوت مردم کوفه ببرد.

این عامل، ارزش بسیار بیشتری از دو عامل دیگر به نهضت حسینی می‌دهد. به موجب همین عامل است که این نهضت، شایستگی پیدا کرده است که برای همیشه زنده بماند، برای همیشه یاد آوری شود و آموزنده باشد. البته همه عوامل، آموزنده هستند، ولی این عامل آموزندگی بیشتری دارد؛ زیرا نه متکی به دعوت است و نه متکی به تقاضای بیعت؛ یعنی اگر دعوتی از امام نمی‌شد، حسین بن علی علیه السلام به موجب قانون امر به معروف و نهی از منکر، نهضت می‌کرد. اگر هم تقاضای بیعت از او نمی‌کردند، باز ساکت نمی‌نشست. موضوع خیلی فرق می‌کند و تفاوت پیدا می‌شود. (۱) به موجب این عامل، [امام] حسین علیه السلام یک مرد معترض و معتقد است؛ مردی است انقلابی و قیام‌کننده و یک مرد مثبت است. انگیزه دیگری لازم نیست. همه جا را فساد گرفته، حلال خدا، حرام و حرام خدا، حلال شده است. بیت المال مسلمین در اختیار افراد ناشایست قرار گرفته و در غیر راه رضای خدا مصرف می‌شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس چنین اوضاع و احوالی را ببیند «فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَ لَا قَوْلٍ» و درصدد دگرگونی آن نباشد، در مقام اعتراض بر نیاید،

ص: ۱۷۰

«كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ»، شایسته است (ثابت است در قانون الهی) که خدا چنین کسی را به آنجا ببرد که ظالمان، جابران، ستمکاران و تغییردهندگان دین خدا می روند و سرنوشت مشترک با آنها دارد. احادیث دیگری از شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این زمینه هست. حدیثی داریم که امام رضا علیه السلام از پیامبر اکرم نقل می کند و آن این است: «إِذَا تَوَاكَلَتِ النَّيَّاسُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ؛ هرگاه مردم، امر به معروف و نهی از منکر را به عهده همدیگر بگذارند (یعنی هرکس سکوت کند به انتظار اینکه دیگری امر به معروف و نهی از منکر کند و در نتیجه هیچ کس قیام نکند). پس برای عذاب الهی منتظر و آماده باشند. چه عذابی؟ سنگ از آسمان بیاید؟ نه، عذاب الهی در آیه قرآن چنین تفسیر شده است: «(از عذاب خدا بترسید) بگو خدا قادر است که از بالای سر شما بر شما عذاب بفرستد یا از زیر پای شما عذاب را بجوشاند یا شما را دسته دسته کند، یا اینکه زیان خود شما را به خود شما برساند؛ یعنی خودتان را به جان یکدیگر بیندازد.» اهل بیت در روایات خود چنین معنی می کنند: عذاب بالایی سر؛ یعنی شما از مافوق ها عذاب می بینید. عذاب از زیرپا؛ یعنی از طبقه مادون عذاب می بینید. پیامبر اکرم فرمود: وقتی مردم امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند، منتظر و مطمئن باشند که پشت سر آن عذاب الهی می آید.

(به قول غزالی معنی اش این است که) وقتی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند، آن قدر پست می شوند، آن قدر رعبشان، مهابتشان، عزتشان، کرامتشان از بین می رود که وقتی به درگاه همان ظلمه می روند، هرچه ندا می کنند، به آنها اعتنا نمی شود. (۱)

ص: ۱۷۱

۸. در مورد امر به معروف و نهی از منکر، اگر به صورت فردی وارد عمل شویم بهتر است یا...

اینکه به صورت دسته جمعی و گروهی، نتایج مثبت تری در پی خواهد داشت؟

امر به معروف یا لفظی است یا عملی. امر به معروف لفظی، این است که انسان با بیان، خوبی‌ها را برای مردم تشریح کند، مردم را تشویق کند و به آنها بفهماند که امروز کار خیر چیست. امر به معروف عملی، این است که انسان نباید به گفتن قناعت کند. گفتن کافی نیست. گفتن شرط لازم است، ولی کافی نیست. باید عمل کرد.

گذشته از اینکه ما در اجرای امر به معروف و نهی از منکر، باید عمل را دخالت دهیم، به این نکته توجه داشته باشیم که عمل هم اگر فردی باشد، چندان با فایده نیست؛ به خصوص در دنیای امروز. این هم خود یک مشکلی است در زندگی اجتماعی ما که [کسانی] هم که اهل عمل هستند، توجهی به عمل اجتماعی ندارند و به اصطلاح تکرو هستند. از عمل فردی، کاری ساخته نیست. از فکر فرد، کاری ساخته نیست. از تصمیم فرد، کاری ساخته نیست. همکاری، هم فکری و مشارکت لازم است. (۱)

۹. در انجام امر به معروف و نهی از منکر، آیا حد و مرزی ترسیم شده است؟

خیر، مرز نمی‌شناسد، بلکه مفسده می‌شناسد؛ یعنی آنها که می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر، مشروط به عدم مفسده است، درست می‌گویند.

ص: ۱۷۲

اگر هم ضرر را به معنای مفسده می گیرند، درست می گویند. بدین معنا که ممکن است من گاهی امر به معروف و نهی از منکر کنم، بخواهم خدمتی به اسلام کنم، ولی همین امر به معروف و نهی از منکر من، مفسده دیگری برای اسلام به وجود آورد، نه برای من. مفسده ای برای اسلام به وجود آورد که آن مفسده از این خدمتی که من از این راه به اسلام می کنم، بیشتر است.

من مسئله ترتب مفسده را می پذیرم، ولی مسئله ضرر را، آن هم ضرر شخصی را که مرز امر به معروف و نهی از منکر، ضرر شخصی است، درباره هر موضوعی [که] باشد، نمی پذیرم. به این دلیل که حسین بن علی علیه السلام پذیرفت. دیگر با نهضت حسین، جایی برای این سخن باقی نمی ماند که امر به معروف و نهی از منکر، مرز می شناسد. (۱)

اسلام و مقتضیات زمان

۱. معنا و تفسیر خودتان را از اصل مقتضیات زمان بیان کنید؟

معنای این لغت این است که زمان که دائما در حال گذشتن و آمدن است، در هر قطعه ای یک اقتضایی دارد. در هر لحظه ای، در هر وقتی و در هر قرنی، در هر چند سالی یک تقاضایی دارد. به عبارت دیگر (به جای کلمه اقتضا، اگر کلمه تقاضا بگذاریم بهتر فهمیده می شود) زمان، تقاضاهای مختلف دارد؛ یعنی الآن که ما در نیمه دوم قرن چهاردهم هجری و نیمه دوم قرن بیستم میلادی هستیم، این نیمه دوم این قرن تقاضایی دارد که در نیمه

ص: ۱۷۳

اول نبود. در قرن پیش هم نبود. معنای اینکه تقاضا دارد چیست؟ یک وقت هست ما تقاضای قرن را این جور تفسیر می کنیم که در این قرن یک چیزهایی آمده است [اصلاً تقاضا؛ یعنی به وجود آمدن]. پس این قرن، این جور تقاضا دارد. هرچه که در یک زمان به وجود آمد، همین به وجود آمدن، معنایش تقاضا است. تبعیت کردن از مقتضای زمان و از تقاضای زمان؛ یعنی در این زمان یک پدیده هایی پیدا شده است و چون این پدیده ها پیدا شده است، پس این قرن تقاضا دارد. بنابراین، باید خود را با این تقاضا، یعنی با پدیده هایی که در زمان پیدا شده تطبیق داد و آنها را پذیرفت. این [یک] جور تفسیر است.

یک تفسیر دیگر برای تقاضای زمان یا اقتضای زمان، تقاضای مردم زمان است؛ یعنی پسند مردم. ذوق و سلیقه مردم، به این معنی که ذوق و سلیقه و پسند مردم در زمان های مختلف، تفاوت دارد. (در این بحثی نیست) در هر زمانی یک ذوق و یک پسند حکم فرماست. مثلاً در مدهای کفش و لباس می بینید که در هر زمانی یک جور کفش میان مردم مد است. یک نوع دوخت لباس مد است؛ یعنی مردم آن طور می پسندند و یک نوع پارچه مد می شود، پسندهای مردم عوض می شود. معنای اینکه انسان باید با مقتضای زمان هماهنگی بکند، این است که ببیند، پسند اکثریت مردم چیست، ذوق عمومی چیست و از پسند عموم پیروی بکند. این همان جمله ای است که از قدیم گفته اند: «خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو». اکثریت هر رنگ را پذیرفتند، تو هم از جماعت پیروی کن و همان رنگ را بپذیر.

اگر معنای مقتضای زمان، هر یک از این دو تفسیر باشد، غلط است که

انسان تابع مقتضای زمانش باشد. اگر معنای اول باشد؛ یعنی در هر زمانی هرچه که پیدا شد، چون پدیده قرن است، باید تابع آن باشیم، [سؤالی که در] اینجا پیش می آید]، این است که: آیا هرچه در قرن جدید پیش می آید؛ خوب است و در جهت صلاح و سعادت بشریت است؟ یعنی آیا بشریت، این جور ساخته شده که هر چیزی که پیدا می شود، آن چیز حتما در جهت صلاح و پیشرفت اوست؟ آیا جامعه انحراف پیدا نمی کند و امکان ندارد یک چیز تازه در قرن پدید بیاید که انحراف و در جهت سقوط باشد؟ بله امکان دارد. پدیده های هر زمانی ممکن است در جهت صلاح بشریت باشد و ممکن است در جهت فساد باشد و دلیلش این است که ما مصلح داریم. به قول این ها مرتجع داریم. مصلح علیه زمان قیام می کند. مرتجع هم علیه زمان قیام می کند، با این تفاوت که مرتجع به کسی می گویند که علیه پیشرفت زمان قیام می کند و مصلح به کسی می گویند که علیه فساد و انحراف زمان قیام می کند. ما سید جمال الدین اسدآبادی را مصلح می شماریم و همه دنیا او را مصلح می شمارند. او علیه اوضاع زمان خودش قیام کرده بود؛ یعنی با آنچه که در زمان خودش وجود داشت، هماهنگی نمی کرد. پس چرا به او مصلح می گوییم؟ برای اینکه این اصل را قبول نکرده ایم که هر چه که در زمان باشد، خوب است. هرچه که اکثریت بر آن باشند، خوب است. می گوییم در زمان او یک سلسله مفسد و انحرافات وجود داشت که او علیه آنها قیام کرد. در مقابل، هر کسی امروز تاریخ مثلاً فلان اخباری را

بخواند، می گوید او یک مرتجع است؛ یعنی علیه پیشرفت و ترقیات زمان خودش قیام کرده است. (۱)

۲. زندگی اجتماعی انسان چه ویژگی متمایز دارد؟

انسان، تنها جاننداری نیست که اجتماعی زندگی می کند. بسیاری از حیوانات، بالاخص حشرات، زندگی اجتماعی دارند و از یک سلسله مقررات و نظامات حکیمانه پیروی می کنند. اصول تعاون، تقسیم کار، تولید و توزیع، فرماندهی و فرمانبری، امر و اطاعت بر اجتماع آنها حکمفرماست. زنبور عسل و بعضی از مورچه ها و موربانه ها از تمدن و نظامات و تشکیلاتی برخوردارند که سال ها بلکه قرن ها باید بگذرد تا انسان که خود را اشرف مخلوقات می شمارد، به پای آنها برسد. تمدن آنها برخلاف تمدن بشر، ادواری از قبیل عهد جنگل، عهد حجر، عهد آهن، عهد اتم طی نکرده است. آنها از اولی که پا به این دنیا گذاشته اند، دارای همین تمدن و تشکیلات بوده اند که امروز هستند و تغییری در اوضاع آنها رخ نداده است. این انسان است که به مصداق «و خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»، زندگی اش از صفر شروع شده و به سوی بی نهایت پیش می رود.

برای حیوانات، مقتضیات زمان همیشه یک جور است. اقتضاهای زمان، زندگی آنها را دگرگون نمی کند. برای آنها تجدد خواهی و نوپرستی معنی ندارد. جهان نو و کهنه وجود ندارد. علم برای آنها هر روز کشف تازه ای نمی کند و اوضاع آنها را دگرگون نمی سازد. صنایع سبک و سنگین هر روز

ص: ۱۷۶

به شکل جدیدتر و کامل تری به بازار آنها نمی آید، چرا؟ چون با غریزه زندگی می کنند. نه با عقل، ولی زندگی اجتماعی انسان دائماً دستخوش تغییر و تحول است. هر قرنی برای انسان دنیا عوض می شود. راز اشرف مخلوقات بودن انسان هم در همین جاست، انسان فرزند بالغ و رشید طبیعت است و به مرحله ای رسیده است که دیگر نیازی به قیمومت و سرپرستی مستقیم طبیعت _ به اینکه نیروی مرموزی به نام غریزه او را هدایت کند _ ندارد. او با عقل زندگی می کند، نه با غریزه. طبیعت، انسان را بالغ شناخته و آزاد گذاشته و سرپرستی خود را از او برداشته است. آنچه را حیوان با غریزه و با قانون طبیعی غیر قابل سرپیچی انجام می دهد، انسان با نیروی عقل و علم و با قوانین وضعی و تشریحی که قابل سرپیچی است، باید انجام دهد. راز فسادها و انحراف هایی که انسان ها از مسیر پیشرفت و تکامل پیدا می کنند، راز توقع ها و انحطاط ها، راز سقوط ها و هلاکت ها نیز در همین جاست. برای انسان، همان طور که راه پیشرفت و ترقی باز است، راه فساد و انحراف و سقوط هم بسته نیست. انسان رسیده به آن مرحله که به تعبیر قرآن کریم، بار امانتی که آسمان ها و زمین و کوه ها نتوانستند تحمل کنند، به دوش بگیرد؛ یعنی زندگی آزاد را بپذیرد و مسئولیت تکلیف و وظیفه و قانون را قبول کند و به همین دلیل از ظلم و جهل، از خودپرستی و اشتباه کاری نیز مصون است. قرآن کریم آنجا که این استعداد عجیب انسان را در تحمل امانت تکلیف و وظیفه بیان می کند، بلافاصله او را با صفت های ظلوم و جهول نیز توصیف می نماید. این دو استعداد در انسان، استعداد تکامل و استعداد انحراف، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. انسان مانند حیوان نیست

که در زندگی اجتماعی، نه به جلو برود، نه به عقب، نه به چپ برود و نه به راست. در زندگی انسان ها گاهی پیشروی است و گاهی عقب گرد. در زندگی انسان ها اگر حرکت و سرعت هست، توقف و انحطاط هم هست، اگر پیشرفت و تکامل هست، فساد و انحراف هم هست. اگر عدالت و نیکی هست، ظلم و تجاوز هم هست. اگر مظاهر علم و عقل هست، مظاهر جهل و هواپرستی هم هست. تغییرات و پدیده های قوی که در زمان پیدا می شود، ممکن است از قسم دوم باشد. (۱)

۳. اسلام چگونه با مقتضیات زمان هماهنگ است؟

یک _ اسلام به شکل ظاهر و صورت زندگی که وابستگی تام و تمامی به میزان دانش فرد دارد، نپرداخته است. دستورهای اسلامی مربوط است به روح و معنی و هدف زندگی و بهترین راهی که بشر باید برای وصول به آن هدف ها پیش بگیرد. علم نه هدف و روح زندگی را عوض می کند و نه راه بهتر و نزدیک تر و نه بی خطرتری به سوی هدف های زندگی نشان داده است. علم همواره وسایل بهتر و کامل تری برای تحصیل هدف های زندگی و پیمودن راه وصول به آن هدف ها در اختیار قرار می دهد. اسلام با قرار دادن هدف ها در قلمرو خود و وا گذاشتن شکل ها و صورت ها و ابزارها در قلمرو علم و فن، از هرگونه تصادمی با توسعه فرهنگ و تمدن پرهیز کرده است، بلکه با تشویق به توسعه تمدن، یعنی علم و کار و تقوا و اراده و همت و استقامت، خود نقش عامل اصلی پیشرفت تمدن را به عهده گرفته

ص: ۱۷۸

است. اسلام شاخصه هایی در خط سیر بشر نصب کرده است. آن شاخص ها از طرفی مسیر و مقصد را نشان می دهد و از طرفی دیگر، با علامت خطر، انحراف ها و سقوط ها و تباهی ها را ارائه می دهد. تمام مقررات اسلامی یا از نوع شاخص های قسم اول است، یا از نوع شاخص های قسم دوم. وسایل و ابزارهای زندگی در هر عصری بستگی دارد به میزان معلومات و اطلاعات علمی بشر. هر اندازه معلومات و اطلاعات توسعه یابد ابزارها کامل تر می گردند و جای ناقص ترها را به حکم جبر زمان می گیرند. در اسلام یک وسیله یا یک شکل ظاهری و مادی نمی توان یافت که جنبه تقدس داشته باشد تا یک نفر مسلمان خود را موظف بداند آن وسیله و شکل را برای همیشه حفظ کند. اسلام نگفته که خیاطی، بافندگی، کشاورزی، حمل و نقل، جنگ و یا هر کاری دیگر از این قبیل باید با فلان ابزار مخصوص باشد تا با پیشرفت علم که آن ابزار منسوخ می گردد، میان علم و دستور اسلام، تضاد و تناقض پیدا شود. اسلام نه برای کفش و لباس مد خاصی آورده و نه برای ساختمان ها سبک و استیل معینی در نظر گرفته و نه برای تولید و توزیع، ابزارهای مخصوص معین کرده است. این یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با ترقیات زمان آسان کرده است.

دو _ یکی دیگر از خصوصیات دین اسلام که اهمیت فراوانی دارد، این است که برای احتیاجات ثابت بشر، قوانین ثابت و برای احتیاجات متغیر وی، وضع متغیری در نظر گرفته است. پاره ای از احتیاجات، چه در زمینه فردی و شخصی و چه در زمینه های عمومی و اجتماعی، وضع ثابتی دارد و

در همه زمان ها یکسان است. آن نظامی که بشر باید به غرایز خود بدهد و آن نظامی که باید به اجتماع خود بدهد، از نظر اصول و کلیات در همه زمان ها یکسان است. قسمتی دیگر از احتیاجات بشر، احتیاجات متغیر است و قوانین متغیر و ناثابتی را ایجاد می کند. اسلام درباره این احتیاجات متغیر وضع متغیری در نظر گرفته است. از این راه که اوضاع متغیر را با اصول ثابتی مربوط کرده است و آن اصول ثابت در هر وضع متغیری قانون فرعی خاصی را به وجود می آورد. اسلام هم به شکل و ظاهر و پوسته اهمیت می دهد و هم به روح و باطن و مغز، ولی همواره شکل و ظاهر را برای روح و باطن، پوسته را برای هسته، قشر را برای مغز و جامه را برای تن می خواهد. (۱)

۴. تفسیر نادرستی را که از تطابق اسلام با مقتضیات زمان ارائه شده است، نقد و بررسی کنید؟

بعضی افراد، مشکل اسلام و زمان را با فرمول بسیار ساده و آسانی حل کرده اند. می گویند: دین اسلام یک دین جاودانی است و با هر عصر و زمانی قابل انطباق است. همین که می پرسیم کیفیت این انطباق چگونه است و فرمول آن چیست، می گویند: اگر دیدیم اوضاع زمان عوض شد، فوراً آن قوانین را نسخ می کنیم و قانون دیگری به جای آن وضع می کنیم!!... می گویند که قوانین دنیوی ادیان باید حالت نرمش و انعطاف داشته و با پیشرفت علم و دانش و توسعه تمدن هماهنگ و سازگار باشد و این قبیل

ص: ۱۸۰

نرمش‌ها، انعطاف‌ها و قابل‌تطبیق‌با‌اقتضای‌زمان‌بودن، نه تنها برخلاف تعالیم عالی‌ه اسلام نیست، بلکه مطابق روح آن است؛ چون مقتضیات زمان در تغییر است و هر زمانی قانون نوینی ایجاب می‌کند و قوانین مدنی و اجتماعی اسلام، متناسب با زندگی ساده عرب جاهلیت است و غالباً عین رسوم و عادات عرب جاهلی است و با زمان حاضر تطبیق نمی‌کند؛ پس باید قوانین دیگری امروز به جای آنها وضع شود.

از این گونه اشخاص باید پرسید، اگر معنی قابلیت انطباق با زمان، قابلیت آن برای منسوخ شدن است، کدام قانون است که این نرمش و انعطاف را ندارد؟ کدام قانون است که به این معنی، قابل انطباق با زمان نیست؟ این توجیه برای نرمش و قابلیت انطباق اسلام با زمان، درست مثل این است که کسی بگوید: کتاب و کتاب‌خانه بهترین وسیله لذت بردن از عمر است، ولی همین که از او توضیح بخواهید، بگوید برای اینکه انسان هر وقت هوس کیف و لذت بکند، فوراً کتاب‌ها را حراج می‌کند و پول آنها را صرف بساط عیش و نوش می‌کند. نویسنده مزبور می‌گوید: تعلیمات اسلام بر سه قسم است: قسم اول اصول عقاید است، از قبیل توحید و نبوت و معاد و غیره؛ قسم دوم عبادات است، از قبیل: مقدمات و مقارنات نماز و روزه، وضو و طهارت و حج و غیره؛ قسم سوم قوانینی است که به زندگی مردم مربوط است. قسم اول و دوم، جزو دین است و آن چیزی که مردم باید برای همیشه برای خود حفظ کنند، همان‌ها هستند، ولی قسم سوم جزو دین نیست؛ زیرا دین با زندگی مردم سروکار ندارد و پیامبر هم این قوانین را به عنوان اینکه جزو دین است و مربوط به وظیفه رسالت است، نیاورده، بلکه

چون اتفاقاً آن حضرت زمامدار بود، به این مسائل هم پرداخت و گرنه شأن دین، فقط این است که مردم را به عبادت و نماز و روزه وادار کند. دین را با زندگی دنیایی مردم چه کار؟ من نمی توانم باور کنم یک نفر در یک کشور اسلامی زندگی کند و این اندازه از منطق اسلام بی خبر باشد.

مگر قرآن هدف انبیا و مرسلین را بیان نکرده است؟ مگر قرآن در کمال صراحت نمی گوید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛ ما همه پیامبران را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و مقیاس فرود آوردیم تا مردم به عدالت قیام کنند. قرآن عدالت اجتماعی را به عنوان یک هدف اصلی برای همه انبیا ذکر می کند. اگر می خواهید به قرآن عمل نکنید، چرا گناه بزرگ تری مرتکب می شوید و به اسلام و قرآن تهمت می زنید. اکثر بدبختی هایی که امروز گریبان گیر بشر شده از همین جا است که اخلاق و قانون یگانه پشتوانه خود را که دین است، از دست داده اند.

ما با این نغمه که اسلام خوب است، اما به شرط اینکه محدود به مساجد و معابد باشد و به اجتماع کاری نداشته باشد، در حدود نیم قرن است که آشناسیم. این نغمه از ماورای مرزهای کشورهای اسلامی بلند شده و در همه کشورهای اسلامی تبلیغ شده است. بگذارید من این جمله را به زبان ساده تر و فارسی تر تفسیر کنم تا مقصود گویندگان اصلی آن را بهتر توضیح دهم. خلاصه معنی آن این است: «اسلام تا آنجا که در برابر کمونیسم بایستد و جلو آن را بگیرد، باید بماند، ولی آنجا که با منافع غرب تماس دارد، باید برود.» مقررات عبادی اسلام از نظر مردم مغرب زمین باید باقی باشد تا در مواقع لزوم بتوان مردم را علیه کمونیسم، به عنوان یک سیستم الحادی و ضد

خدا به حرکت آورد، ولی مقررات اجتماعی اسلامی که فلسفه زندگی مردم مسلمان به شمار می رود و مسلمانان با داشتن آنها در مقابل مردم مغرب زمین احساس استقلال و شخصیت می کنند و مانع هضم شدن آنها در هاضمه حریص مغرب زمین است، باید از میان برود. متأسفانه ابداع کنندگان این تز، کور خوانده اند. اولاً چهارده قرن است که قرآن اصل «تُؤْمِنُ بَعْضٌ وَ نَكْفُرُ بَعْضٌ» را از اعتبار انداخته است و اعلام داشته است که مقررات اسلام تفکیک ناپذیر است. ثانیاً گمان می کنم وقت آن رسیده است که مردم مسلمان، دیگر فریب این نیرنگ ها را نخورند. قوه نقادی مردم کم و بیش بیدار شده است و [به تدریج] میان مظاهر پیشرفت و ترقی که محصول شکفتن نیروی علمی و فکری بشر است و میان مظاهر فساد و انحراف هرچند از مغرب سرچشمه گرفته باشد، فرق می گذارند. مردم سرزمین های اسلامی، بیش از پیش به ارزش تعلیمات اسلامی پی برده اند و تشخیص داده اند که یگانه فلسفه مستقل زندگی آنها اسلام و مقررات اسلامی است و به هیچ قیمتی آن را از دست نخواهند داد. مردم مسلمان پی برده اند که تبلیغ علیه قوانین اسلامی، جز یک نیرنگ استعماری نیست. ثالثاً ابداع کنندگان این تز باید بدانند اسلام هنگامی قادر است در مقابل یک سیستم الحادی یا غیر الحادی مقاومت کند که به صورت یک فلسفه زندگی بر اجتماع حکومت کند و به گوشه مساجد و معابد محدود نباشد. اسلامی که او را به گوشه معابد و مساجد محصور کرده باشند، همان [گونه] که میدان را برای افکار غربی خالی می کند، برای افکار ضد غربی نیز خالی خواهد کرد. غرامتی که امروز، غرب در برخی کشورهای اسلامی می پردازد، ثمره همین

۵. مقتضیات زمان، با چه جریان های افراطی و تفریطی روبه رو است؟

در مسئله انطباق با مقتضیات زمان، دو جریان مخالف که هر دو غلط بوده، در تاریخ اسلام همیشه وجود داشته است. یک جریان افراطی؛ یعنی دخل و تصرف های بی جا در دستورهای دینی به واسطه یک [سری] خیالات و ملاحظات کوچک که ما اسم آنها را جهالت گذاشتیم. جریان دیگر، توقف و جمود بی جایی است که برخلاف منظور و روح اسلام است. این جمودها از ناحیه دوستان محتاط بوده است، ولی احتیاط هایی که صد در صد به ضرر اسلام تمام شده است. احتیاط هایی که بچه گانه و کودگانه بوده است. البته یک جریان معتدل هم همیشه وجود داشته است، ولی ما برای اینکه جریان معتدل را پیدا بکنیم، باید ابتدا این دو جریان افراطی و تفریطی را درست بشناسیم. (۲)

اسلام، دینی است پیشرو و پیش رونده. قرآن کریم برای اینکه مسلمانان را متوجه کند که همواره باید در پرتو اسلام در حال رشد و نمو و تکامل باشند، مثلی می آورد؛ می گوید: مثل پیروان محمد صلی الله علیه و آله، مثل دانه ای است که در زمین کاشته شود. آن دانه ابتدا به صورت برگ نازکی از زمین می روید، سپس خود را نیرومند می سازد. سپس روی ساقه خویش می ایستد و آن چنان به سرعت و قوت این مراحل را طی می کند که کشاورزان را به

ص: ۱۸۴

۱-۱. نظام حقوق زن در اسلام، صص ۱۱۱ _ ۱۱۴.

۲-۲. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۸۶.

شگفت می آورد. این مثلی که جامعه مورد نظر قرآن را نشان می دهد، نموداری است از آنچه آرزوی قرآن است. قرآن، اجتماعی را پی ریزی می کند که دائماً در حال رشد و توسعه و انبساط و گسترش باشد. ویل دورانت می گوید: «هیچ دینی مانند اسلام پیروان خویش را به نیرومندی دعوت نکرده است».

تاریخ صدر اسلام نشان داد که اسلام چقدر برای اینکه اجتماعی [را] از نو بسازد و پیش ببرد، تواناست. اسلام، هم با جمود مخالف است و هم با جهالت. خطری که متوجه اسلام است، هم از ناحیه این دسته است و هم از ناحیه آن دسته. جمودها و خشک مغزی ها و علاقه نشان دادن به هر شعار قدیمی _ حال آنکه ربطی به دین مقدس اسلام ندارد _ بهانه به دست مردم جاهل می دهد که اسلام را مخالف تجدد به معنی واقعی بشمارند و از طرف دیگر تقلیدها و مد پرستی ها و غرب زدگی ها و اعتقاد به اینکه سعادت مردم مشرق زمین در این است که [از لحاظ جسمی، روحی، ظاهری و باطنی] فرنگی بشوند، تمام عادات و آداب و سنن آنها را بپذیرند، قوانین مدنی و اجتماعی خود را کورکورانه با قوانین آنها تطبیق دهند، بهانه ای به دست جمودگرایان داده که به هر وضع جدیدی با چشم بدبینی بنگرند و آن را خطری برای دین و استقلال و شخصیت اجتماعی ملتشان به شمار آورند. در این میان، آنکه باید غرامت اشتباه هر دو دسته را پردازد، اسلام است. جمود و [جمود گرایان] به جاهل ها میدان تاخت و تاز می دهد و جهالت جاهلان را در عقاید خشکشان مصرتر می کند.

عجبا! این جاهلان متمدن نماگمان می کنند زمان معصوم است. مگر تغییرات زمان، جز به دست بشر، به دست کس دیگر ساخته می شود؟ بشر از

کی و از چه تاریخی عصمت از خطا پیدا کرده است تا تغییرات زمان از خطا و اشتباه معصوم بماند؟

بشر همان [گونه] که تحت تأثیر تمایلات علمی، اخلاقی، ذوقی، مذهبی قرار دارد و هر زمان ابتکار تازه ای در [راه] صلاح بشریت می کند، تحت تأثیر تمایلات خودپرستی، جاه طلبی، هوس رانی، پول دوستی، استثمارگری هم هست. بشر همان طور که موفق به کشف های تازه و پیدا کردن راه های بهتر و وسایل بهتر می شود، احیاناً دچار خطا و اشتباه هم می شود، ولی جاهل خودباخته این حرف ها را نمی فهمد و تکیه کلامش این است که دنیا امروز چنین است و دنیا امروز چنان است. (۱)

۶. چه مقیاسی می تواند ما را در شناخت دگرگونی های خوب و بد یاری دهد؟

عقل برای انسان راهنمای خوبی است. عقل را خداوند به انسان داده است برای اینکه راه کمال را از راه های انحراف تشخیص بدهد. وضع بشر نشان می دهد که بشر گاهی به حکم عقل، راه صحیح را طی می کند و گاهی به حکم اشتباه و جهالت و هواپرستی راه انحراف را طی می کند.

یک مقیاس کلی این است که ببینیم پدیده هایی که در زمان به وجود می آید، [بر اثر چه عواملی است] و در چه جهتی به وجود آمده است؛ یعنی عامل پدیده مورد نظر کدام استعداد از استعدادهای گوناگون انسان است و (ببینیم آن پدیده) برای چه منظوری به وجود آمده و چه آثاری دارد؟ باید

ص: ۱۸۶

بینیم آنچه در زمان پیدا شد، آیا محصول عقل و علم بشر است یا چیز دیگری دخالت کرده است؟ شما هر چیزی را که دیدید در زمان پیدا شد، اگر روی آن [بررسی] بکنید، گاهی می بینید صددرصد محصول علم و عقل است و گاهی می بینید محصول علم هست، ولی نه علم آزاد، بلکه علم بیچاره و اسیر.

پس این مقیاسی است که ما می توانیم، راجع به تغییراتی که در روزگار پیدا می شود [به دست بیاوریم] که چه تغییرات، تغییرات خوبی است و چه تغییرات، تغییرات بدی است؟ با تغییراتی که در ایجاد آن ولو علم هم دخالتی داشته است، علم [بیشتر] در خدمت هوا و هوس بشر قرار گرفته است تا این تغییرات را ایجاد کرده، نباید هماهنگی نمود. هماهنگی کردن با اینها، مساوی با سقوط است. اگر بگویید عصر، عصر علم است، می گوئیم بله، عصر علم است، ولی آیا تمام سرچشمه های وجود بشر، غیر از علم خشک شده است. بشر فقط عالم است و غیر از علم نیروی دیگری در وجود [او نیست؟] این نکته را [باید] توجه داشته باشیم که در هیچ دوره ای به اندازه دوره ما، علم اسیر و برده نشده است. اسم این دوره را نباید عصر علم گذاشت، باید عصر بردگی علم گذاشت. عصر اسارت علم؛ یعنی عصری که علم را آزاد نمی گذارند. در تمام دوره های گذشته، علم از این دوره آزادتر بوده است. در هیچ دوره ای علم و عالم مثل امروز بدبخت و اسیر و بیچاره نبوده است. پس این چه عصر علمی است؟ عصر علم هست، ولی نه عصر آزادی علم، بلکه عصر اسارت و بردگی علم. عصر اینکه قدرت دیگری غیر از قدرت علم بر اجتماع بشر حکومت می کند و آن

قدرت، علما را به عنوان وسیله برای هدف های خودش استخدام کرده است. پس اگر ما بگوییم با مقتضیات زمان نباید به طور دربست هماهنگی کرد، این مخالفت با علم نیست، بلکه به واسطه این نکته است که ما می دانیم هنوز دوره ای که در آن دوره علم آزاد باشد، عقل آزاد باشد، دوره ای که علم و عقل بر شهوت مردم و بر جاه طلبی های مردم حکومت بکند، نیامده است؛ یعنی هنوز عصری نیامده است که اینشتین حاکم و آمر باشد و روزولت، مطیع و مأمور، بلکه برعکس است. (۱)

۷. گاهی افراد به موازات ضرورت های اجتماعی، یک سری هوس هایی را هم ابتکار می کنند و...

بعد خیال می کنند که این هوس ها هم جزو مقتضیات زمان است. [زمانی هم که] اسلام با این هوس ها مبارزه می کند، می گویند اسلام با زمان جلو نمی رود. آیا این برداشت ها درست است؟

اسلام هرگز جلو راه بشر چیزی نگذاشته است که با مقتضیات ضروری که در زمان پیش می آید، بجنگد؛ یعنی با ضرورت های اجتماعی و اقتصادی بشر بجنگد. غالباً افراد مردم به موازات ضرورت های اجتماعی، یک هوس هایی را هم ابتکار می کنند و بعد خیال می کنند که این هوس ها هم جزو مقتضیات زمان است. اسلام با آن هوس ها مبارزه کرده است و آنها خیال می کنند که اگر با اسلام باقی بمانند، با زمان جلو نرفته اند. مثلاً زمان ما جلو رفت، وسیله تحریر و نوشتن را عوض کرد. سابق، قلمی بود و قلمدان

ص: ۱۸۸

و هرکس می خواست سطری بنویسد، باید با همان وسایل قلمی می نوشت، ولی حالا کم کم ماشین تحریر و چاپ آمده است. یک کتاب را وقتی می خواستند در صد نسخه منتشر کنند، جانشان به لب می رسید، ولی حالا با وسایل جدید، پنجاه هزار نسخه را در ظرف چند ساعت چاپ می کنند. اینجا زمان پیش رفته است و اگر کسی بخواهد با این پیشرفت زمان مبارزه بکند، مغلوب می شود. مثلاً بگویند من می خواهم آثارم را با همان وسایل قدیم و به صورت خطی منتشر کنم. خودم با قلمدان بنویسم و چند نسخه هم، پول بدهم تا دیگران بنویسند. آن وقت باید مطمئن باشید که دشمن شما و حریف شما فرسنگ ها از شما جلو افتاده است. این یک حرف حسابی است، ولی در حینی که چاپ که یک ضرورت اجتماعی است، در میان بشر پیدا شد. یک چیز دیگر هم پیدا شد؛ گروهی هواپرست و نادان، از همین وسیله صنعتی سوء استفاده می کنند و انواع عکس های فاسد کننده اخلاق و مقالات گمراه کننده و ویران کننده منتشر می سازند. آیا این چیزها را که مستقیماً مولود هوا و هوس است، باید به حساب علم و پیشرفت و مقتضیات ضروری زمان بگذاریم و در برابر آنها تسلیم شویم؟!

به موازات پیشرفت های علمی و فنی، به ابتکار یک عده هوس ران، یک سلسله عادات پلید و مخرب جسم و جان و دشمن کار و فعالیت و تقوا و عفاف و آرامش هم به وجود می آید؛ از قبیل، بلند کردن ناخن در میان خانم ها که عادت شده روی ناخن ها را لاک بزنند یا کله ها را گنبدی بکنند. اینجا یک کسی می آید و می گوید که اگر قرار باشد من روی ناخن های خودم را لاک بزنم، تکلیف وضوی من چه می شود و چون اقتضای زمان

این است که روی ناخن من یک میلیمتر لاک باشد و [از طرفی] اسلام می گوید روی بدن بدون حایل باید وضو گرفت، پس اسلام با مقتضیات زمان مخالف است. اسلام می گوید: روی سر باید مسح کرد و روی موهایی که از پشت سر جمع کرده ای و روی سر آورده ای و یا مثلاً موهای اضافی که خریده ای، نمی توان مسح کرد. پس اسلام با مقتضیات زمان مخالف است. پاسخ این است که تو میان پیشرفت های زمان که هماهنگی با آن موجب بقا و عزت و سعادت است، با انحراف های زمان که هماهنگی با آن جز تباهی نتیجه ای ندارد، فرق نگذاشته ای. اگر مقیاسی برای تشخیص می خواهی، بین چه چیزهایی هست که اگر تو با آنها هماهنگی نکنی، واقعاً در اجتماع عقب می مانی و چه چیزها است که اگر هماهنگی نکنی نه تنها عقب نمی مانی، بلکه جلو می آفتی. اگر کسی از مزایای برق، بلندگو، ضبط صوت، ماشین چاپ، اتومبیل و هواپیما [سود نبرد]، واقعاً در زندگی عقب مانده است، ولی اگر یک آدمی در دنیا باشد که در عمرش یک بار هم نرقصیده باشد، یک بار هم لاک به ناخن خودش نزده باشد، یک بار هم عرق نخورده باشد و بد مستی نکرده باشد، نمی توان او را عقب مانده دانست.

جوان

۱. نسل جوان به چه طبقه ای گفته می شود و چگونه باید با این نسل ارتباط داشت؟

وقتی که می گوئیم نسل جوان، مقصود حتما طبقه جوان نیست. مقصود طبقه ای است که در اثر تحصیلات و آشنایی با تمدن جدید، دارای طرز تفکر مخصوصی است. خواه پیر باشد یا جوان. اکثریت این طبقه را البته جوانان تشکیل می دهند. پس می گوئیم نسل جوان، ولی بسیار پیرها هستند که طرز تفکر جدید دارند. بسیار جوان ها هستند که طرز تفکرشان مثل پیرها و مردم قرون گذشته است. به هر حال، مقصود طبقه ای است که حامل طرز تفکر مخصوصی است و رو به افزایش است و پیر و جوان آینده، دارای این طرز تفکر خواهند بود و اگر خدای نخواست، فکری برای هدایت و رهبری این نسل نشود، آینده به کلی از دست خواهد رفت.

این مسئله در کشور ما مسئله ای با اهمیت است. البته در دیگر کشورهای اسلامی هم بوده و هست، ولی آنها قبل از ما به فکر افتادند و این مسئله را به صورت جدی طرح کردند. ما هنوز این مسئله را جدی نگرفته ایم. نسل جوان در نظر ما، صرفاً یعنی یک نسل هواپرست و

شهوت پرست [است] و خیال می کنیم با اینکه به آنها دهن کجی بکنیم و چهارتا متلک روی منبر به آنها بگوییم و فحش بدهیم، به [نظر] خودمان آنها را هو بکنیم و مستمعین ما بخندند، کار درست می شود. این کارها لالایی است، برای آن است که شما در خواب بمانید و در فکر چاره نیفتید و یک وقت بیدار بشوید که کار از کار گذشته است. (۱)

ابتدا باید نسل جوان را بشناسیم. نسل جوان ما مزایا و عیب هایی دارد؛ زیرا این نسل نوعی ادراکات و احساسات دارد که در گذشته نبود و از این جهت باید به او حق داد. در عین حال یک انحراف فکری و اخلاقی نیز دارد. باید آن ها را نیز شناخت و چاره کرد. چاره کردن این انحرافات بدون در نظر گرفتن مزایا و بدون احترام گذاشتن به آنها میسر نیست. اگر بخواهیم به این امور بی اعتنا باشیم، محال است که بتوانیم جلوی انحرافات فکری و اخلاقی نسل آینده را بگیریم. روشی که فعلاً ما در مقابل این نسل پیش گرفته ایم، روش دهن کجی و انتقاد صرف و مذمت است. دائماً فریاد ما بلند است که سینما این طور، تئاتر این طور، مهمان خانه های شمیران و تهران این طور، رقص چین، استخر چنان، (۲) دائماً وای وای می کنیم که درست نیست. باید برای این انحراف ها فکر اساسی کرد. (۳)

۲. مسئولیت رهبری نسل جوان متوجه چه کسانی است و چه آسیب شناسی هایی را باید در این زمینه انجام داد؟

ص: ۱۹۲

- ۱- ۱. ده گفتار، ۱۳۶۹، چ ۶، صص ۲۰۵ و ۲۰۶.
- ۲- ۲. نظر استاد در زمینه سینما و تئاتر پیش از انقلاب است.
- ۳- ۳. ده گفتار، صص ۲۱۲ و ۲۱۳.

مسئله ای که به عنوان رهبری نسل جوان مطرح است، در حقیقت، یک مسئولیت عمومی است که متوجه عموم مسلمانان است و به ویژه متوجه طبقه ای است که [مقام] رهبری دینی و اجتماعی را دارند. این اصل را همه می دانیم که در دین مقدس اسلام، مسئولیت ها مشترک است؛ یعنی افراد، مسئول یکدیگرند و در مسئولیت های یکدیگر شریکند: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»، بلکه نسل ها مسئول یکدیگرند. هر نسلی مسئول [نسل] بعدی است که این دین و این هدایتی را که از نسل های گذشته دست به دست به آنها رسیده است، حفظ کنند و به نسل های بعدی برسانند؛ یعنی نسل های بعدی را برای پذیرفتن و استفاده از آن آماده کنند. (۱)

ما امروز از این نسل گله داریم که چرا با قرآن آشنا نیست. عجبا که خود نسل قدیم، قرآن را متروک و مهجور کرده، آن وقت از نسل جدید گله دارد که چرا با قرآن آشنا نیست؟ اگر نسل کهن از قرآن منحرف نشده بود، قطعاً نسل جدید منحرف نمی شد. نسل کهن باید اول خود را اصلاح کند. نسل کهن از بزرگ ترین گناه خود باید توبه کنند و آن مهجور قرار دادن قرآن است. همه باید به قرآن باز گردیم و قرآن را [فرا روی] خود قرار دهیم و در سایه قرآن به سوی سعادت و کمال حرکت کنیم. (۲)

۳. امروزه در میان نسل جوان، پرسش ها و تردیدهایی درباره مسائل دینی ایجاد شده است. آیا این گونه شک ها و تردیدها خطرناک است؟

عصر ما از نظر دینی و مذهبی _ خصوصاً برای طبقه جوان _ عصر

ص: ۱۹۳

۱- ۱. همان، صص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲- ۲. همان، صص ۲۱۹ _ ۲۲۲.

اضطراب، دودلی و بحران است [و این] عصر و زمان به [مقتضای خودش]، یک سلسله تردیدها و سؤال‌ها به وجود آورده و سؤال‌های کهنه و فراموش شده را نیز از نو مطرح ساخته است. آیا باید از این شک و تردیدها و پرس و جوها که گاهی به حد افراط می‌رسد متأسف و ناراحت بود؟

به عقیده من، هیچ‌گونه ناراحتی ندارد. شک، مقدمه یقین، پرسش، مقدمه وصول و اضطراب، مقدمه آرامش است. شک، [گذرگاه] خوب و لازمی است. هر چند منزل و توقفگاه نامناسبی است. اسلام که این همه دعوت به تفکر و ایقان می‌کند، به طور ضمنی می‌فهماند که حالت اولیه بشر، جهل و شک و تردید است و با تفکر و اندیشه صحیح باید به سرمنزل [یقین] و اطمینان برسد.

حالت پرسش و سؤال، وقتی در ذهن [از] مطلبی پیدا می‌شود که ذهن درباره آن مطلب، دچار شک و تردید شده باشد و به طور کلی شک، حاکی از نوعی رشد و اعتلاست. شک، ناآرامی است، ولی هر آرامشی بر این ناآرامی ترجیح ندارد. حیوان شک نمی‌کند، ولی آیا به مرحله ایمان و ایقان رسیده است؟ آن نوع آرامش، آرامش پایین شک است، برخلاف آرامش اهل ایقان که بالای شک است. آنچه می‌تواند مایه تأسف باشد، این است که شک یک فرد، او را به سوی تحقیق نراند یا شک‌های اجتماعی، افرادی را برنیانگیزد که پاسخ‌گوی نیازهای اجتماعی در این زمینه باشند. (۱)

ص: ۱۹۴

۱. جایگاه تعلیم و تربیت در اسلام چگونه است؟

تعلیم و تربیت، بحث ساختن [افراد] انسان‌ها است. مکتبی که دارای هدف‌های مشخص است و مقررات همه‌جانبه‌ای دارد و به اصطلاح، سیستم حقوقی و سیستم اقتصادی و سیستم سیاسی دارد. نمی‌تواند یک سیستم خاص آموزشی نداشته باشد؛ یعنی مکتبی که می‌خواهد در مردم طرح‌های خاص اخلاقی، اقتصادی و سیاسی را پیاده کند، این‌ها را برای انسان‌ها می‌خواهد؛ اعم از اینکه هدف، فرد باشد یا جامعه (که این خود مسئله‌ای است). اگر هدف، جامعه باشد، بالاخره این افراد هستند که به وسیله آن‌ها باید این طرح‌ها را در اجتماع پیاده کنند و اگر هدف، فرد باشد، نیز (بدیهی است که آموزش و پرورش افراد، ضروری است). در اسلام، هم اصالت فرد محفوظ است و هم اصالت اجتماع؛ یعنی فرد خودش خالی از اصالت نیست. پس بالاخره طرحی و برنامه‌ای برای ساختن فرد وجود دارد؛ اعم از اینکه فرد را باید برای طرح‌هایی که برای اجتماع و جامعه است ساخت و (باید) این طرح و برنامه را به عنوان مقدمه ساختن اجتماع در نظر گرفت. یا فرد را باید ساخت، از این نظر که هدف، ساختن افراد است. یا از یک نظر جمعی، فرد باید ساخته شود، هم به آن [علت] که باید مقدمه‌ای و ابزاری برای ساختن اجتماع باشد و هم از نظر اینکه خودش هدف است.

اینجاست که ما باید با اصول تعلیم و تربیت اسلامی آشنا بشویم. اولاً آیا

اسلام برای مسئله تعلیم به عنوان آموزش دادن و آگاهی دادن، اهمیتی قائل است یا نه؟ به عبارت دیگر، آیا اسلام عنایتی به پرورش عقل و فکر انسان دارد یا (نه)؟ این همان مسئله است که از قدیم میان علما مطرح بوده (است). هم اصل مطلب که اسلام، دینی است که به علم دعوت کرده است و هم خصوصیات آن علمی که اسلام (بدان) دعوت کرده، چه علمی است؟ افرادی (مانند) غزالی، فیض و دیگران در این زمینه بحث کرده اند. از نظر تربیت و پرورش هم همه مقررات اخلاقی اسلام، مقررات پرورشی انسان ها است (یعنی) انسانی که اسلام می خواهد پرورش بدهد، انسان نمونه اسلام چگونه انسانی است و مدل آن انسان چگونه مدلی است. (۱)

همین که در اولین آیات وحی می فرماید: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ». (علق: ۱ - ۵) بهترین شاهد بر عنایت فوق العاده اسلام به تعلیم و تعلم است. در عبارت: «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»، قلم (مظهر) سواد و نوشتن است. آیات دیگر: «هَيْلِ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ؛ آیا کسانی که می دانند و آنانی که نمی دانند یکسانند؟ (زمر: ۴) «وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا؛ کسانی که به آن ها علم داده شده است، گفتند: وای بر شما، ثواب خدا برای کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده است، بهتر است. (قصص: ۸۰) همچنین پیامبر اکرم فرمود: «بِالتَّعْلِيمِ أُرْسِلْتُ؛ من برای تعلیم فرستاده شدم. در آن داستان معروف که وارد مسجد شدند و دو حلقه جمعیت دیدند که در یکی، مردم مشغول عبادت بودند و در دیگری،

ص: ۱۹۶

مشغول تعلیم و تعلّم. فرمود: «كِلَاهُمَا عَلٰی خَيْرٍ؛ هر دو کار خوب می کنند» وَلٰكِنِ بِالتَّعْلِيْمِ اُرْسِلْتُ؛ ولی من برای تعلیم فرستاده شده ام» و بعد خود حضرت (نزد) جمعی که مشغول تعلیم و تعلم بودند، نشستند. در آیه دیگر (می فرماید): «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» (جمعه: ۲). «يُزَكِّيهِمْ» بیشتر به پرورش می خورد و مربوط به تربیت است: اوست آن کس که در میان بی سوادان، فرستاده ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد.

(در عبارت) «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»، مقصود از کتاب، مطلق کتاب است (یا قرآن). بالاخره کتاب و حکمت با یکدیگر توأم شده است. «حکمت»، دریافت حقیقت است و در این بحثی نیست. بحث اینکه چی حکمت است و چی حکمت نیست، بحث (فرعی) است. هر دریافت حقیقتی را حکمت می گویند. پس در این که اسلام به طور کلی به تعلیم و تعلّم دعوت کرده است؛ یعنی هدف اسلام و از خواسته های اسلام، عالم بودن امت اسلامی است، بحثی نیست. (۱)

۲. تعلیم چیست و نقش معلم را توضیح دهید؟

«تعلیم»، عبارت است از یاد دادن. [در فرآیند] تعلیم، متعلّم فقط فراگیرنده است و مغز او (هم چون) انباری است که یک سلسله معلومات در آن ریخته می شود، ولی در آموزش، [این هدف] کافی نیست. امروز هم این را نقص می شمارند که هدف آموزگار فقط این باشد که یک سلسله

ص: ۱۹۷

معلومات، اطلاعات و فرمول در مغز متعلم بریزد، آنجا انبار بکند و ذهن او مثل حوضی که مقداری آب در آن جمع شده است، بشود. هدف معلم باید بالاتر باشد (؛ یعنی باید) نیروی فکری متعلم را پرورش و استقلال بدهد و قوه ابتکار او را زنده کند؛ یعنی در واقع، کار معلم، آتش گیره دادن است. فرق است، میان تنوری که شما بخواهید آتش از بیرون بیاورید و در آن بریزید تا این تنور را داغ کنید و تنوری که در آن، هیزم و چوب جمع است، شما آتش گیره از خارج می آورید. آن قدر زیر این چوب ها و هیزم ها آتش می دهید تا خود این ها کم کم مشتعل بشود و تنور با هیزم خودش مشتعل گردد. (۱)

۳. تربیت در نظر علمای قدیم، چه جایگاهی داشت؟

از نظر علمای تربیت قدیم، شک و تردیدی نبود که قسمتی از اخلاقیات را باید در وجود بشر تکوین کرد و به اصطلاح علمای اخلاق، باید فضایل را به صورت ملکات در انسان ایجاد نمود. علمای قدیم، [انسانی] را تربیت شده می نامیدند که فضیلت در او به صورت خوی و ملکه درآمده باشد و مادامی که یک فضیلت به صورت ملکه درنیامده باشد یا به طبیعت ثانوی انسان بدل نشده باشد؛ «حال» است نه فضیلت؛ زیرا امری زایل شدنی است. باید ملکه شود تا زوالش مشکل باشد. علمای قدیم در تعریف عدالت می گفتند: عدالت، ملکه تقوا و پرهیزکاری است؛ یعنی تقوا و پرهیزکاری برای انسان، ملکه شده باشد. حتی می گفتند: انسان آن وقت دارای اخلاق

ص: ۱۹۸

فاضله است که در عالم خواب هم ضد اخلاق از او صادر نشود. مثلاً آن قدر راست گو باشد که حتی در عالم خواب هم دروغ نگوید. بر این اساس است که اهتمام زیادی می شود که تربیت در سنین کودکی صورت گیرد. اصلاً گفته می شود که تربیت، فن تشکیل عادت است. روحیه انسان در ابتدا مانند ماده قابل انعقادی مثل گچ است. ابتدا که آن را در آب می ریزند، شل است و بعد سفت می شود. وقتی این ماده شل است، آن را در هر قالبی بریزیم، به همان شکل درمی آید. می توان آن را به صورت انسان در آورد یا به صورت خوک یا خروس. در هر قالبی که بریزیم، همین که سرد شد، همان شکل را می گیرد و سفت می شود. می گویند روح انسان در زمان کودکی حالت قابل انعطافی دارد و مانند همان ماده شل است و هر چه انسان بزرگ تر می شود، قابلیت انعطاف آن کمتر می شود. اینکه گفته اند: «الْعِلْمُ فِي الصَّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ»، اختصاص به علم ندارد، بلکه باید گفته شود: «التَّوْبَةُ فِي الصَّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ». البته علمای امروز هم به تربیت در دوران کودکی بیشتر اهمیت می دهند. [ظرفیت] پذیرش از بچه دبستانی بیشتر خواهد بود. انسان در پنجاه سالگی شخصیتش منعقد می شود. البته مبالغه نباید کرد. انسان یک موجود قابل تغییر و قابل توجه و بازگشت است و ممکن است در صد سالگی هم خود را تغییر دهد، ولی شک نیست که حالات روحی کم کم ملکه می شود و برگرداندن آنها دشوار می گردد. (۱)

۴. تربیت نزد علمای غرب چه جایگاهی دارد؟

ص: ۱۹۹

۱-۱. همان، صص ۷۷ و ۷۸.

درباره تربیت، نظریه جدیدی در میان علمای غرب پیدا شده که لازمه حرفشان این است که اساسا تربیت، صرف پرورش است و چون بحث آن‌ها در تربیت اخلاقی بوده و روی عقل و اراده بحث کرده‌اند، نه روی حس دینی و حس زیبایی، گفته‌اند تربیت فقط و فقط پرورش نیروی عقل و اراده اخلاقی است و بس و انسان را به هیچ چیز _ چه خوب و چه بد _ نباید عادت داد؛ زیرا عادت بد است؛ چون همین که چیزی عادت شد، بر انسان حکومت می‌کند و انسان به آن انس می‌گیرد و نمی‌تواند آن را ترک کند. آن وقت است که در انجام دادن کار، به حکم عقل، به حکم اراده اخلاقی و به حکم تشخیص هیچ توجهی ندارند، بلکه به حکم اینکه عادتش شده و اگر انجام ندهد ناراحت می‌شود، انجام می‌دهد.

از حضرت صادق علیه السلام حدیثی نقل شده که [«به طول رکوع و سجود فرد نگاه نکنید که آن، چیزی است که او»] بدان عادت کرده و اگر بخواهد آن را ترک کند وحشت می‌کند. این حدیث، دلالت می‌کند که عادت، ارزش اخلاقی یک کار را از میان می‌برد و هیچ نمی‌تواند ملاک انسانیت و ایمان باشد. این‌ها هم می‌گویند هر چیزی _ ولو بهترین کارها و فضایل انسانی باشد _ همین که به صورت عادت درآمد، ارزش خود را از دست می‌دهد؛ زیرا در این صورت، آن ملکه است که بر انسان حکم می‌کند. آن عادت است که طبیعت ثانوی است و بر انسان حکم می‌کند. چه عقل پسندد و چه نپسندد. کانت و روسو سردسته این مکتب هستند.

روسو در کتاب امیل می‌گوید: «امیل را باید عادت دهم که به هیچ چیز عادت نکند»، درست نقطه مقابل عقیده قدما که تربیت را فنّ تشکیل عادت می‌دانستند.

پس به غیر از عادت ندادن روح، برای تربیت چه تعریفی می توان یافت؟ تقویت روح و اراده اخلاقی تا فرد آزادانه بتواند تصمیم بگیرد و مخصوصاً با عادت ها مبارزه کند. این است که این [گونه] اشخاص گاهی کاری را که ما بد می دانیم، تجویز می کنند، به دلیل اینکه یک خوب برای شخص عادت شده و در مقابل عادت باید عصیان کرد.

اینجاست که مسئله آزادی اخلاقی در تربیت مطرح می شود. این ها در واقع، مدافع آزادی در اخلاقند و آزادی را جوهر روح انسان می دانند و می گویند به هیچ وسیله نباید آزادی انسان سلب شود. باید آزاد باشد؛ یعنی فقط به حکم عقل و اراده اخلاقی خود کار کند و هیچ قدرتی بر او حکومت نکند، حتی قدرت عادت. تقریباً می شود گفت حرف های روسو در کتاب امیل بیشتر درباره مبارزه با عادت است. وی در نقد روش تربیت قدیم می گوید: «کودک، اسیر به دنیا می آید و اسیر از دنیا می رود.» مقصودش این است که کودک به محض به دنیا آمدن، دست هایش به قنداق بسته می شود و پس از مرگ هم در کفن قرار می گیرد. بچه انسان را از تولد تا مرگ، اسیر عادت می کنند. (۱)

۵. تربیت چند گونه است؟

تربیت در اصل، دو گونه می تواند باشد: یکی به نحوی که ساختن و در واقع، صنعت، بیشتر درباره آن صدق می کند و آن، تربیتی است که در آن، انسان مانند یک شیء فرض می شود و برای این منظور یا منظورهایی ساخته

ص: ۲۰۱

می شود. چیزی که در این ساختن منظور نیست، خود آن ماده است. سازنده و صنعت گر، هدف خاص خودش را دارد و از ماده ای که از آن ماده می خواهد صنعتی بسازد، به عنوان یک شیء استفاده می کند. هر عملی که با منظور خودش هم خوانی داشته باشد، بر روی آن انجام می دهد و چه بسا آن چه او انجام می دهد، از نظر آن شیء، ناقص کردن است، ولی از نظر انسان که می خواهد از آن شیء استفاده کند، صنعت است. مثلاً انسان به گوسفند به دید یک شیء مورد استفاده نگاه می کند. ارزش گوسفند برای انسان از آن نظر است که چگونه مورد استفاده او قرار می گیرد. حال، ما یک گوسفند نر را در نظر می گیریم. انسانی که می خواهد از [آن] استفاده کند، باید چاقش کند تا [آن] را بفروشد یا خودش از گوشتش استفاده کند. اگر این گوسفند به حال طبیعی باشد، آن تحرکات جنسی دایما او را این طرف و آن طرف می کشاند و این جور نیست که سرش پایین باشد و علف بخورد تا چاق شود. او گوسفند را اخته می کند. وقتی که اخته شد، این حیوان دیگر سرش را پایین می اندازد و فقط به علف خوردن مشغول می شود و شروع می کند با خیال راحت و بدون حواس پرتی از علف های صحرا استفاده کردن. بعد چاق می شود و انسان از گوشت [آن] استفاده می کند. از نظر یک انسان، اخته کردن گوسفند، کامل کردن [آن] است، ولی از نظر گوسفند، بی شک، نقصی در او به وجود آمده است.

به طور کلی، تربیت روحی انسان ها هم عین این مطلب هست. [گاهی] مکتبی، [هدفی] را در نظر می گیرد و می خواهد انسان را طوری بسازد که آن [هدف] تأمین شود، ولو اینکه در انسان کاستی هایی به وجود آورد، یک

احساسات طبیعی را از انسان بگیرد و نقص روحی یا جسمی در او ایجاد کند، ولی بالا-خره انسان برای آن [هدف] خوب ساخته می شود، ولی یک وقت هست که مکتب در خدمت انسان است؛ یعنی [هدفی] بیرون از انسان ندارد. هدف او به سعادت رساندن و تکمیل انسان است، نه اینکه منظور دیگری داشته باشد و انسان را برای آن [هدف] بخواهد بسازد. به اصطلاح، مکتبی می شود انسانی. مکتب تربیتی انسان، مکتبی است که هدف آن، بیرون از خود انسان نیست؛ یعنی براساس به کمال رساندن انسان است. این مکتب باید براساس پرورش استعدادها و نیروهای انسانی و براساس تنظیم آن ها باشد؛ یعنی حداکثر کاری که این مکتب می تواند انجام دهد، دو چیز بیشتر نیست: یکی اینکه در راه شناخت استعدادهای انسانی انسان و پرورش دادن آن ها کوشش بکند، نه ضعیف کردن آن ها. دوم اینکه نظامی میان استعدادهای انسانی برقرار کند؛ چون انسان از یک نوع آزادی خاصی در طبیعت برخوردار است. (۱)

۶. تفاوت میان صنعت و تربیت را بیان کنید؟

تربیت به طور کلی با صنعت یک فرق دارد که از همین تفاوت، انسان می تواند جهت تربیت را بشناسد. صنعت عبارت است از ساختن؛ به معنی اینکه شیء یا اشیایی را تحت یک نوع پیراستن ها و آراستن ها قرار می دهند. میان اشیا و میان قوای اشیا ارتباط برقرار می کنند. قطع و وصل هایی در

ص: ۲۰۳

جهت مطلوب انسان صورت می گیرد و آن گاه این شیء مصنوعی می شود از مصنوع های انسان. فرض کنید که از طلا یک حلقه انگشتر یا یک زیور دیگر می سازیم، به آن شکل می دهیم یا به قول معروف پرداخت می کنیم. وضع مخصوصی به آن می دهیم و می شود یک مصنوع برای ما. تربیت عبارت است از پرورش دادن؛ یعنی استعدادهای درونی را که بالقوه در یک شیء موجود است، به فعلیت در آوردن و پروردن. بنابراین، تربیت فقط در مورد جاندارها؛ یعنی گیاه و حیوان و انسان صادق است و اگر در مورد غیر جاندار این کلمه را به کار ببریم، مجازاً به کار برده ایم؛ نه اینکه به مفهوم واقعی آن شیء را پرورش داده ایم؛ یعنی یک سنگ یا یک فلز را آن طور که یک گیاه یا یک حیوان و یا یک انسان را پرورش می دهند، نمی شود پرورش داد. این پرورش دادن ها به معنی شکوفا کردن استعدادهای درونی آن موجودها است که فقط در مورد موجودهای زنده صادق است و از همین جا معلوم می شود که تربیت باید تابع و پیرو فطرت؛ یعنی تابع و پیرو طبیعت و سرشت شیء باشد. اگر بنا باشد یک شیء شکوفا بشود، باید کوشش کرد همان استعدادهایی که در آن هست، بروز و ظهور بکند، ولی اگر استعدادی در یک شیء نیست، بدیهی است آن چیزی را که نیست و وجود ندارد، نمی شود پرورش داد. (۱)

۷. تربیت با اخلاق چه تفاوتی دارد؟

تربیت با اخلاق تفاوت دارد. با اینکه اخلاق هم، خود نوعی تربیت و به

ص: ۲۰۴

معنی کسب نوعی خُلق و حالت و عادت است؛ فرق بین تربیت و اخلاق چیست؟ تربیت همان [گونه] که قبلاً گفته شد، مفهوم پرورش و ساختن را می‌رساند و بس. از نظر تربیت فرق نمی‌کند که تربیت چگونه و برای چه هدفی باشد؛ یعنی در مفهوم تربیت، قداست نخواییده که بگوییم تربیت یعنی کسی را آن‌طور پرورش بدهند که خصایص مافوق حیوان پیدا کند، بلکه تربیت جانی هم تربیت است و این کلمه در مورد حیوانات نیز اطلاق می‌شود. یک سگ را هم می‌توان تربیت کرد، اعم از اینکه تربیت شود برای اینکه با صاحبش رفتار خوبی داشته باشد یا برای گله که گرگ را بگیرد یا برای اینکه خانه را پاسبانی کند، همه تربیت است. این لژیون‌هایی که اغلب کشورهای استعماری از افراد جانی تأسیس می‌کنند و این‌ها را هم که به اصطلاح جانی تر بار می‌آورند [تا] باکی از هیچ چیز نداشته باشند و هر فرمانی را بدون این فکر [که] در چه زمینه‌ای است، اجرا کنند، کارشناس تربیت است ولی در مفهوم اخلاق، قداستی نهاده شده است. به همین دلیل، کلمه اخلاق را در مورد حیوان به کار نمی‌برند. مثلاً وقتی اسبی را تربیت می‌کنند، نمی‌گویند که به او اخلاق تعلیم می‌دهند. اخلاق اختصاص به انسان دارد و در مفهومش نوعی قداست وجود دارد. اگر بخواهیم اصطلاحی صحبت کنیم، باید بگوییم فن اخلاق و فن تربیت، یکی نیست و دوتاست. فن تربیت، وقتی گفته می‌شود که منظور مطلق پرورش باشد به هر شکل. این دیگر تابع غرض ماست که طرف را چگونه و برای چه هدفی پرورش دهیم، ولی علم اخلاق یا فن اخلاق امری تابع غرض ما نیست که بگوییم اخلاق، بالاخره اخلاق است، هر جور که ما بیاوریم. نه، در

مفهوم اخلاق نوعی قداست خوابیده است (که باید ملاک و معیار قداست را به دست آوریم). پس می‌گوییم فعل اخلاقی در مقابل فعل طبیعی قرار می‌گیرد. البته این نکته باید روشن باشد، اینکه می‌گوییم در مقابل فعل طبیعی، این را دو جور می‌توان تعبیر کرد. یکی اینکه بگوییم فعل اخلاقی؛ یعنی فعل ضد طبیعت و ما هر فعلی را که بر ضد اقتضای طبیعت باشد، فعل اخلاقی می‌نامیم. نه، مقصود این نیست که ملاک فعل اخلاقی این است که بر ضد طبیعت باشد و هر کاری را که بر ضد طبیعت باشد، کار اخلاقی بنامیم. یک آدم مرتاض به خود رنج می‌دهد و برخلاف طبعش رفتار می‌کند، ولی ما نمی‌گوییم که چون او کاری بر ضد طبیعت خود انجام داده، فعلش اخلاقی است. این نمی‌تواند مقیاس باشد و هیچ کس هم، چنین حرفی نمی‌زند. اینکه می‌گوییم غیر طبیعی؛ مقصود ضد طبیعت نیست. افعال غیر طبیعی یعنی افعال مغایر با افعال طبیعی و نوع دیگری از فعل‌ها غیر از کارهایی که مقتضای طبیعت بشری است و بشر به حکم ساختمان طبیعی اش انجام می‌دهد. هر کاری که انسان آن را به حکم ساختمان طبیعی اش انجام دهد، فعل طبیعی است و فعل اخلاقی فعل غیر طبیعی است. (۱)

۸. عادت‌ها چند گونه اند و کدام یک، از عوامل خارجی تأثیر می‌پذیرد؟

عادت‌ها (دو نوع است) عادت‌های انفعالی و عادت‌های جسمانی (فعلی). عادت‌های انفعالی، عادت‌هایی است که انسان تحت تأثیر یک عامل

ص: ۲۰۶

خارجی، [کاری] را انجام می دهد. در عادت های جسمانی (فعلی) یا هنرها، ایجاد انس نمی شود، مثل همان خط نوشتن یا راه رفتن که این هم خود یک نوع هنر است. البته هنری است که چون انسان آن را از اول بچگی یاد گرفته، زیاد به چشم نمی آید.

برای شخصی شعر و نثر را تعریف می کردند. ابتدا نظم را تعریف کردند و بعد گفتند آن طور که ما صحبت می کنیم، نثر است. گفت: عجب! ما تا حالا نثر می گفتیم و نمی دانستیم؟! غرض اینکه عادت های فعلی، عادت هایی است که به عامل خارجی ارتباط ندارد، ولی عادت های انفعالی، عادت هایی است که انسان تحت تأثیر یک عامل بیرونی است، مثل اینکه سیگار کشیدن برای انسان عادت می شود؛ یعنی انسان همیشه می خواهد این دود سیگار به او برسد. عادت های انفعالی معمولاً حالت انس برای انسان ایجاد می کند و انسان را اسیر خود می کند. تن پروری ها به آن معنی که قبلاً ذکر شد، غالباً عادت های انفعالی است. مثلاً انسان عادت می کند که روی تشک پر قو بخوابد یا مثلاً به غذای خاصی عادت می کند، به [گونه ای] که اگر آن غذا به او نرسد، هرچند غذای دیگر مقوی باشد، نمی تواند بخورد. این ها عادت های انفعالی است که در هر موردی بد است، ولی عادت های فعلی را نمی شود به [این] دلیل که عادت است، بد دانست. البته ممکن است به دلیل دیگری بد باشد، ولی به دلیل اینکه عادت است، نمی توان گفت بد است. (۱)

۹. درباره عوامل تربیت صحیح توضیح دهید؟

ص: ۲۰۷

درباره عوامل تربیت صحیح و کسب اخلاق صحیح از نظر اسلام؛ یعنی عواملی که دین مقدس اسلام به آن ها توجه کرده است، یکی از آن عوامل، تعقل و تفکر و تعلم است که قبلاً با عنوان غایات و اهداف از آن نام بردیم. تعقل و تفکر برای روشن شدن است؛ یعنی حکم (چراغ) را برای انسان دارد. عامل دوم که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده، تقوا و تزکیه نفس است که در خود قرآن کریم به آن تصریح شده است. تقوا و تزکیه، موجب پرورش اراده انسان می شود و اراده را برای به کار بستن، آماده می کند؛ یعنی روشن شدن به تنهایی کافی نیست، باید روشن شد و باید اقتدار برای به کار بستن پیدا کرد. تقوا و تزکیه نفس، به اراده اخلاقی انسان، قدرت و توانایی به کار بستن می دهد و تا حدودی در کتاب های غیرمذهبی هم هست، ولی نه به این شکل که در مکاتب مذهبی وجود دارد. عامل سوم که منظور ما بیشتر بحث درباره این عامل است، مسئله عبادت به عنوان یک عامل برای تربیت و کسب اخلاق فاضله است. همان [گونه] که تفکر و تعقل برای روشن شدن فکر، برای قوه عاقله بود و تقوا و تزکیه نفس برای تقویت نیروی اراده در انسان، عبادت برای تقویت عشق و علاقه معنوی و ایجاد حرارت ایمانی در انسان است. همان طور که ایمان خودش به منشاء، عبادت است، عبادت هم تقویت کننده ایمان است که بر این مطلب در متون اسلامی زیاد تصریح شده است؛ یعنی تأثیر متقابل ایمان و عمل در یکدیگر. ایمان منشاء عمل می شود و عملی که منبعث از آن ایمان است،

۱۰. شکل عبادت، با برنامه های تربیتی چه رابطه ای دارد؟

در اسلام خصوصیتی هست و آن این است که با اینکه روح عبادت ارتباط و پیوند بنده با خدا و شکستن دیوار غفلت و توجه به خداست، ولی نکته جالب این است که اسلام به عبادت شکل داده و به شکل هم نهایت اهمیت را داده و در آن شکل نیز یک سلسله برنامه های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است. مثلاً قلب انسان می خواهد متوجه خدا باشد، [این موضوع چه ربطی] دارد که بدن انسان پاک باشد یا نباشد؟ «إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَلَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ». ما که با بدن نمی خواهیم پیش خدا برویم، حالا بدنمان پاک باشد یا نباشد؛ ما با دل می خواهیم پیش خدا برویم، دلمان باید پاک باشد. ولی اسلام وقتی که عبادت را تشریح می کند، چون می خواهد مخصوصاً عبادت هم یک اثر خاصی از نظر تربیت داشته باشد، چیزی را که به عبادت ربط زیادی ندارد، ولی در تعلیم و تربیت مؤثر است، در [پوشش] عبادت _ اعم از واجب و مستحب _ پیاده می کند و در ضمن آن می گنجاند، مثل: مسئله غسل، مسئله وضو، دائم الوضو بودن، دائم الطهاره بودن. به هر حال (اسلام می گوید) به نماز که می ایستید، بدن و جامه تان پاک باشد. این خود یک برنامه نظافت است در ضمن عبادت. (۲)

۱۱. تقویت اراده و تسلط بر نفس چه نقشی در تربیت انسان دارد؟

راجع به مسئله اراده و به تعبیر دیگر، تسلط بر نفس و مالکیت نفس،

ص: ۲۰۹

۱- همان، صص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲- همان، صص ۱۸۶ و ۱۸۷.

آنچه که در دستوره‌های اسلامی در این زمینه رسیده است، تحت عنوان تقوا و تزکیه نفس، آن قدر زیاد است که ضرورتی ندارد ما به عنوان یک شاهد، دلیل بیاوریم که در اسلام به مسئله تقویت اراده توجه شده است. برای اینکه نمونه‌ای به دست داده باشیم، جمله‌ای را از نهج البلاغه نقل می‌کنم که جمله بسیار عالی و زیبایی در این زمینه است. امیرالمؤمنین [علی] علیه السلام تعبیری دارند، اول درباره خطا و گناه می‌فرمایند: «أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شَمْسٌ، حُمَلٌ عَلَيْهَا أَهْلُهَا؛ مثل گناهان، مثل اسب‌های چموش است که اختیار را از کف سوار می‌گیرند. می‌دانیم گناه از آنجا پیدا می‌شود که انسان تحت تأثیر شهوات و میل‌های نفسانی خودش، برخلاف آنچه که عقل و ایمانش حکم می‌کند، عملی را انجام می‌دهد. ایشان می‌فرمایند حالت گناه، حالتی است که انسان مالکیت نفس خود را از دست می‌دهد. آن وقت در [باره] تقوا که نقطه مقابل آن است، می‌فرماید: «أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلٌّ» (۱) مثل تقوا، مثل مرکب‌های رام است که اختیار مرکب، دست سوار است نه اختیار سوار دست مرکب؛ یعنی او فرمان می‌دهد، این عمل می‌کند؛ لجامش را به هر طرف متمایل کند، به همان سو می‌رود بدون آنکه لگدپرانی و چموشی کند. هیچ مکتب تربیتی در دنیا اعم از مادی یا الهی پیدا نشده است که بگوید تقویت اراده یعنی چه؟ انسان باید صد در صد تسلیم میل‌های خودش باشد و هر طور که خواهش نفسانی او حکومت کرد، همان طور عمل کند. (۲)

ص: ۲۱۰

۱- ۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

۲- ۲. تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۳۲۱ و ۳۲۲.

۱۲. نقش عبادت را در تربیت بررسی کنید؟

اگر انسان به تربیت اسلامی خود و فرزندانش علاقه مند هست یا می خواهد افرادی را تربیت بکند، واقعا باید به مسئله نیايش، دعا و عبادت اهمیت بدهد. اصلاً مسئله عبادت قطع نظر از اینکه پرورش يك حس اصیل است، تأثیر زیادی در دیگر نواحی انسان دارد. این است که بزرگان همیشه توصیه می کنند: «هر مقدار کار زیاد داری، در شبانه روز، يك ساعت را برای خودت بگذار.» ممکن است شما بگویید من هیچ ساعتی برای خودم نیست، تمام اوقاتم برای خدمت به مردم است. نه، اگر تمام ساعات انسان هم وقف خدمت به خلق خدا باشد، در عین حال انسان از اینکه يك ساعت را برای خودش بگذارد، بی نیاز نیست. این يك ساعت با اینکه برای خود شخص است، ضرورت دارد و لازم است. حالا- [این] يك ساعت که می گویند حداقل است، يك ساعت یا بیشتر در شبانه روز را انسان واقعا [باید] برای خودش بگذارد؛ یعنی در آن لحظات برگردد به خودش، خودش را هر چه هست، از خارج ببرد به درون خودش و به خدای خودش باز گردد و در آن حال فقط و فقط او باشد و خدای خودش و راز و نیاز کردن، و با خدای خودش مناجات کند. خود استغفار؛ یعنی محاسبه نفس کردن، حساب کشیدن از خود. حساب بکند در ظرف این بیست و چهار ساعت من چه کردم؟ فوراً برای او روشن می شود که فلان کارم خوب بود، شکر می کند خدا را و [با خود می گوید]، خوب بود فلان کار را نمی کردم و تصمیم می گیرم دیگر نکنم و استغفار می کند. جمله ای درباره اصحاب پیامبر نقل کرده اند که: «رُهْبَانُ اللَّيْلِ وَ أَسَدُ النَّهَارِ؛ یعنی راهبان شب و شیران روز. قرآن می گوید:

«الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقَائِمِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ»؛ (۱) ببینید قرآن چگونه همه جوانب را بیان می کند؟! نه مثل یک درویش افراطی [که] فقط و فقط صحبت از استغفار و نیایش می کند. «الصَّابِرِينَ»، قرآن هر جا که می گوید «صابرین» درباره پیکارها می گوید. در واقع «صابرین»؛ یعنی خودداران در پیکارها. «وَالصَّادِقِينَ»؛ راستان و راست گویان که از راستی یک ذره منحرف نمی شوند. «وَالْقَائِمِينَ»؛ آنهایی که در پیشگاه پروردگار در کمال خضوع قنوت می کنند، خاضع اند و خضوع قلب دارند. یا ممکن است مقصود از قائمین با توجه به معنی آن در یک آیه دیگر: «قَوْمًا لِلَّهِ قَائِمِينَ» (۲) این باشد که در آن حال جز با خدا با کس دیگر سخن نمی گویند و رابطه شان را با غیر خداوند قطع می کنند. «وَالْمُنْفِقِينَ»؛ از آنچه دارند به دیگران می بخشند. «وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ»؛ آنان که سحرگهان به استغفار خدا می پردازند. این هم همیشه باید در کنارش باشد. (۳)

۱۳. نقش محبت در تعلیم و تربیت اسلامی چیست؟

از جمله مسائلی که در مورد تعلیم و تربیت اسلامی مطرح است، مسئله محبت و نقطه مقابل آن، خشونت است. البته نقطه مقابل محبت، معمولاً بغض است، ولی اثر محبت، احسان و نرمی است و اثر بغض، خشونت و سخت گیری. می دانیم که بعضی ها به چشم انتقاد به تعلیم و تربیت اسلامی نگریسته و گفته اند که در اسلام آن چنان که باید و به قدر کافی، روی مسئله محبت و اثرش که نرمی و احسان است تکیه نشده است و اگر در اسلام،

ص: ۲۱۲

۱- ۱. آل عمران، ۱۷.

۲- ۲. بقره، ۲۳۸.

۳- ۳. تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۳۴۱ و ۳۴۲.

مسئله محبت، احسان و نرمش در مقابل انسان‌ها مطرح است، در مقابل، مسئله دشمن داشتن انسان‌ها و خشونت به خرج دادن و به یک معنا، بدی کردن هم مطرح است. باز می‌دانیم، آن‌ها که زیاد روی محبت تکیه می‌کنند، مسیحیان هستند. کشیش‌های مسیحی خیلی دم از محبت می‌زنند و می‌گویند عیسای مسیح تنها به محبت دعوت می‌کرد و در محبت هم میان اینکه افرادی که باید به آن‌ها محبت بشود، خدا پرست باشند یا نباشند، پیرو عیسی باشند یا نباشند [استثناء نمی‌کرد]، بلکه می‌گفت به همه محبت کنید. در یکی از کتاب‌های تاریخ ادیان و شاید در یک مقاله‌ای که ترجمه شده بود، خواندم که یک جمله است که در همه ادیان بزرگ دنیا آمده است، در مسیحیت هست، در دین یهود هست، در دین زرتشت هست، در دین اسلام هست، در دین بودا هست و آن این است که «برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست می‌داری و همان را دشمن بدار که برای خود دشمن می‌داری.» ما به این مضمون در اسلام [روایات] زیاد داریم، مانند: «أَحِبِّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْرَهْ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ» (۱). برای مردم آنچه را دوست بدار که برای خود دوست داری و بد بشمار برای مردم آنچه را برای خود بد می‌شماری. (۲)

۱۴. مراقبه و محاسبه در تربیت اسلامی چه نقشی دارند؟

مسئله‌ای است که در تعلیم و تربیت‌های دینی و مذهبی وجود دارد و در تعلیم و تربیت‌های غیرمذهبی وجود ندارد و نمی‌تواند هم وجود داشته

ص: ۲۱۳

۱- ۱. نهج البلاغه، نامه ۳.

۲- ۲. تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۳۵۲ و ۳۵۳.

باشد، مطلبی را که علمای اخلاق می گویند و عرفا فوق العاده روی آن تکیه دارند و در متون اسلامی توجه زیادی بدان شده است، «مراقبه و محاسبه» است. در آموزش و پرورش های غیر مذهبی این گونه مفاهیم پیدا نمی شود، مراقبه و محاسبه اصلاً مفهوم ندارد و طرح نمی شود، ولی در تعلیم و تربیت دینی، چون اساس، مسئله خدا و پرستش حق است؛ قطعاً این مسائل مطرح است.

در قرآن کریم آیه ای داریم: ای اهل ایمان! تقوای الهی داشته باشید. «وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ» (۱) (منظورم در مراقبه و محاسبه، این کلمه است) و همانا قطعاً و شدیداً [باید] هر کس دقت کند در آنچه که برای فردا پیش می فرستد؛ یعنی تمام اعمال انسان در منطبق قرآن، پیش فرست است. در این زمینه یک آیه و دو آیه هم نیست: «وَمَا تَقَدَّمُوا لِنَفْسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ» (۲) سعدی هم این شعر را از همین جا گرفته:

برگ عیشی به گور خویش فرست*** کس نیارد ز پس، تو پیش فرست

بار دیگر کلمه «وَاتَّقُوا اللَّهَ تَكَرَّرَ» می شود و آن گاه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ». اول می گوید شما خودتان دقت کنید، بعد می گوید: خدا به آن چه عمل می کنید، آگاه است. گویی می خواهد بگوید: اگر شما دقت نکنید، یک چشم بسیار دقیقی هست که می بیند. یک وقت انسان یک چیزی را قبل از

ص: ۲۱۴

۱-۱. حشر، ۱۸ و ۱۹.

۲-۲. بقره، ۱۱۰. (و هر گونه نیکی که برای خویش از پیش فرستید، آن را نزد خدا باز خواهید یافت)

خودش می فرستد. بعد می گوید: خوب حالا هرچه شد، شد، کی می آید نگاه کند؟! می گوید: نه، مسئله این نیست. خدا به تمام آن چه شما عمل می کنید، آگاه و خبیر است. اینجاست که علمای اخلاق، با الهام از این آیه، مسئله ای را مطرح می کنند که می گویند «أُمَّ الْمَسَائِلِ» اخلاق است. مادر همه مسائل اخلاق است و آن مراقبه است. مراقبه؛ یعنی با خود مانند شریکی معامله بکن که به او اطمینان نداری و همیشه باید مواظبش باشی، مثل بازرسی که در اداره است؛ یعنی خودت را به منزله یک اداره تلقی کن و خودت را به منزله بازرس این اداره (تلقی نما) که تمام جزئیات را باید بازرسی و مراقبت کنی. مراقبه چیزی است که همیشه باید همراه انسان باشد؛ یعنی همیشه حال انسان باید حال مراقبه باشد.

گفتیم یک دستور دیگری هست که نام آن را محاسبه می گذارند. این هم در متن اسلام آمده است. در نهج البلاغه است که می فرماید: «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبَ بَوَا وَ زِنُوهَا قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا؛ پیش از آنکه از شما حساب بکشند _ که در قیامت خواهند کشید _ خودتان همین جا از خودتان حساب بکشید و خودتان را اینجا وزن کنید و بکشید پیش از اینکه آن جا شما را بکشند.

آن جا شما را به ترازو خواهند گذاشت و خواهند کشید. اینجا خودتان، خودتان را بکشید، ببینید سنگین اید یا سبک. اگر سبک هستید؛ یعنی هیچ چیز نیستید و اگر سنگین هستید؛ یعنی پر هستید. نگویند انسان ممکن است از گناه پر باشد. نه، مطابق قرآن، ترازویی که در قیامت هست، ترازویی است که فقط سبک و سنگینی خوب را می سنجد. اگر خوب در آن هست، سنگین است و اگر نه، سبک است. کسی که میزان هایش سبک است: «أُمَّه

هاویّه» (جایگاهش جهنم است). کسی که میزان هایش سنگین است: «فَهُوَ فِي عَيْشِهِ رَاضٍ بِهَا»، (او در بهشت، زندگانی آسوده ای خواهد داشت). خودتان را اینجا وزن کنید، ببینید سبک اید یا سنگین. اینجا حضرت به طور کلی دستور محاسبه می دهد، ولی در روایات ما تفسیر بیشتر این مطلب این است که فرموده اند: «لَيْسَ مِنْهَا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ؛ هر کسی که شبانه روز یک بار به حساب خودش رسیدگی نکند از ما نیست».(۱)

۱۵. عادت کردن به تفکر در تربیت و اصلاح چه جایگاهی دارد؟

یکی از عوامل اصلاح و تربیت نفس در تعلیمات اسلامی، عادت کردن به تفکر است. تفکر باید برای انسان عادت بشود. عادت کردن به تفکر، یعنی درباره هر کاری که انسان می خواهد تصمیم بگیرد، عادت داشته باشد که قبلاً و کاملاً روی آن کار فکر بکند. این از نظر اخلاقی نظیر محاسبه النفس است [یعنی] غیر از اینکه در هر کاری انسان باید قبلاً فکر کند، می گویند که در هر شبانه روز ولو چند دقیقه هم [که بشود]، انسان باید به خودش مجال بدهد که درباره خودش فکر بکند و درباره کارهایی که باید در [باره] آن ها تصمیم بگیرد، بیندیشد.

در زمینه تفکر هم [روایات] خیلی داریم. در حدیثی درباره ابوذر [آمده است] که: «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرِّ النَّفْكَرِ؛ بیشترین عبادت ابوذر، فکر کردن بود. فکر کردن است که به انسان روشنایی می دهد و عبادت بی تفکر، ممکن است به صورت یک کار لغو و بیهوده درآید».(۲)

ص: ۲۱۶

۱- ۱. تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۳۷۰ _ ۳۷۵.

۲- ۲. همان، ص ۳۸۶.

۱۶. نقش معاشرت با صالحان را در تربیت بیان کنید؟

از عواملی که برای اصلاح و تربیت به آن توجه شده است، معاشرت با صالحان و نیکان است. ما در متون اسلامی بابتی داریم با عنوان مجالست. تأثیر مجالست، هم در جهت مثبت و هم در جهت منفی است. مجالست [با] صالحان آثار نیک و مجالست [با] بدان آثار سوء فوق العاده دارد. این امر اجتناب ناپذیر است؛ یعنی انسان، وقتی که می خواهد با کسی معاشرت بکند [و تصمیم گرفت] از او اثری نگیرد، باز کم و بیش اثر می پذیرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ؛ هرکسی به دین دوستش است. مقصود این است که شما اگر کسی را دوست و خلیل بگیرید، با کسی دوست بشوید، دین او را هم پذیرفته اید.

در نهج البلاغه تعبیری است به این صورت: «مُجَالَسَةُ أَهْلِ الْهَوَىٰ مُنْسَأَةٌ لِلْإِيمَانِ؛ نشست و برخاست کردن با مردم هواپرست و غافل از خدا، فراموشی ایمان است. ایشان می فرمایند: هم نشینی با هواپرستان، فراموش خانه ایمان است؛ یعنی انسان آن جا که برود، اصلاً ایمان را فراموش می کند. در یکی از آیات قرآن، در سوره طه و ظاهراً خطاب به موسی بن عمران می فرماید: «فَلَا يَصِيَّبَنَّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرَدَى» (۱). به موسی بعد از پیغمبری هشدار می دهد که مردم بی ایمان مانع تو نشوند. این مانعیت غیر از مانعیت زوری و جبری است که مثلاً فرعون به زور نگذارد تو کارت را بکنی. چون دنبالش چنین می آید: «وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرَدَى»؛ ای موسی! بی ایمان ها تو را از راه به در نکنند که تو هم دنبال هوا بروی و

ص: ۲۱۷

۱- ۱. طه: ۱۶. پس هرگز نباید کسی که به آن ایمان ندارد و از هوس خویش پیروی کرده است، تو را از [ایمان به] آن باز دارد که هلاک خواهی شد.

هلاک بشوی. از این آیه استنباط کرده اند که هشدار می‌دهد که مواظب و مراقب تأثیر سوء آدم‌های بد باش. البته معنایش این نیست که از آدم‌های بد کناره‌گیری (پس کی را دعوت بکنند؟!))، بلکه توجه دادن به آثار بد معاشرت با آدم‌های بد است. بنابراین، این انسان در معاشرت (باید حق انتخاب داشته باشد). این معاشرت اخلاقی غیر از معاشرت معلّم است با متعلّم و غیر از معاشرت مربّی با زیردست خودش است. مقصود، انس گرفتن است. هرکسی در دنیا رفیق دارد، رفیقی که با او انس دارد و معاشر است و باید هم انسان رفیق داشته باشد. انسان برای تربیت و اخلاق خودش در معاشر و انیس و رفیق هم باید [حق] انتخاب داشته باشد. (۱)

۱۷. نقش تربیتی ازدواج را بیان کنید؟

چرا در اسلام ازدواج با اینکه از مقوله لذات و شهوات است، یک امر مقدس و یک عبادت تلقی شده [است]. یکی از علل آن این است که ازدواج، اولین قدمی است که انسان از خودپرستی و خوددوستی به سوی غیردوستی برمی‌دارد. تا قبل از ازدواج، فقط یک من وجود داشت و همه چیز برای من بود. اولین مرحله‌ای که این حصار شکسته می‌شود؛ یعنی یک موجود دیگری هم در کنار این من قرار می‌گیرد و برای او معنی پیدا می‌کند، زحمت می‌کشد، خدمت می‌کند، نه برای من، بلکه برای او، در ازدواج است. بعد که دارای فرزندان می‌شود، دیگر او، اوها می‌شود و گاهی آن چنان اوها می‌شود که کم کم این من بیچاره فراموش می‌شود و همه اش

ص: ۲۱۸

می شود او و اوها، و این ها قدم های اولی است که انسان از حالت منی و خودخواهی خارج می شود و به سوی غیردوستی می رود و او هم مورد توجهش قرار می گیرد.

تجربه های خیلی قطعی نشان داده است که افراد پاک مجرد، برای اینکه بیشتر به اصلاح نفس خودشان برسند، به این عنوان و به این بهانه، ازدواج نکرده اند و یک عمر مجاهده نفس کرده اند. اولاً [بیشترشان] در آخر عمر پشیمان شده اند و به دیگران گفته اند ما این کار را کردیم، شما نکنید و ثانیاً با اینکه واقعا ملاً بودند، در فقه و اصول مجتهد بودند، حکیم و فیلسوف بودند، عارف بودند، تا آخر عمر و مثلاً در هشتاد سالگی باز یک روحیه بچگی و جوانی و یک خامی هایی در این ها وجود داشته است. مثلاً یک حالت سبکی خاصی که گاهی یک جوان دارد، همان حالت در این آدم هشتاد ساله هست و این نشان می دهد که یک پختگی هست که این پختگی جز در پرتو ازدواج و تشکیل خانواده پیدا نمی شود. در مدرسه پیدا نمی شود، در جهاد نفس پیدا نمی شود، با نماز شب پیدا نمی شود، با ارادت به نیکان هم پیدا نمی شود. این را فقط از همین جا باید به دست آورد. بنابراین، هیچ وقت نمی شود که یک کشیش، یک کاردینال به صورت یک انسان کامل در بیاید، اگر واقعا در کاردینالی خودش صادق باشد.

من نمی دانم آن دو پیغمبری که قرآن آن ها را حضور می نامد، نقص عضوی و جنسی داشته اند یا (علت دیگری در کار بوده است). عده ای صریحاً می گویند: حضرت عیسی در خیلی جنبه ها از خیلی پیغمبران برتر و بالاتر بوده. در عین حال این نقصی است برای او و (برای حضرت یحیی)؛

یعنی عیسی با پیغمبری که مزایای او را داشته و این را نداشته، فرق می کند. آن پیغمبر از او کامل تر بوده است. عامل تشکیل خانواده که خود یک عامل اخلاقی است... و این، یکی از علل تقدس ازدواج در اسلام است، عاملی است که جانشین نمی پذیرد. (۱)

جریان روشن فکری

۱. اندیشه حاکم بر تفکر روشن فکران امروزی چیست؟

[در] دوران ما، مخالفت با تفکر و تعمق در مسائل ماوراء الطبیعی رنگ جدیدی به خود گرفته است؛ رنگ فلسفه حسی. چنان که می دانیم در اروپا روش حسی و تجربی در شناخت طبیعت بر روش قیاسی پیروز شد. پس از این پیروزی، این فکر پیدا شد که روش قیاسی و تعقلی در هیچ جا اعتبار ندارد و تنها فلسفه قابل اعتماد، فلسفه حسی است. نتیجه قهری این نظریه این شد که الهیات، به سبب خارج بودن از دسترسی حس و تجربه، مشکوک و مجهول و غیرقابل تحقیق اعلام شود و برخی آن را یک سره انکار کنند. این جریانی بود که در جهان غرب رخ داد.

در جهان اسلام، سابقه موج مخالفت با هر گونه تفکر و تعمق از طرف اهل حدیث از یک طرف و موفقیت های پی در پی روش حسی در شناخت طبیعت از طرف دیگر و دشواری تعمق و حل مسائل فلسفی از دیگر سو، گروهی از نویسندگان مسلمان را سخت به هیجان آورد و موجب پیدایش یک نظریه تلفیقی در میان آنها شد، مبنی بر اینکه الهیات قابل تحقیق است،

ص: ۲۲۰

ولی در الهیات نیز منحصرأً لازم است از روشی حسی و تجربی _ که برای شناخت طبیعت مورد استفاده قرار می گیرد _ استفاده شود. این دسته مدعی شدند که از نظر قرآن، تنها راه شناخت خداوند، مطالعه در طبیعت و مخلوقات، با استفاده از روش حسی است و هر راهی غیر از این راه بیهوده است؛ زیرا قرآن در سراسر آیات خود در کمال صراحت، بشر را به مطالعه در مظاهر طبیعت که جز با روش حسی میسر نیست دعوت کرده و کلید رمز مبدأ و معاد را در همین نوع مطالعه دانسته است.

[در پاسخ به این طرز فکر باید گفت] اینها همه مسائلی است مربوط به آن سوی مرز. چگونه ما از راه طبیعت شناسی به معرفت این مسائل نائل می گردیم؟ طبیعت شناسی، قطعاً و مسلماً ما را به علم و قدرت و حکمت آفریننده جهان آگاه می کند، ولی در همین جهت نیز حداکثر این است که ما را واقف می سازد و اینکه آفریننده جهان به کارهایی که در طبیعت انجام می دهد، آگاه است و بر آنها تواناست: «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»، ولی قرآن در این [باره] نیز معرفتی بالاتر از ما می خواهد و آن اینکه او بر همه چیز بلا استثنا آگاه و تواناست: «وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». چگونه از راه مطالعه در مخلوقات که به هر حال محدودند، به علم نامتناهی و قدرت نامتناهی واقف می شویم؟ حقیقت این است که مطالعه طبیعت، ما را تا مرز ماوراء طبیعت رهبری می کند. این راه جاده ای است که تا مرز ماوراء طبیعت کشیده شده است و در آنجا پایان می یابد و فقط نشانی مبهم

۲. منشأ شبهه های برخی روشن فکران در قوانین اسلامی چیست؟

سال هاست که در اثر بی رشدی ما، در اثر بی لیاقتی ها، در اثر عدم شناخت ما از اسلام و فلسفه اجتماعی و انسانی اسلام، مقررات اسلام به عنوان چیزهایی دور ریختنی، [به تدریج] از مدار زندگی اجتماعی ما خارج می شود و به جای آنها مقررات موضوعه و مجعوله دیگران جانشین می گردد. به عنوان مثال _ مخصوصاً مثالی انتخاب می کنم که از نظر مخالفان جای ایراد زیادی است _ می گویند دنیای امروز دیگر نمی پسندد که دست دزد را ببرند. تلویحا می خواهند بگویند ما از خود رشد نداریم، ما از خود شناخت نداریم، ما موظف و بلکه محکومیم که پسند دیگران را بیسنندیم و تشخیص ما تابع تشخیص دیگران باشد. اگر بناست از خود فکری نداشته باشیم و تشخیص نداشته باشیم، دیگران به جای ما و برای ما فکر کنند و تشخیص دهند که سخنی نداریم، ولی اگر بناست یک ذره به خود جرأت دهیم که فکر کنیم و تشخیص داشته باشیم، عرض می کنم، چرا بریدن انگشتان خائن و دزد نارواست؟

مطلب از چند صورت خالی نیست: یا باید بگوییم دزدی مجازات ندارد از باب اینکه مسئله مهمی نیست و هرکس دزدی کرد نباید کاری به کارش داشت و احیاناً اگر مجازات می شود آن چنان ملایم باشد که بار دیگر تشویق شود و تکرار کند. و یا باید بگوییم، دزد را نباید مجازات کرد بلکه

ص: ۲۲۲

تربیت کرد و نجات داد. این سخن خیلی فریبنده و عوام پسند است، سخن در این نیست که یا تربیت یا مجازات، سخن در این است که آنجا که تربیت مثبت و ملایم مؤثر نشد چه باید کرد؟ آیا مجازات، آخرین دوی تربیت نیست؟ یا باید بگوییم که بریدن انگشت دزد، خشونت است و باید به کمتر از آن مثلاً چند ضربه شلاق قناعت کرد. جواب این است که ملائک خشونت و ملایمت چیست؟ دزدی ضرر به امانت است، ضربه به ناموس اجتماع است. دائماً می بینیم و می خوانیم که خود عمل دزدی احیاناً منجر به کشتنی ها و کشته شدن ها و دست و پا شکستن ها و ناقص الخلقه شدن ها می شود. باید دید چه مجازاتی قادر است که نقش آخرین دوا را بازی کند. تجربه نشان داده است، در جاهایی که این مجازات اجرا نمی شود، صدها و هزارها دزدی می شود و خانمان هایی سقوط می کند و آدم هایی کشته می شوند و آدم های دیگر ناقص العضو می گردند، ولی آنجا که این قانون اجرا می شود، با بریدن انگشتان یک دزد به کلی باب دزدی با همه تبعات و آثار قهری اش از بین می رود. بریدن انگشتان یک خائن خشونت نیست، بلکه جلوگیری از خشونت است، جلوگیری از یک سلسله خشونت های صد درجه سخت تر است. البته این نکته باید ناگفته نماند که از نظر اسلام، قوانین جزایی آن گاه اجرا می شود که قبلاً صریحاً اعلام شده باشد و مرتکب، با آگاهی به اینکه مجازات چیست، مرتکب جرم شده باشد. نکته دیگر اینکه از نظر اسلام مجازات آخرین دوا و آخرین عامل تربیتی اجتماع است. اسلام نمی گوید یگانه راه جلوگیری از دزدی یا جنایت دیگر، مجازات است، اسلام از همه عوامل دیگر استفاده می کند، از آن جمله

۳. روحانیت در رویارویی با زمان چه مسئولیتی دارد؟

حدیث معروفی است: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ وَ إِلَّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ.» اگر بدعت‌ها پیدا بشود (بدعت؛ یعنی آن چیزی که جزو دین نیست، ولی نام دین به خودش گرفته است و مردم خیال می‌کنند مال دین است)، اگر بدعت در میان مردم ظاهر شد، بر دانا است که [علمش را] اظهار بکند و بگوید. این حدیث شریف، وظیفه احیای دین را از راه مبارزه با بدعت‌ها و تحریف‌ها که در درجه اول برعهده طبقه علما است، بیان می‌کند.

ما اکنون بیش از هر چیزی نیازمندیم به یک رستاخیز دینی و اسلامی، به یک احیای تفکر دین، به یک نهضت روشنگر اسلامی. (۲) روحانیون بزرگ ما باید به این نکته توجه کنند که دوام روحانیت و موجودیت اسلام در این کشور به این است که [رهبران] دین، ابتکار اصلاحات عمیقی را که امروزه ضروری تشخیص داده می‌شود، در دست بگیرند... انتظاراتی که نسل امروز از روحانیت و اسلام دارد، غیر از انتظاراتی است که نسل‌های گذشته داشته‌اند.

اگر روحانیت ما هرچه زودتر نجنبند و گریبان خود را از چنگال عوام خلاص و قوای خود را جمع و جور نکنند و روشن بینانه گام برندارد، خطر بزرگی از ناحیه رجال اصلاح طلب و بی‌علاقه به دیانت، متوجه آنان خواهد شد. امروز این ملت، تشنه اصلاحات نابسامانی هاست و فردا تشنه‌تر خواهد

ص: ۲۲۴

۱-۱. امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۴۲ - ۱۴۵.

۲-۲. ده گفتار، صص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۴. در میان همه روشن فکران، اقبال، دارای چه ویژگی هایی است؟

از جمله مزایای اقبال، این است که فرهنگ غرب را می شناخت و با اندیشه های فلسفی و اجتماعی غرب آشنایی عمیق داشت. تا آنجا که در خود غرب به عنوان متفکر و فیلسوف به شمار آمده است. دیگر اینکه با همه آشنایی و شناسایی فرهنگ غرب، غرب را فاقد یک ایدئولوژی جامع انسانی می دانست. برعکس، معتقد بود که مسلمانان تنها مردمی هستند که از چنین ایدئولوژی برخوردار و بهره مندند. بنابراین، اقبال در عین دعوت به فراگیری علوم و فنون غربی، مسلمانان را از هرگونه غرب گرایی و شیفتگی نسبت به «ایسم» های غربی، برحذر می داشت.

مزیت دیگر اقبال این است که درگیری هایی را که محمد عبده گرفتار آنها بوده، در ذهن خود داشته است؛ یعنی یافتن راه حلی که مسلمانان بدون آنکه پا روی حکم یا اصلی از اصول اسلام بگذارند، مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زمان خود را حل کنند. از این رو، درباره مسائلی از قبیل اجتهاد، اجماع و امثال اینها زیاد می اندیشید. اقبال، اجتهاد را موتور حرکت اسلام می شمارد.

از جمله مزایای اقبال این است که برخلاف دیگر پرورش یافتگان فرهنگ غرب، شخصاً معنویت گراست و از جنبه روحی _ عرفانی و اشراقی [از] نیرومندی [بالایی] برخوردار است. از این رو، برای عبادت، ذکر، فکر،

ص: ۲۲۵

مراقبه، محاسبه النفس و بالاخره سير و سلوك و معنویت و آنچه امروز آن را «درون گرایی» می خوانند و احیاناً تخطئه می نمایند، ارزش فراوان قائل است. از جمله مسائلی که در احیای فکر دینی طرح می کند، این مسائل است. اقبال، احیای فکر دینی را بدون احیای معنویت اسلامی بی فایده می شمارد.

مزیت دیگر او این است که تنها، مرد اندیشه نبود، مرد عمل و مبارزه هم بود. عملاً با استعمار درگیر [بود] اقبال یکی از پایه گذاران و مؤسسان کشور اسلامی پاکستان است.

مزیت دیگر اقبال قدرت شاعری اوست. قدرتی که در خدمت اهداف اسلامی او قرار گرفته است. اقبال از نوع شاعرانی است که کواکبی آنها را ستوده و از قبیل: کمیت اسدی و حسان بن ثابت انصاری و دعبل بن علی خزاعی (است). (۱)

ملیت

۱. واژه ملت در زبان فارسی به چه معناست؟

در اصطلاح امروز فارسی، این کلمه مفهوم مغایری با مفهوم اصلی خود پیدا کرده است. امروز کلمه ملت به یک واحد اجتماعی گفته می شود که دارای سابقه تاریخی واحد و قانون و حکومت واحد و احیاناً آمال و آرمان های مشترک و واحد هستند. ما امروز به جای مردم آلمان و انگلستان و

ص: ۲۲۶

فرانسه و غیره، ملت آلمان، ملت انگلستان، ملت فرانسه می‌گوییم و احیاناً به همه آن مردم این کلمه را اطلاق نمی‌کنیم. به یک طبقه از مردم، ملت می‌گوییم؛ یعنی آنها را به دو طبقه تقسیم می‌کنیم: طبقه حاکمه و طبقه محکومه. به طبقه حاکمه؛ کلمه دولت و به طبقه محکومه؛ کلمه ملت اطلاق می‌کنیم.

این اصطلاح فارسی یک اصطلاح مستحدث و جدید است و در واقع، یک غلط است. در صد سال و دویست سال و هزار سال پیش، هرگز این کلمه در زبان فارسی به این معنی غلط استعمال نمی‌شد. گمان می‌کنم این اصطلاح جدید از زمان مشروطیت به بعد پیدا شده است و ظاهراً ریشه این غلط این بوده که این کلمه را مضاف الیه کلمه دیگر قرار می‌داده‌اند. مثلاً می‌گفته‌اند: پیروان ملت ابراهیم، پیروان ملت محمد صلی الله علیه و آله، پیروان ملت عیسی. بعدها کلمه پیروان حذف شد و گفتند: ملت محمد صلی الله علیه و آله، ملت عیسی، کم‌کم کار به آنجا کشیده که گفتند: ملت ایران، ملت ترک، ملت عرب، ملت انگلیس. به هر حال یک اصطلاح مستحدث است. (۱)

۲. ملیت دارای چه ویژگی‌هایی هست؟

کوچک‌ترین واحد اجتماعی، خانواده است. زندگی مشترک انسان‌ها تا وقتی که به زن و شوهر و فرزندان و فرزندزادگان و احیاناً همسران فرزندان آنها محدود است، زندگی خانوادگی نامیده می‌شود. زندگی خانوادگی، فوق العاده قدیمی است. از وقتی که انسان پیدا شده، زندگی خانوادگی داشته

ص: ۲۲۷

است. به عقیده بعضی، اجداد حیوانی انسان هم کم و بیش زندگی خانوادگی داشته اند.

واحد بزرگ تر از خانواده، قبیله است. زندگی قبیله ای، مجموعه خانوادگی هایی را که در جدّ اعلی با هم مشترکند، در برمی گیرد. زندگی قبیله ای، مرحله تکامل یافته زندگی خانوادگی است. می گویند در زندگی های خانوادگی و انفرادی اولیه بشر، از لحاظ مالی و اقتصادی، اشتراک حکم فرما بود، نه اختصاص. بعدها مالکیت اختصاصی به وجود آمده است.

واحد اجتماعی دیگری که از این واحد بزرگ تر و تکامل یافته تر است و شامل مجموع مردمی می شود که حکومت واحد و قانون واحدی بر آنها حکومت می کند، در اصطلاح امروز فارسی زبانان، ملت نامیده می شود. واحد ملی ممکن است از مجموع قبایلی فراهم شده باشد که در اصل و ریشه و خون، با هم شریکند و ممکن است قبایلی که ایجاد کننده یک ملت هستند، در خون و ریشه اصلی هیچ گونه با هم اشتراک نداشته باشند. ممکن است اساساً زندگی قبیله ای و ایلی میان آنها به هیچ وجه وجود نداشته باشد و اگر وجود داشته باشد، فقط در میان بعضی از افراد آن ملت وجود داشته باشد، نه میان همه آنها.

امروز در جهان، ملل گوناگونی وجود دارد و آنچه آنها را به صورت ملت واحد در آورده است، زندگی مشترک و قانون و حکومت مشترک است، نه چیز دیگر از قبیل: نژاد و خون و غیره. وجه مشترک این واحدها این است که حکومت واحدی آنها را اداره می کند. بعضی از این ملت ها،

سابقه تاریخی زیاد ندارند و مولود یک حادثه اجتماعی اند، مثل بسیاری از ملل خاورمیانه که مولود جنگ بین الملل اول و شکست عثمانی هاینند. فعلاً در دنیا ملتی وجود ندارد که از نظر خون و نژاد از دیگر ملل جدا باشد. مثلاً ما ایرانی ها که سابقه تاریخی نیز داریم و از لحاظ حکومت و قوانین، دارای وضع خاصی هستیم، آیا از لحاظ خون و نژاد از دیگر ملل مجاور جدایییم؟ مثلاً ما که خود را از نژاد آریا و اعراب را از نژاد سامی می دانیم، آیا واقعاً همین [گونه] است یا دیگر پس از این همه اختلاف ها و امتزاج ها، اثری از نژادها باقی نمانده است؟

حقیقت این است که ادعای جدابودن خون ها و نژادها، خرافه ای بیش نیست. نژاد سامی و آریایی و غیره به صورت جدا و مستقل از یکدیگر فقط در گذشته بوده است، ولی حالا آن قدر اختلاط و امتزاج و نقل و انتقال صورت گرفته است که اثری از نژادهای مستقل باقی نمانده است. بسیاری از مردم امروز ایران که ایرانی و فارسی زبانند و داعیه ایرانی گری دارند، یا عربند یا ترک یا مغول. همچنان که بسیاری از اعراب که با حماسه زیادی دم از عربیت می زنند، از نژاد ایرانی یا ترک یا مغول هستند. شما اگر همین حالا یک سفر به مکه و مدینه بروید؛ بیشتر مردم ساکن آنجا را می بینید که در اصل، اهل هند یا ایران یا بلخ یا بخارا یا جای دیگر هستند. شاید بسیاری از کسانی که نژادشان از کوروش و داریوش است، الآن در کشورهای عربی تعصب شدید عربیت دارند و بالعکس شاید بسیاری از اولاد ابوسفیان ها امروز سنگ تعصب ایرانیت به سینه می زنند. چند سال پیش، یکی از اساتید دانشگاه تهران کوشش داشت با دلیل اثبات کند که

یزید بن معاویه یک ایرانی اصیل بوده تا چه رسد به فرزندانش، اگر در این سرزمین باشند. پس آنچه به نام ملت فعلاً وجود دارد این است که ما فعلاً مردمی هستیم که در یک سرزمین و زیر یک پرچم و با یک رژیم حکومتی و با قوانین خاصی زندگی می‌کنیم، ولی اینکه نیاکان و اجداد ما هم حتماً ایرانی بوده‌اند، یا یونانی یا عرب یا مغول یا چند چیز دیگر، نمی‌دانیم. اگر ما ایرانیان بخواهیم براساس نژاد قضاوت کنیم و کسانی را ایرانی بدانیم که نژاد آریا داشته باشند، بیشتر ملت ایران را باید غیر ایرانی بدانیم و بسیاری از مفاخر خود را از دست بدهیم؛ یعنی از این راه بزرگ‌ترین ضربه را بر ملیت ایرانی زده ایم. الآن در ایران ما، قوم‌ها و قبایلی زندگی می‌کنند که نه زبانشان فارسی است و نه خود را از نژاد آریا می‌دانند. به هر حال در عصر حاضر، دم زدن از استقلال خونی و نژاد، خرافه‌ای بیش نیست. (۱)

۳. ناسیونالیسم و ملیت پرستی چه پی آمدهای منفی به دنبال دارد؟

یکی از مسائلی که در قرن حاضر مورد بحث و گفت و گو قرار گرفته، مسئله ملیت است. در این روزها بسیاری از ملل عالم از جمله مسلمانان ایرانی و غیر ایرانی، به این مسئله توجه خاصی پیدا کرده‌اند و حتی برخی از آنان به قدری در این مسئله غرق شده‌اند که حد و حسابی برای آن نمی‌توان قائل شد. حقیقت این است که مسئله ملیت پرستی در عصر حاضر برای جهان اسلام، مشکل بزرگی به وجود آورده است. گذشته از اینکه فکر ملیت پرستی برخلاف اصول تعلیمات اسلامی است، این فکر مانع بزرگی

ص: ۲۳۰

فکر ملیت پرستی و نژاد پرستی، فکری است که می خواهد ملل مختلف را در برابر یکدیگر قرار دهد. این موج در قرون اخیر در اروپا بالا گرفت و شاید در آنجا طبیعی بود؛ زیرا مکتبی که بتواند ملل اروپا را در یک واحد انسانی و عالی جمع کند، وجود نداشت. این موج در میان ملل شرقی، به وسیله استعمار نفوذ کرد. استعمار برای اینکه اصل تفرقه بیندازد و حکومت کن را اجرا کند، راهی از این بهتر ندید که اقوام و ملل اسلامی را متوجه قومیت و ملیت و نژادشان بکند و آنها را سرگرم افتخارات موهوم نماید. به هندی بگوید تو سابقه ات چنین است و چنان، به ترک بگوید نهضت جوانان ترک ایجاد کن و پان ترکیسم به وجود آور. به عرب که از هر قوم دیگر برای پذیرش این تعصبات آماده تر است، بگوید روی عربیت و پان عربیسم تکیه کن و به ایرانی بگوید نژاد تو آریاست و تو باید حساب خود را از عرب که از نژاد سامی است، جدا کنی.

فکر ملیت و تهییج احساسات ملی، احیاناً ممکن است آثار مثبت و مفیدی از لحاظ استقلال پاره ای از ملت ها به وجود آورد، ولی در کشورهای اسلامی، بیش از آنکه آثار خوبی به بار آورد، سبب تفرقه و جدایی شده است. این ملت ها قرن هاست که این مرحله را طی کرده اند و پا به مرحله عالی تری گذاشته اند. اسلام قرن هاست که وحدتی براساس فکر و عقیده و ایدئولوژی به وجود آورده است. اسلام در قرن بیستم نیز نشان داده است که در مبارزات ضد استعماری می تواند نقش قاطعی داشته باشد. ما به حکم اینکه پیرو یک آیین و مسلک و یک ایدئولوژی به نام اسلام هستیم که در

آن، عنصر قومیت وجود ندارد، نمی توانیم نسبت به جریان هایی که بر ضد این ایدئولوژی تحت نام و عنوان ملیت و قومیت صورت می گیرد، بی تفاوت بمانیم.

همه می دانیم که در این اواخر، افرادی بی شمار، تحت عنوان دفاع از ملیت و قومیت ایرانی، مبارزه وسیعی را علیه اسلام آغاز کرده اند و در زیر نقاب مبارزه با عرب و عربیت، مقدسات اسلامی را به باد اهانت گرفته اند. آثار این مبارزه با اسلام را که در ایران در کتاب ها، روزنامه ها، مجلات هفتگی و غیره می بینیم، نشان می دهد که امری اتفاقی و تصادفی نیست، بلکه یک نقشه حساب شده است و منظوری در کار است.

جوانان خام و بی خرد را می توان با تحریک احساسات و تعصبات قومی و نژادی و وطنی، علیه اسلام برانگیخت و رابطه آنان را با اسلام قطع کرد؛ یعنی اگرچه نمی شود احساسات مذهبی دیگری به جای احساسات اسلامی نشانید، ولی می شود احساسات اسلامی را تبدیل به احساسات ضد اسلامی کرد و از این راه خدمت شایانی به استعمارگران نمود. بنابراین، می بینیم افرادی که ضد دین و ضد مذهب و ضد خدا هستند، در آثار خود و نوشته های پوچ و بی مغز خود از زرتشتی گری و اوضاع ایران قبل از اسلام حمایت می کنند، هدفشان روشن و معلوم است. ما می خواهیم در این بحث خود، با همان منطقی که این افراد به کار می بندند، وارد بحث شویم؛ یعنی منطق ملیت و احساسات ملی و ناسیونالیستی. آری، با همین منطق، هر چند توجه داریم که به قول اقبال پاکستانی «ملت پرستی، خود نوعی توحش است»، [آگاه هستیم] که احساسات ملی تا آنجا که جنبه مثبت داشته

باشد و نتیجه اش خدمت به هم وطنان باشد، قابل توجه است و آنجا که جنبه منفی به خود می گیرد و موجب تبعیض در قضاوت، در دیدن و ندیدن خوبی ها و بدی ها، و در جانب داری ها می شود، ضد اخلاق و ضد انسانیت است. (۱)

واحد اجتماعی، خواه خانواده، خواه قبیله و خواه ملت (به اصطلاح امروز فارسی) با نوعی احساسات و تعصبات همراه است؛ یعنی در انسان، یک نوع حس جانب داری نسبت به خانواده و قوم و ملت خود پیدا می شود. این حس جانب داری ممکن است در واحد خیلی بزرگ تر؛ یعنی واحد قاره ای و منطقه ای نیز به وجود آید. مثلاً مردم اروپا در برابر مردم آسیا یک نوع حس جانب داری نسبت به خود احساس می کنند و بالعکس، مردم آسیا در برابر مردم اروپا. همان [گونه] که مردم یک نژاد نیز امکان دارد که چنین احساسی نسبت به هم نژادان خود داشته باشند.

ملیت از خانواده خودخواهی است که از حدود فرد و قبیله تجاوز کرده، شامل افراد یک ملت شده است و خواه ناخواه عوارض اخلاقی و خودخواهی، تعصب، عجب، ندیدن عیب خود (البته عیب های ملی در مقیاس ملت)، بزرگ تر دیدن خوبی های خود، تفاخر و امثال این ها را همراه دارد. (۲) ناسیونالیسم مطابق بیان گذشته، بر عواطف و احساسات قومی و ملی متکی است، نه به عقل و منطق. ناسیونالیسم را نباید به طور کلی محکوم کرد.

ص: ۲۳۳

۱- همان، صص ۴۸ _ ۵۱.

۲- همان، ص ۵۷.

ناسیونالیسم اگر تنها جنبه مثبت داشته باشد؛ یعنی موجب هم بستگی بیشتر و روابط حسنه بیشتر و احسان و خدمت بیشتر به کسانی که با آنها زندگی مشترک داریم بشود، ضد عقل و منطق نیست و از نظر اسلام مذموم نیست، بلکه اسلام برای کسانی که طبعاً حقوق بیشتری دارند از قبیل همسایگان و خویشاوندان، حقوق قانونی زیادتری قائل است. ناسیونالیسم آن گاه عقلاً محکوم است که جنبه منفی به خود می گیرد؛ یعنی افراد را تحت عنوان ملیت های مختلف از یکدیگر جدا می کند و روابط خصمانه ای میان آنان به وجود می آورد و حقوق واقعی دیگران را نادیده می گیرد.

ملیت پرستی و نژاد پرستی فکری است که می خواهد ملل مختلف را در برابر یکدیگر قرار دهد. این موج در قرون اخیر در اروپا بالا گرفت. شاید در آنجا طبیعی بود؛ زیرا مکتبی که بتواند ملل اروپا را در یک واحد انسانی و عالی جمع کند، وجود نداشت. (۱)

۴. آیا ملیت می تواند مقیاس درستی باشد؟

در ابتدا چنین به نظر می رسد که لازمه ناسیونالیسم و احساسات ملی این است که هر چیزی که محصول یک سرزمین معین یا نتیجه ابداع فکر مردم آن سرزمین است، از نظر آن مردم باید ملی به حساب آید و احساسات ملی و ناسیونالیستی، آن را در برمی گیرد و هر چیزی که از مرز و بوم دیگر آمده است، باید برای مردم این سرزمین، بیگانه و اجنبی به شمار آید. این مقیاس، مقیاس درستی نیست؛ زیرا ملت از افراد زیادی تشکیل می شود و ممکن

ص: ۲۳۴

است فردی از افراد ملت چیزی را ابداع کند و مورد قبول دیگر افراد واقع نشود و ذوق عمومی، آن را طرد کند. بدون شک، چنین چیزی نمی تواند جنبه ملی به خود بگیرد. مثلاً ممکن است، ملتی یک سیستم اجتماعی مخصوصی را در زندگی خود انتخاب کند و فردی یا افرادی از همان ملت یک سیستم مغایر با سیستم عمومی ابداع و پیشنهاد کند و مورد قبول عموم واقع نشود. در این صورت، آن سیستم مردود و مطرود را صرفاً به خاطر اینکه از میان مردم برخاسته و مبدع و مبتکر آن یکی از افراد همان ملت بوده، نمی توان برای آن ملت یک پدیده ملی دانست و برعکس، ممکن است یک سیستم اجتماعی در خارج از مرزهای یک کشور به وسیله افرادی از غیر آن ملت طرح شود، ولی افراد آن کشور با آغوش باز آن را بپذیرند. بدیهی است، در اینجا نمی توانیم آن سیستم پذیرفته شده را به خاطر آنکه از جای دیگر آمده است، بیگانه و اجنبی بخوانیم و یا مدعی شویم که مردمی که چنین کاری کرده اند، برخلاف اصول ملیت خود عمل کرده و در ملت دیگر خود را هضم کرده اند و یا بالاتر، مدعی شویم که چنین مردمی خود را تغییر داده اند.

بلی، در یک صورت آن چیزی که از خارج رسیده است، بیگانه و اجنبی خوانده می شود و پذیرش آن برخلاف اصول ملیت شناخته می شود و احیاناً پذیرش آن نوعی تغییر ملیت به شمار می آید [و آن هنگامی است که] آن چیز رنگ یک ملت [به خصوص را] داشته باشد و از شعارهای یک ملت بیگانه باشد. بدیهی است که در این صورت، اگر ملتی شعار ملت دیگر را بپذیرد و رنگ آن ملت را به خود بگیرد، برخلاف اصول ملیت خود عمل

کرده است. مثلاً نازیسم آلمان و صهیونیزم یهود، رنگ ملیت بخصوصی دارد. اگر افراد یک ملت دیگر بخواهند آن را بپذیرند، برخلاف ملیت خود عمل کرده اند، ولی اگر آن چیز رنگ مخصوص نداشته باشد، نسبتش با همه ملت ها [یکسان] باشد، شعارهایش شعارهای کلی و عمومی و انسانی باشد و ملت مورد نظر هم آن را پذیرفته باشد، آن چیز اجنبی و بیگانه و ضد ملی شمرده نمی شود. (۱)

۵. آیا اسلام از ابتدای ظهور، داعیه جهانی شدن داشت؟

برخی از اروپاییان ادعا می کنند که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در ابتدا که ظهور کرد، فقط می خواست مردم قریش را هدایت کند. ولی پس از آنکه پیشرفتی در کار خود احساس کرد، تصمیم گرفت که دعوت خویش را به همه ملل عرب و غیر عرب تعمیم دهد. این سخن، یک تهمت ناجوان مردانه بیش نیست و علاوه بر اینکه هیچ دلیل تاریخی ندارد، با اصول و قوانینی که از آیات اولیه قرآن _ که بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد _ استفاده می شود، هم خوانی ندارد. در قرآن مجید آیاتی هست که نزول آنها در مکه و در همان اوایل کار بعثت پیغمبر اسلام بوده و در عین حال، جنبه جهانی دارد. یکی از این آیات، آیه ای است در سوره تکویر که از سوره های کوچک قرآن است. این سوره از سوره های مکی است که در اوایل بعثت نازل شده است. آن آیه چنین است:

«إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ؛ نیست این مگر یک تذکر و بیدار باش برای تمام جهانیان».

ص: ۲۳۶

(تکویر: ۲۷). در آیه دیگر که در سوره سبأ آمده است، می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ تو را نفرستادیم مگر آنکه برای همه مردم بشارت دهنده و باز دارنده باشی، ولی بیشتر مردم نادانند». (سبأ: ۲۸) همین طور در سوره انبیاء می فرماید: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ؛ و هر آینه نوشتیم در زبور پس از ذکر که «زمین» به بندگان صالح من خواهد رسید». (انبیاء: ۱۰۵) نیز در سوره اعراف می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا؛ ای مردم، من فرستاده خدایم بر همه شما». (اعراف: ۱۸۵) در قرآن هیچ جا خطاب به صورت یا أَيُّهَا الْعَرَبُ یا یا أَيُّهَا الْقُرَشِيُّونَ پیدا نمی کنید. آری، گاهی در برخی از جاها خطاب یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هست که مطلب مربوط به خصوص مؤمنان است که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گرویده اند (و در این جهت هم فرق نمی کند؛ مؤمن، از هر قوم و ملتی باشد داخل خطاب هست) و گرنه در موارد دیگر که پای عموم در میان بوده، عنوان یا أَيُّهَا النَّاسُ آمده است.

یک مطلب دیگر در اینجا هست که مؤید جهانی بودن تعلیمات اسلامی و وسعت نظر این دین است و آن اینکه آیات دیگری در قرآن هست که از مفاد آنها یک نوع تعزز و اظهار بی اعتنایی به مردم عرب از نظر قبول دین اسلام استنباط می شود. مفاد آن آیات این است که اسلام نیازی به شما ندارد. فرضاً شما اسلام را نپذیرید، اقوام دیگری در جهان هستند که آنها از دل و جان، اسلام را خواهند پذیرفت، بلکه از مجموع این آیات استنباط می شود که قرآن کریم روحیه آن اقوام دیگر را از قوم عرب برای اسلام مناسب تر و آماده تر می داند. این آیات به خوبی، جهانی بودن اسلام را

۶. تفاوت مقیاس اسلامی را که مقیاس جهانی است، با مقیاس های ملی، قومی، نژادی بیان کنید؟

زمانی که اسلام ظهور کرد، میان اعراب، مسئله خویشاوند پرستی و تفاخر به قبیله و نژاد به شدت وجود داشت. عرب ها در آن زمان چندان به عربیت خود نمی بالیدند؛ زیرا هنوز قومیت عربی به صورتی که عرب خود را یک واحد در برابر دیگر اقوام ببیند، وجود نداشت. واحد مورد تعصب عرب، واحد قبیله و ایل بود. اعراب به اقوام و عشایر خویش تفاخر می کردند، ولی اسلام نه تنها به این احساسات تعصب آمیز توجهی نکرد، بلکه با شدت با آنان مبارزه کرد. قرآن کریم در کمال صراحت فرمود: «یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ. ای مردم! ما همه شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را گروه ها و قبیله ها قرار دادیم تا به این وسیله یکدیگر را بشناسید، گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست». (حجرات: ۱۳) این آیه و بیانات و تأکید رسول اکرم صلی الله علیه و آله و طرز رفتار آن حضرت با غیر اعراب و نیز قبایل مختلف عرب، راه اسلام را کاملاً مشخص کرد. به همین دلیل، همیشه مسلمانان (اعم از عرب و غیر عرب) اسلام را از خود می دانستند، نه بیگانه و اجنبی و به همین دلیل مظالم و تعصبات نژادی و تبعیضات خلفای اموی، نتوانست مسلمانان غیر عرب را به اسلام بدبین کند.

ص: ۲۳۸

از مجموع آنچه گذشت، مقیاس و میزان ملی بودن یا اجنبی بودن یک چیز برای یک ملت روشن شده [است] و [نیز] روشن شد که اسلام شرط اول اجنبی نبودن؛ یعنی بی رنگ بودن و عمومی و انسانی بودن و رنگ یک ملت مخصوص نداشتن را داراست. معلوم شد مقیاس های اسلامی، کلی و عمومی و انسانی است نه قومی و نژادی و ملی. اسلام به هیچ وجه خود را در محدوده تعصبات ملی و قومی و نژادی محصور نکرده، بلکه با آنها مبارزه کرده است. (۱)

۷. چگونه برخی افراد در قالب دفاع از ملیت ایرانی، بزرگ ترین توهین ها را به این ملت روا داشته اند؟

از همه عجیب تر این است که عده ای به نام حمایت از ملیت ایرانی و نژاد ایرانی، بزرگ ترین توهین ها را به ملت ایران می کنند. گاهی می گویند: ملت ایران با کمال جدیت می خواست از حکومت و رژیم و آیین خودش دفاع کند، ولی با آن همه شوکت و قدرت و جمعیت صد و چهل میلیونی و وسعت سرزمین، در مقابل یک عده پنجاه، شصت هزار نفری عرب شکست خورد. اگر راست است، پس چه رنگ بزرگی! گاهی می گویند: «ایرانیان از ترس، کیش و عقیده و ایمان خویش را عوض کردند.» واقعاً اگر چنین باشد ایرانیان از پست ترین ملل جهانند. ملتی که نتواند عقیده قلبی خود را در مقابل یک قوم فاتح حفظ کند، شایسته نام انسانیت نیست. گاهی می گویند: «ایرانیان چهارده قرن است که زیر یوغ عرب هستند؛ یعنی با آنکه سیادت نظامی عرب یکصد سال بیشتر طول نکشید، هنوز پشت ایرانیان از ضربتی که در چهارده قرن پیش خورده، راست نشده است.» زهی ضعف و ناتوانی و بی لیاقتی و بی عرضه گی! ملت های نیمه

ص: ۲۳۹

وحشی افریقا، پس از قرن‌ها استعمار همه‌جانبه اروپایی، زنجیرها را یکی پس از دیگری پاره می‌کنند و خود را آزاد می‌نمایند، ولی ملتی متمدن و دارای سابقه فرهنگی کهن، از قومی بیابانی شکست می‌خورد. طولی نمی‌کشد که قوم فاتح نیروی خود را از دست می‌دهد، ولی این ملت شکست‌خورده هنوز از خاطره شکست چهارده قرن پیش وحشت دارد و روز به روز بیشتر، فکر و آداب و رسوم و زبان قوم فاتح را برخلاف میل باطنی خود، وارد زندگی خود می‌کند!

گاهی می‌گویند: «ایرانیان از آن جهت شیعه شدند که در زیر پرده تشیع، با معتقدات و آداب کهن خویش را حفظ کنند. در همه این مدت طولانی از روی نفاق و دورویی اظهار اسلام کردند. همه ادعاهای مسلمانی‌شان که تاریخ‌شان را پر کرده و از هر قوم دیگر بیشتر بوده، دروغ محض است، چهارده قرن است که دروغ می‌گویند و دروغ می‌نویسند و دروغ تظاهر می‌کنند». زهی بی‌شرافتی و نامردمی!

گاهی می‌گویند: «ریشه این همه گرایش‌ها، فداکاری‌ها، درک یک سلسله حقایق و معارف و سنخیت اسلام و تشیع، با روح ایرانی نبوده است بلکه فقط یک پیوند زناشویی بوده است. این ملت فقط به خاطر یک پیوند زناشویی، مسیر زندگی و فرهنگ خویش را تغییر داد.» زهی بی‌اصالتی و بی‌ریشه‌گی! گاهی می‌گویند: «ایرانی، مایل بود از حکومت و آیین آن روز خویش دفاع کند و حمایت نماید اما نکرد، ترجیح داد خود را کنار کشد و تماشاچی باشد». زهی پستی و نامردمی!

طبق اظهارات این بی‌خبران، ملت ایران پست‌ترین و منحط‌ترین ملل جهان است؛ زیرا ایرانی از ترس، خط قدیم خود را رها کرد و خط عربی را به کار برد؛ از ترس، به زبان عربی بیش از زبان فارسی اهمیت داد و برایش

فرهنگ و قاعده و دستور نوشت؛ از ترس، تألیفات خود را به زبان عربی نوشت؛ از ترس، به بچه های خود زبان عربی می آموخت؛ از ترس، مفاهیم اسلامی را در دل ادبیات خود جای داد؛ از ترس، دین قدیم خود را به دست فراموشی سپرد؛ از ترس، حکومت مورد علاقه خود را حمایت نکرد؛ از ترس، به کمک کیش و آیین محبوب خود برنخاست.

خلاصه از نظر این مدعیان، در طول این چهارده قرن، آنچه در تاریخ این ملت رخ داده بی لیاقتی، نفاق و دورویی، ترس و جبن، بی اصالتی، پستی و نامردمی بوده است و چیزی که وجود نداشته تشخیص، انتخاب، و ایمان و حقیقت خواهی بوده است. از این رو، بزرگ ترین اهانت ها از طرف این نابخردان به ملت شریف و نجیب ایران وارد می شود. (۱)

ص: ۲۴۱

۱- همان، صص ۱۲۴ و ۱۲۵.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

